

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_I 232100

UNIVERSAL
LIBRARY

هزجار گفتار

(در فن معانی و بیان و بدیع فارسی)

تألیف

نصر الله تقوی

رئیس دیوانعالی تمیز و دانشکده معقول و منقول

حق چاپ محفوظ است

تهران - ۱۳۱۷

چاپخانه مجلس

سپاس یزدان پاك را كه توفيق ارزانی داشت تا این نامه گرامی در علم بیان و بدیع و معانی مسبوق و ملحق بمقدمه و خاتمه بزبان فارسی با سلوبی پسندیده و روشی پیراسته فراهم و پرداخته آمد و برای هر موضوع و عنوان از فنون سه گانه علاوه بر ذکر شواهد تازی از گفته های فارسان نظم و نثر دری هر يك در جای خود بوجهی هر چه نیکوتر یاد کرده شد و بسیاری از مباحث آن در دانشکده معقول و منقول بمعرض تذکار و تدریس گزارش یافت .

پس از تألیف این نامه اگر گفته شود زبان فارسی نیز مانند زبان تازی بر پایه و اساسی قرار یافته گزاف نخواهد بود ، امید که این صحیفه که حاکی از روش گفتار فصحا و بلغای هر دو زبان است در نظر سخن سنجان هر دو گروه پسندیده آید چنانکه :

پیش این نامه سر فرود آرد سخن آرای هر چه بردارد

اکنون که بیاری خداوند این نسخه از سواد به بیاض آمد سزاوار دانستم که بافتخار تشریف فرمائی موکب همایون والاحضرت اقدس ولایتعهد شاهنشاه پهلوی خداداله ملکه در روز تاریخی ۲۵ اسفندماه ۱۳۱۶ بدانشکده معقول و منقول بطبع رسانم و از نظر کیمیا اثر بگذرانم

هرگاه پسند خاطر مبارك گردد بنشر و طبع قسمتهای مهم دیگر ادبیات
بپردازم و به پیشگاه کیوان جاه تقدیم نمایم .

بنام تو این نامه آراستم	چو « هزجار گفتار » پیراستم
بر آن پاك گوهر بیارم نماز	کز افتد پسندت شوم سرفراز
مهین پیور فرزانه شهریار	خدایا تو این گوهر شاهوار
ز آسیب کیتی گزندش مباد	نگهدارش از چشم هر بد نهاد
که همواره از وی کند پیروی	بدارش همه بر ره پهلوی
بفرهنگ برتر ز هر مرد کار	بخوی و روش پیرو شهریار
سپارد ره راست در هر هنر	پسر را که باشد پدر راهبر
شهبش پایه افزود اندر سپاه	چو با کوشش خود به پیمود راه
که دلها زیندش بیفروخت گرم	بهنگام بار این بفرمود نرم
چو خواهد بیالا گراید ز پست	که این است آئین هر زبردست
بیاداش در خورد یابد نواخت	هر آنکس که با سختی کار ساخت
هنر بس بود مرد را پار سا	میانجی نشاید بفرگاه ما
سپس بر شما دیده بگماشتیم	بفرزند خود این روا داشتیم
بباموختش روی هر کار و پشت	بپرورد چو نش بنرم و درشت
ز هر دانشی بهره اندوخته	برآمد بهر کاری آموخته
بر آرد ز بنیاد بد خواه کرد	چو با کار دشوار در ساخت مرد
دل از یاد هر یاهو پرداخته	توانا و دانا و با ساخته
بنزد شهنشاه بگزیده است	همه آن کند کش پسندیده است
کنون رست و چون سرخ گل بشکفید	نهالی که کشتی بباغ امید

نکشته است دهقان از این نغز تر نهالی در این بوستان سبز و تر
 چو خرم بهشتی بدیدار او پسندیده گفتار و کردار او
 امیدم که در سایه پهلوی به والاترین پایها برشوی
 بشادی گذاری همه روزگار دی و بهمنت همچو خرم بهار
 جهانت بکام و تنت استوار دلت شادو کیمیت فرمانگزار

نگهدار و یارت خداوند باد

شه نشه ز تو شادو خرسند باد

بهمن ماه ۱۳۱۷ شمسی.

تاج
 رضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش بیحد خالق را سزااست که خلقت انسانی نمود و او را نعمت بیان ارزانی فرمود ، و درود نامعدود بر پیغمبر محمّد که بمزید فصاحت مخصوص بود و بجوامع کَلِمِ سخن میفرمود ، و تحیت بیپایان اهل بیتی را شایانست که در مضمار بلاغت گوی سبقت ربودند و در میدان سیاق بر همه سبقت نمودند .

و بعد این مختصریست در علم معانی و بیان و بدیع مرتّب بر يك مقدّمه و سه فّر و خاتمه ، و ما قبل از شروع بمقدّمه و خوض در ابواب کتاب برای آنکه ناظرین بدانند که این مجموعه بیرون از اقسام هفتگانه تصنیف فراهم نگشته مناسب دانستیم شرح اقسام سبعة را چنانکه در مقدّمه کتاب شفاء الصدور فاضل معاصر حاجی میرزا ابوالفضل طاب ثراه نگارش یافته اینجا ایراد کنیم ، پس حقیقت امر را در تطبیق با اینموضوع بادرالک و انصاف مراجعه کنندگان و اگذاریم میگوید این حزم ظاهری در رساله اندلسیه که از الطف رسائل معموله در این بابست گفته و سایر فضلاء و حکماء نیز بموافقت یا متابعت او قاعده ای تأسیس کرده اند که هیچ عاقل را روانیست که تخطّی کند در تألیف از یکی از هفت قسم :

اول چیزی اختراع و ابتکار کند که مسبوق باو نشده باشد .

دوم عملی یا کتابی ناقص که اورا تتمیم و تکمله کند .

سوم مشکلی سر بسته و در بسته که بشرح فتح اقبال و رفع اشکال آن کند .

چهارم کتابی یا عملی مفصل و طویل الذیل که بحذف زوائد و جمع فوائد آنرا مختصر کرده بی اخلاص بجزئی و بی نقیصه بقالب تصنیف در آورد .

پنجم امور متفرقه پراکنده که بسلسله جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد .

ششم مسائل مختلطه درهم شده که غیر مرتب و نا منصفند بروجعی خاص و ترتیبی مخصوص در سلك ترتیب و تنضید آورد .

هفتم کتابی یا مسئله ای که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده بر خطای او تنبیه کند و فساد اورا اصلاح نماید .

و تألیفاتی که بیرون این هفت قسم است مثل اکثر مؤلفات شایسته اعتنای فحول و زبیده مراجعه ارباب عقول نیست چنانکه گفته اند :

وَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤَلِّفٍ كِتَابٌ فِي فَنِّ قَدْ سَبَقَ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَخْلُو كِتَابُهُ مِنْ خَمْسٍ فَوَائِدُ :

(۱) اِسْتِنْبَاطُ شَيْءٍ كَانَ مُعْضَلًا (۲) جَمْعُهُ اِنْ كَانَ مُتَفَرِّقًا

(۳) شَرْحُهُ اِنْ كَانَ غَامِضًا (۴) حُسْنُ نَظْمٍ وَتَأْلِيفٍ (۵) اِسْقَاطُ

حَشْوٍ وَتَطْوِيلٍ .

قُلْتُ وَهَذِهِ الْفَوَائِدُ عِنْدَ التَّحْقِيقِ قَائِمَةٌ بِالْأَقْسَامِ السَّبْعَةِ فَلْيُحَافِظْ عَلَيْهَا أَشَدَّ الْمُحَافَظَةِ .

پس گفته رجاء واثق از حضرت دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری گمارند آنکه حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی بضاعت را یکتا از پیشینیان پندارند ، و این شعر ابوتام را (الْفَضْلُ لِلشَّعْرِ لَا لِلْمَعْصِرِ وَالْدَّارِ) میزان حق و باطل و مقیاس فرقی حالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخر امریست اعتباری که با نسبت باجزاء زمان انتزاع میشود و فرقی در واقعیات نمیآرد ، چه هر معاصری مُقَدَّمست بر طبقه و هر متقدمی معاصر است باطایفه چنانکه شاعر میگوید :

قُلْ لِمَنْ لَا يَرَى الْمُعَاصِرَ شَيْئًا وَ يَرَى لِلْأَوَائِلِ التَّقْدِيمًا
إِنَّ هَذَا الْقَدِيمَ كَانَ حَدِيثًا وَسَيَبْقَى هَذَا الْحَدِيثُ قَدِيمًا

و چه خوب گفته ابو العباس مُبرِّد در کامل ، لَيْسَ لِقَدَمِ الْعَهْدِ يُقَدِّمُ الْمُخْطِئُ ، وَ لَا لِحَدَثَانِهِ يُهْتَضَمُ الْمُصِيبُ بَلْ يُعْطَى كُلُّ مَا يَسْتَحِقُّ وَ قَدْ نَظَّمْتُهُ بِقَوْلِي .

و لَيْسَ لِسَبْقِ الْعَهْدِ يُفْضَلُ فَائِلٌ وَ لَا لِحُدُوثِ مِنْهُ يُهْضَمُ آخِرُ
وَ لَكِنْ لِيُعْطَى الْكُلُّ مَا يَسْتَحِقُّهُ سَوَاءٌ قَدِيمٌ مِنْهُمْ وَ مُعَاصِرُ

و سیّد اجل ذوالمجدین مرتضی رضی الله عنه در کتاب شهاب باین مصرع تمثّل جسته .

السَّبْقُ بِالْإِحْسَانِ لَا بِالْأَزْمَانِ

انتهی ما آرذنا ذکره مُلَخَّصًا وَ لَقَدْ آفَادَ وَ أَجَادَ وَ آتَى بِمَا قَوْقُ الْمَرَادِ

شَكَرَ اللَّهُ سَعْيَهُ وَاسْكَنَهُ رِضْوَانَهُ.

هقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت و در آن چند فصل است .
فصل اول فصاحت بر سه قسم است : فصاحت کلمه ، و فصاحت کلام ،
و فصاحت متکلم ، و بلاغت بر دو قسم است : بلاغت کلام ، و بلاغت متکلم .
فصاحت عبارتست از سلامت آن از غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس صرفی .
غرابت کلمه عبارتست از اینکه کلمه و حشیّه باشد یعنی کثیرالدوران
و مانوس در استعمالات نباشد مانند این نثر فارسی فلان زفت کَشَفْتَه^۱

و آنجُخته^۲ است ، و مثل خدیش^۳ در این شعر :

در ظاهر اگر برت نمایم درویش زینم چه زنی بطغنه هر دم صدنیش
دارد همه کس بتا باندازه خویش در خانه خود بنده و آزاد خدیش

و مثل فَرَحْجِج^۴ وَ تَخْجَم^۵ در این شعر خاقانی :

پیش در شان سپهر و انجم این بوده فَرَحْجِج و آن تَخْجَم

و مثل کُسَب^۶ در این شعر :

گروهی چو گاو ان پروار خُسب تهی مغز و آکنده پیکر ز کُسَب

و مثل انکشتال^۶ در این شعر :

ز خانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم اینجایی برگ و ساز و انکشتال

۱- کُشَفْتَه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی پراکنده و پیریشان و شکافته .

۲- بفتح اول و ضَمّ ثالث چین و شکن در روی .

۳- خدیش بضَمّ خاء معجّزه و یاء مجهول کدبانوی خانه را گویند .

۴- با اول و ثانی مفتوح بخاء زده یعنی زشت و نازیبا .

۵- تخجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم حریص و شره مند .

۶- مردم ضعیف و غلیل و قهات دار .

تَنافَرِ حُرُوفِ عبارتست از سنگینی آنها بر زبان که موجب 'عسر' تنطق است مثل زغریماش ۱ در این شعر:

چو پشت قاقم و سنجاب خسروان پوشند
چه قیمت آرد آن جایگاه زغریماش

و مثل فَرَّخِج و تَنَجُّم که در شعر خاقانی گذشت.

مخالفت قیاس عبارتست از اینکه کلمه مخالف قواعد صرفیه باشد

چنانکه در این اشعار فردوسی:

کریزان بیالا چرا بر شدی	چو آواز شیر ژیان (بشندی)
سیه مُژّه بر نر کسان درم	فرو خوابنید و نزد هیبچ دم
بشد دانشومند نزدیک شاه	سخن گفت از پهلوان سپاه
ز کودر زیان روز جنک و نبرد	چنین گورستانی پدیدار کرد
بر این دشت من گورستانی کنم	برومند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه می ستان بنشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

سنائی

ای جوان مرد نکته بشنو از عطای خدا نمید مشو

خاقانی

گر بجان خرمی دواسبه در آی و ربدل خوشندی خرا ندر کش

رودکی

بودنی بود می بیار کنون رطل پر کن مگوی بیش سخن

ابوشکور

آب انگور و آب نیدو فل مر مرا از عبیر و مشک بدل

۱ - ریزه های پوست که در وقت دوختن پوستین میافتد.

قیاس لغت فارسی بشنیدی ، و خوابانید ، و شورستانی ، و گورستانی ،
 بو او مجهول نه بو او معدول و نومید ، و سخن ، و نیلوفر ، و خوشنود میباشد ،
 و سعدی را سخت لغزشی در اشتقاق دست داده آنجا که در بوستان گفته:
 اگر خشم گیرد بکردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت
 ماضی نوشتن بمعنی پیچیدن (نوشت) بفتح و او است مانند مصدر آن چنانکه
 حکیم فردوسی گفته :

چو خط از نسیم هوا خشك گشت نویسنده آن نامه را در نوشت
فصاحت کلام عبارتست از خلوص آن از تنافر کلمات و ضعف
 تألیف و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت آن و بعضی زیاد کرده اند
 خلوص آنرا از تکرار و تقابیع اضافات .

تنافر کلمات عبارتست از سنگینی مجموع آنها بر زبان چون مصرع
 دوم این شعر :

آن شاه شجاع گر بکشد تیر و کمان را

در يك كششش ششصد و شش تیر بدوزد

شك نیست که هر يك از کلمات چهار گانه فصیح است ولیکن
 از اجتماع همه آنها گرانی بر زبان پدید میآید ، و مثل این نثر (در لرستان
 بیست لر است و هر لری بیست تیره لر) و مثل این نثر (خواجه تو چه
 تجارت کنی) .

ضعف تألیف عبارتست از مخالف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه

ترکیب چنانکه در این شعر :

الله الله ز گردش گردون ناآلد اعلی است گر کس و گردون

چون فاعل ناآلد حذف شده است و حذف فاعل جایز نیست تقدیر

کلام چنین است .

(نالد هر کس اگر اعلی است و اگر دون)

تعقید لفظی عبارتست از خلل در نظم کلمات بتقدیم و تأخیر چنانکه

در این شعر :

از این سو هزار و از آن سو هزار چو برهم زدند کشته شد صد هزار
بر هم زدند مفاعله است و صد هزار هم فاعل است و هم مفعول و
این جمله فعل شرط است و جمله کشته شد که جزای شرط است در میان
فعل و فاعل فاصله شده و همه مصراع اول متعلق جمله جز است و چنانکه
در این شعر گلستان (دلی داند در اینمغنی کسه گوش است) تأخیر صله
که لفظ (که) میباشد موجب تعقید شده یعنی (دلی داند کیه در این معنی
گوش شده است) و چنانکه در این شعر :

دانه پنبه چو در خاک رود خون گرید

دوربین است مگر دیده داغ دل ما

فاعل گرید دیده داغ دل ما است که موصوف بدور بینی است ، و

چنانکه در این شعر :

من مستم و چشم تو مقابل هشیار ز باده کی شود مست

یعنی مست از باده نوشیدن هشیار نمیشود ظاهر ترکیب بجهت تقدیم

و تأخیر موهم عکس مراد است یعنی هشیار از باده کی مست شود .

تعقید معنوی عبارتست از خلل در ترتیب معانی که موجب عسر

انتقال میشود چنانکه در این شعر انوری است :

وجود جود تو رایج فتماد اگر نه وجود

به نیمه باز قضا میثروخت اُجری را

احتمال می‌رود که مراد این باشد که اگر وجود جود تو نبود قضا

وجود را به نیمه بهامیثروخت بجهت نداشتن اُجری (رانیه) برای موجودات

و بنابراین احتمال فاعل قضا است ، و احتمال می‌رود که نفس وجود فاعل باشد و مراد این باشد که اگر جود تو نبود وجود موجودات را بنیمه بها بقضا می‌فر وخت بجهت نداشتن اجری و بر هر يك از این دو احتمال شعر مُعقّد است و از این قبیل در اشعار انوری زیاد است .

تکرار - واضح است که عبارتست از ذکر کلمه بعد از ذکر آن اولاً چنانکه در این دو بیت :

ای کان کف تو چرخ و استاره سپه ای نعل سُم سمند میمون تو مه
در بحر سخا و جودت ای کان کرم که که شودت که که که که که که که
یعنی گاه بگاه کاه کوه میشود و گاه بگاهی کوه کاه .

تابع اضافات در پی هم آمدن اضافاتست چنانکه در این بیت مثنوی :

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند کز فرنگس و افراسیاب زاد
و چنانکه در این شعر گلستان :

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سیل

فصاحت متکلم عبارتست از توانائی متکلم بر تألیف کلام فصیح هر چند تکلم بکلام فصیح نکند و بدون دارائی این قوه فصیح نیست هر چند بر حسب اتفاق تکلم بکلام فصیح نماید .

بلاغت کلام عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام با فصاحت آن مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکّد باشد و اگر مقتضی خلّو از تأکید است خالی از تأکید باشد و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد و قیاس کن .

بلاغت متکلم عبارتست از قوه توانائی او بر تألیف کلام بلیغ ،
و چون فصاحت کلام در بلاغت آن مأخوذ است پس هر بلیغی خواه کلام
باشد و خواه متکلم فصیح است ، لکن هر فصیحی خواه کلام باشد و خواه
متکلم لازم نیست که بلیغ باشد .

فصل دوم در آنچه احتراز از آن لازم است

(۱) زیادت حروف چنانکه در این اشعار بهرامی سرخی است :

چگوناکر همه حرّان چنو بوده است هر گیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هر گیزا

بگاه خشم او کوهر شود هر نگ شونیزا

چنو خوشنود باشد من کنم زانقاس قرمیزا

در این اشعار بیرون از تشبیه و استعارات و ترکیب نا مهذب دو

عیب دیگر است : یکی زیادت یاه تختانیّه در هرگز و قرمز ، دوم زیادت ی

الف اشباع و چنانکه در این شعر فیروزی مشرقی :

نوحه کرده است زبان چنگ حزین از غم گل

موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

و او در ناخون و الف اشباع زیاد است ، و در این شعر فردوسی :

چوپپیچ بدین کیو موری هم از راه آئین تهموری

و مثل قول حافظ :

شاه هر موزم ندید و بی سبب صد لطف کرد

شاه یزددم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

و مثل شعر مسعود سعد :

یکی شربت آب خلافت که خورد

که نه شد شکمش چو پشت کشف

(۲) زیادت کلمه چنانکه در این شعر انوری:

همچون ثمر بید کند نام و نشان 'گم' در سایه او روز کنون نام و نشان را
روز بمعنی آفتاب فاعل کند است ، دو کلمه نام و نشان در آخر شعر
زیاد است ، و سخت زشت زیادتى .

(۳) نقصان حروف چنانکه در این شعر فردوسی:

ز کودر زیان روز جنك و نبرد چنان گورستانی پدیدار کرد

ایضاً

بر این دشت من گورستانی کنم برومند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ایشاه می ستان بنشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

مولوی

هر که آخرین بود او مؤمن است هر که آخرین بود او بیدن است

مسعود سعد

غالفانت گرفتار این چهار بلا

که داد خواهم هر يك جدا جدا تفصیل

یکی بتیغ گران و یکی به تیر سبك

یکی پنبه شیر و یکی بخرطم پیل

شیبانی

نه یوسفی بغلامی فرخته چون اخوان

نه بیژنی بچه اندر فکنده چون گرگین

و چنانکه در این شعر:

که صوفی و فقیه و شیخ و زاهد سه ماهه دار و خلوت (شین) و عابد

و در این شعر منصور منطقی: (باز گرم دل ز تو چنانکه بدادم)

(۴) حذف کلمه چنانکه در این اشعار سعدی (در نظر سبکتکین عیب ایاز می کنی) .

حافظ (چو منصور ار کشی بردارم الحق) لفظ پور یا پسر در هر دو حذف شده .

(۵) از احیاف چنانکه در این غزل دقیقی ، در بحر بحر محتمل که سبب بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزاء نا مطبوع و گران و بی ذوق افتاده .

غزل

شب سیاه بد آن زلفکان تو ماند سفید روز بیا کی بد آن رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوداگران گر آبدار بود بالبان تو ماند
دو چشم آهو و دوزخ گس شکفته ببار درست و راست بد آن چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی نیز که بر کشیده شود بابران تو ماند
ترا بسرو بیلا قیاس نتوان کرد که نه سرو قد و بالا بدان تو ماند

(۶) خطای لفظی چنانکه منشی استرآبادی در کتاب دره نادری

فرموده (اسب سواری شاه را بِسِتام بَسِتام آراسته بیاوردند) لفظ بَسِتام در لغت فارسی نیامده که او با سَتام تجلیس آورده و این اشتباه ناشی شده از اشتباه صاحب جهانگیری که بَسام بمعنی تبسم کننده را در این شعر امیر خسرو :

۱ - خیلی از مثل استاد دقیقی بعید بنظر می آید که چنین اشعار مختل الارکان سروده باشد شاید که اصلاً ابیات موزون بوده و بتجریف نَساخ این شکل را پیدا کرده باشد و بالجمله هرگاه بخواهیم این اشعار را بصورت موزون در آوریم چنین باید گفته شود :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند
عقیق را چه بسایند نیک سودگران	گر آبدار بود بالبان تو ماند
دو چشم آهو و دوزخ گس شکفته ببار	درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی را	که بر کشیده شود بابران تو ماند
ترا بسرو بیلا قیاس نتوانم	نه سرو را قد و بالا بدان تو ماند

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است به نیم خنده نیرزد از آن لب بَسام
 بستم خوانده و بمعنی مرجان تفسیر کرده و چنانکه رشیدی
 سمرقندی گفته :

نیست از پاکیدن کفار تیغت را ستوه

نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال^۱

لفظ پاکیدن در لغت فارسی استعمال نشده .

(۷) خطای معنوی چنانکه در شعر رافعی :

معطی نشود مردم بمسک بتعاطی احور نشود دیده ازرق بتکحل

همانا لفظ تعاطی را تفاعل از اعطاء بمعنی بخشندگی دانسته و در معنی
 آن بخطا رفته ، چه تعاطی بمعنی تناول شیئی است نه اعطای با تکلف باید
 تبسّخی میگفت ، و چنانکه در شعر ازرقی :

ای اختر سخا که ز سیر نوال خویش

هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اگر میگفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنکه قران ستاره
 با ستاره بود و بی تعیین مقارنی نگویند ستاره در فلک قران کرده در همین
 قصیده زشت تر و بدتر از این خطائی کرده آنجا که گفته :

آب حیات خورد سنان عدوی تو

هر کس که خورد ضربت او ماند جاودان

حاصل معنی آنکه ضعف تاثیر اسلحه دشمن تو تا حدیست که زخم سنان
 او کشنده نیست و این معنی را باین عبارت گفته که هر که ضرب سنان او
 خورد جاودان ماند این بمدح دشمن نزدیکتر است تا بدم او ، و نیز از

۱ - احتمال می رود که در کلام تصحیف واقع شده و شاید که در اصل کافیدن بمعنی شکافتن
 بوده منته.

آب حیات خوردن سنان لازم نیاید که هر کس ضرب آن سنان خورد
جاویدان بماند، و احتمال می‌رود که از راه تهکم گفته باشد و بنابراین انتقاد
در شعر نباشد.

و از رقی از این قطعه حکیم عنصری بخطا رفته که معنی آنرا نقلی
سخت زشت کرده:

مبارزان را تیرش همی چرا نکشد
از آنکه هست گذارش بچشمه حیوان
ولیکن ار کشد از بهر آن کشد که چرا
مر از بهر تو آمد ز دست او هجران

دیگری گفته

هوا چو دریا ماهی چو مرغ کشتی پر
شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
چون گفت هوا چو دریا بایستی گفتن مرغ چو ماهی نه ماهی چو
مرغ، شمس قیس گفته اگر کوئیم غلط از نسّاخ افتاده و شاعر گفته:
(هوا چو دریا ماهیش مرغ کشتی پر) درست باشد اما لفظ و معنی سیه
زاغکان غرقه نفوس ژاژی است که هیچ شتر نخاید، و هم او میگوید
مضمون این شعر از خطاهای معنوی است:

همی نازد بعدل شاه مسعود چوپینگمر بنوشروان عادل
چه پیغمبر بکافری نازیده از اینکه در مقام تشکر از فضل خداوند
فرموده (وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ) نازش بنوشیروان نیست. نیز
شمس گفته که لفظ اولیتر که در نظم و نثر دانشمندان فرس مستعمل
است جمعی پندارند که چون اولی را معنی ترجیح و تفضیل است لفظ (تر)
بآن ضم کردن از خطاهای معنوی باشد و نه چنانست بلکه لفظ (تر) در

اولی برای مبالغت تفضیل بود چنانکه در فارسی لفظ (به) که موضوع برای تفضیل و رجحان است لفظ (تر) که نیز حرف تفضیل است ملحق نموده و بهتر گویند چنانکه در این نشر کلیله و دمنه (علماء گویند که وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ است، کند زبانی بهتر از فصاحت بفحش، و مذلت درویشی نیکوتر از عزت توانگری از کسب حرام) بهتر و اولیتر تاکید تفضیل است و نیکوتر تفضیل محض بدون تاکید.

(۸) تر کییات ناپسند چنانکه در این شعر:

بساز مجلس و پیدش آرجام نبید هلا که دوست بنا کاهیان فراز رسید
آوردن لفظ (که) صله بعد از لفظ (هلا) کلمه تنبیه اواز هلاک
بگوش مدوح رساند و عیش را بر او منقص گرداند و چنانکه در شعر
منوچهری:

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود مامر غکان گرسنه ایم و تو خرمنی
لفظ (تو خرمنی) مدوح را گفتن خطا بود و ترکیبی سخت زشت
و استعارتی بسیار رکیک باشد آوازی ناخوش دهد اجتناب از آن لازم
است و چنانکه در شعر قطران:

با نیاز و بینوا بودم چو کردم خدمت
گشتم از تو بی نیاز و گشتم از تو بانوا
مراد از (گشتم از تو بی نیاز) غنی شدن است از بسیاری عطای
مدوح لکن ترکیب موهم استغنائی از مدوح است خوب بود که چنین
میگفتی (بی نیازی بافتم چون گشتم از تو بانوا) و چنانکه در این
شعر ازرقی:

مباد کوش تو بی بانگ رود سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

در این دو دعا دو عیب است یکی آنکه گفته که همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که نه در هزل و بیکاری باشی و این از عدم تتبع اوست در اشعار قدما و حکایات خلفاء .

گویند عبدالله بن الصمد قصیده در مدح مأمون خواند چون باین شعر رسید :

أَصْحَى إِمَامُ الْهُدَى الْمَأْمُونُ مُشْتَغِلًا

بِالدِّينِ وَ النَّاسِ بِالدُّنْيَا مَشَاغِلُ

مأمون گفت مدح در این شعر بیش از این نیست که مرا تشبیه کرده بعبجوزی که سبجه در دست گرداند و همه روزه روی در محراب دارد و آن سبجه میگرداند و اگر من بکار دین بدینگونه مشغول باشم کار دنیا از مشرق تا مغرب که سازد و ترا چنان می بایست گفت که جدّت در مدح عمر عبدالعزیز گفته :

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِيعُ نَصِيْبِهِ وَلَا غَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلُ
دوم عیب لفظی که گفته (مباد دست تو مباد گوش تو) با آنکه دو حرف تاء فوقانیّه جمع شده در لفظ (دست تو) یکی مکسور و دیگری مضموم و این بر زبان اندکی ثقیل است و از سلاست بیرون بالجمله این جنس سخن سخت زشت باشد که دعا بنفرین ماند .

شمس قیس گفته مرا لغزشی سخت زشت افتاد و آن چنان بود که در مجلس اتایک ابوبکر سعد زنگی از هر جنس سخن میرفت من بنده از سر بیدخویشتنی گفتم : (تادشمن خداوند اتایک گورشود) .

اتایک بکوشه چشم در من نگریست و تبسمی کرد از نگاه او متنبه شده چنان از دست در افتادم که خواستمی بزمن فرو شدمی و تایکماه شرم

میداشتم که بر روی او نگاه کنم او اثر خجالت در روی من میدید پس از چندی تشریفی واستری ومهری زرانعام فرمودند تا بلطافت سخن و غریب نوازی مرا بر سر سخن آورد وخدشه آن تشویر که بر دل مانده بود پاک بزدود.

فصل سوم در بیان احتراز از مضامینی که باعث طعن عیب

جویان بلکه حق گویان گردد ، از آنجمله کُثِیرَ عَزَّة گفته

يَقْرُ بِعَيْنِي مَا يَقْرُ بِعَيْنِهَا وَ أَحْسَنَ شَيْءٍ مَّا بِهِ الْعَيْنُ قَرَّتْ

یعنی هر چه مایه خوشدلی و روشنائی چشم عَزَّة گردد موجب خوشدلی و روشنائی چشم من نیز باشد و آنچه چشم را خلك کند ودل را خوش گرداند بهترین چیزها است گفته اند که عَزَّة دوست دارد که باوی در آویزند و بدان خوشدل و روشن چشم باشد پس کُثِیر نیز همان بخویشتن پسندد ، همچنان ابو الطیب ممتنبی گفته :

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بَعْرَانًا

یعنی اگر توانستم همه مردم را شتر گرفتمی و برنشستمی و بخدمت سعید بن عبدالله رفتمی چون صاحب عباد این بیت بشنید گفت اگر ممتنبی راضی بود که بر مادر و خواهر و دختر خود بنشیند و بخدمت مدوح رود مدوح راضی نباشد که ممتنبی بر زن او بنشیند و پیش او رود همچنان شاعر کی در مدح فضل بن یحیی قصیده انشاد کرد چون بدین بیت رسید :

سَأَشْكُو إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ

هُوَ الَّذِي لَعَلَّ الْفَضْلُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا

فضل خشمکین کردید گفت (أَمْسِكْ عَنْ مَدْحِكَ هَذَا قَضَى اللَّهُ
فَاكِ) که هر کس این شعر بشنود مرا قواد پندارد همچنان ابی تمام گفته:

لَا نَسْقِي مَاءَ الْمَلَامِ فَإِنَّنِي صَبْتُ قَدْ اسْتَعْدَيْتُ مَاءَ بُبْكَائِي
چون صاحب این شعر متنبی را شنید که گفته:

وَقَدْ دُقْتُ حُلُوءَ الْبَيْنِ عَلَيَّ الصَّبِي

فَلَا تَحَسِبْنِي قُلْتُ مَا قُلْتُ عَنْ جَهْلٍ

گفت پیوسته بلغازشت میداشتند ماء ملا مرا حَتَّى غُرَزَ بِحُلُوءِ

الْبَيْنِ همچنان بر معزی گرفته آنجا که گفته:

هر آن مؤمن که او باشد مسلمان سزد گر بشنود توحید یزدان

که چون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بگشاید از توحید یزدان

مؤمن نباشد که مسلمان نباشد اما مسلمان باشد که مؤمن نبود.

و چنانکه بر انوری گرفته اند با آنکه حکیم بود جوهر از عرض

باز ندانسته آنجا که گفته:

تیزی تیغش بیرد گرمی آتش بین

نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست

وله ایضاً

کیوان موافقان تو را گر جگر خورد

نسرین چرخ را جگر جدی 'مسته باد

شمس قیس گفته (مسته) عبارتست از طعمه مرغان شکاری که

هنگام حاجت بدیشان دهند و گر کس نه از جمله شکر 'مسته خوراست،

۱ - فتأمل (منه) .

و چنانکه ابوالفرج رونی گفته :

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو در گوش او نهاد قضا لن ترانیا
چون جواب زمانه را قدر نمیدهد و قضا جواب او را میگوید
(لن ترانی) بیای متکلم درست نباشد بلکه (لن تراه) به (هاء غایب)
بایست گفت، مگر آنکه برای تصحیح آن وجهی توان گفت که یعنی قضا
زمانه را از عدم امکان دیدار قدر او بلفظ مبارك قرآن مجید که در جواب
خواستگاری دیدار موسی علیه السلام خطاب شد اعلام کرده باشد و این
لفظ مبارك را در رد طالب دیدار بمنزله مثل دانیم ، باوجود این عذر بهتر
آنست که ملاحظه حضور و غیاب کرده شود .

و ابوالفرج را نیز اندك لغزشی روی داده آنجا که گفته :

همت بلند باید کردن که توهنوز بر پایه نخستین از نرد بانیا
مدوح را در پایه نخستین از نردبان دولت گفتن ترك ادبست
و شیخ سعدی را نیز لغزشی دست داده آنجا که گفته: از زبان وزیر پیداشاه
(ای خداوند بصدقه کور قدرت این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم ییلا
نیفکند) این جواب مردم بازاریست ببازاری نه جواب وزیر در حضور
پادشاه و از اینجا است که مردم بلیغ همواره ملاحظه نکات ادبی را نموده اند
چنانکه گویند هرون الرشید از مأمون سؤال کرد هنگامیکه در نزد کسائی
تلمذ مینمود که جمع مساوک چه میآید در جواب گفت (ضِدُّ مَحَاسِنِكَ)
و نگفت (مساویك) بجهة احترام از اضافه (مساوی) بمخاطب .

فصل چهارم - باید منشی و شاعر در مدح خواناتین سخت باریك و
هشیار باشند و نستایند ایشان را مگر به نجابت و عفت و پاکدامنی ،
چه اغلب صفات که در حق مردان مدح باشد در حق زنان قدح است ،

چنانکه گفته اند شاعر کی در مدح سیّده زبیده این دویبت بر خواند .

أَزْيِدَةُ ابْنَةُ جَعْفَرٍ طُوبَى لِرَاضِيكِ الْمُثَابِ
تُعْطِينَ مِنْ رِجْلَيْكِ مَا تُعْطَى الْكَافُ مِنَ الرِّغَابِ

غلامان قصد آزار او کردند خاتون فرمود آرام گیرید اراده او
خیر بوده در نقل معنی از بابی بیابی اشتباه کرد او شنیده که در محاورات
میگویند شِمَالُهُ أَجَوْدُ مِنْ يَمِينِهِ گمان کرده است که رجل ابلغ است در
افاده اینمعنی وبخطا افتاده ، و از این قبیل است قول شاعر :

فَارَقْنَا قَبْلَ أَنْ نُفَارِقَهُ لَمَّا قَضَى مِنْ جَمَاعِنَا وَطَرًا

مراد از مصراع ثانی اجتماع در صحبت است لیکن طوری تعبیر
کرده است که معنی زشت از او مفهوم میشود و مثل این شعر است قول
ربیع بن مالک در مرثیه مالک بن زهیر العبسی :

مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمَقْتَلِ مَالِكٍ فَلَيَاتِ نِسْوَتَنَا بِوَحِهِ نَهَارٍ
يَجِدِ الدِّسَاءَ حَوَاسِرًا يَنْدُبُهُ بِالصُّبْحِ قَبْلَ تَبْلُجِ الْأَسْحَارِ

اراده کرده است از قول خودش (فَلَيَاتِ نِسْوَتَنَا) حضور مردم
راجهت مشاهده اقامت زنهای بمراسم عزرا از گریه و ندبه ولیکن تعبیر موهم
معنی قبیح است .

۱ - این عادت در میان عرب بوده است که تا خونخواهی از کشته خود نمیکردند برای
وی اقامه مراسم عزرا نمینمودند و بروی گریه و ندبه نمیکردند (منه).

فن اول در علم معانی

و آن علمی است که بحث میشود در آن از احوال لفظ از حیث مطابقه آنها بامقتضای مقام .

مقدمه اگر کلام قابل تصدیق و تکذیب باشد خبر است و اگر نه انشاء است ، و صدق کلام عبارتست از مطابق بودن مضمون آن باواقع ، و کذب آن عبارتست از مخالف بودنش باواقع ، و کلام خبری مشتمل است : براسناد ، و مسند الیه ، و مسند . و از برای مسند متعلقاتی است از مفاعیل و غیر آن و اسناد و همچنین تعلق یا باقصر است یا بدون آن ، و چون جمله بعد از جمله بیاید یا وصل میشود بآن یعنی عطف میشود یا فصل میشود از آن یعنی عطف نمیشود و لفظ نسبت بمعنائش یا قصر است یا طویل است یا مساوی ، پس علم معانی مرتب است بر هشت باب :

باب اول در احوال اسناد خبری **باب دوم** در احوال مسند الیه **باب سوم** در احوال مسند **باب چهارم** احوال متعلقات مسند **باب پنجم** احوال قصر **باب ششم** احوال انشاء **باب هفتم** احوال فصل و وصل **باب هشتم** احوال ایجاز و اطناب و مساوات اکنون شروع نمائیم در تفصیل ابواب پس میگوئیم .

باب اول در احوال اسناد خبری و در آن چند فصل است :
فصل (۱) بدانکه مخاطب یا عالم است بحکم کلام یا جاهل است

و جاهل یا منکر است و معتقد بخلاف و یا متردد است و در صدد سؤال و یا خالی الذهن پس اگر عالم است القاء کلام باو لغو خواهد بود مگر آنکه مقصود غرض دیگر باشد نه افاده حکم مثل اظهار حسرت و اندوه در قول زن عمران (رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰی) و مثل این شعر :

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم وی بینوا دلم
و مثل اظهار عجز و بیچارگی در قول سعدی :

تو دانی که مسکین و بیچاره ام فرو مانده نفس امّاره ام

و در قول مولوی

صدهزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا

و مثل ترغیب براستعداد و تهیئت در قول تو بمبارز (قرن تو خصمی دلاور و شجاعی صفدر است) اشاره بآنکه تا توانی ساز جنک بساز و آماده کارزار باش و در مثل تحذیر از غفلت در قول تو بکسی که دچار شده است برندی مکار (حریف تو ابلیس است و خمیر مایه تلبیس) یعنی هان از طراری این او باش به پرهیز و از پیرامون غفلت بر کناره باش .

و گاهی عالم را نازل منزله جاهل فرض می نمایند وقتی که عمل بعلم خود نکند و آثار او آثار جاهل باشد چنانکه بتبارک الصلوة گویند (نماز واجب است) و اگر منکر باشد واجب است تأکید کلام باندازه انکار پس اگر انکار شدید باشد باید تأکید بیشتر باشد چنانکه فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام بقریه انطاکیه در مرتبه اولی بامنکران گفتند (اِنَّا اِلَیْکُمْ مُّرْسَلُوْنَ) و در مرتبه ثانی چون انکار قوم شدید شد گفتند (رَبُّنَا یَعْلَمُ اِنَّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُوْنَ) باضافه قسم و لام ابتداء ، و از این

قبیل است قول فردوسی در هجو سلطان محمود :

همانا که شه نانوا زاده است بهای لب نان بمن داده است

و سگاهی منکر را نازل منزله غیر منکر مینمایند و قتیکه با او شواهد و دلائلی باشد که اگر آنها را تأمل نماید از انکار خود مرتدع میشود و بدین جهت کلام را بدون تأکید ادامینماید چون آیه شریفه (لَا رَيْبَ فِيهِ) و چون قول فردوسی :

به بیند گمان آفریننده را نینمی مر نجان دو بیننده را

و چون قول مولوی

تو بتاریکی علی را دیده زین سبب غیری براو بگریزیده

و سگاهی غیر منکر را نازل منزله منکر نمایند و قتیکه امارات انکار از او ظاهر شود چون آیه شریفه (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ) اگر کسی گوید که این خطاب با جناب نبویست و این نوع سیاق سخن با جناب او مناسب نیست جواب اینست که (نَزَلَ الْقُرْآنُ بِأَيَّاكَ آغْنَىٰ وَاسْمَعِي يَا جَارَه) ^۱

۱ - اول من قال ذاك سهل بن مالك الفزاري ، و ذاك انه خرج يريد النعمان فمر ببعض احياء طي فسئل عن سيد الحج فقل له حارثة بن لام ، فام رحله فلم يصبه شهاداً فقالت له اخته انزل في الرحب والسعة فنزل والطفته ثم خرجت من خياء فرأى اجمال اهل دهرها واكملهم و كانت عقيلة (الكريمة من كل شيئي) قومها و سيدة نساها فوقع في نفسه منها شيئي فجعل لا يدري كيف يرسل اليها و لا ما يوافقها من ذاك فجلس بفناء الخباء يوماً وهي تسمع كلامه و جعل ينشد

يا اخت خير البذو و الحضارَه كيف ترين في فتى فزارَه
اصبح يهوى حره معطارَه اياك آغنى و آسمعي يا جاره

فلما سمعت قوله انه اياها يعني فقالت ما ذا يقول ذو عقل اديب و لا رأى مصيب و لا اتف نجيب فاقم ما اقمتم مكرماً ثم ارتحل اذ اشئت مسلماً و يقال اجابته نظماً فقالت
اتني آقول ليا فتى فزارَه لا آبتي الزوج و لا الدعارَه

(بقیه در ذیل صفحه ۲۳)

اگرچه ظاهر خطاب با آن جناب است ولیکن مقصود تعریض بدیگری است و چون قول سعدی :

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری
و اگر متردد باشد تأکید کلام واجب نیست لیکن مستحسن است،
چنانکه میگوئی بمتردد سائل (زید ایستاده است) یا (همانا زید ایستاده است)
و گاهی غیر سائل را نازل منزله سائل مینمایند و قتیکه گذشته باشد در
کلام چیزیکه موجب تردد و سؤال باشد مثل قول باری تعالی (وَلَا
تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَوْنَ) چون خطاب عتاب آمیز رسید
بحضرت نوح که سخن مگو با من در باره ظالمین جای آن بود که مخاطب
متردد شود و سؤال نماید که آیا حکم جاری شده است در حق آنها بفرق
لهذا کلام مؤکد شده و مثل قول باری تعالی در حدیث قدسی وَ أَخْلِصْ
عَمَلَكَ فَإِنَّ النَّاقدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ و چنانکه در قول منوچهری :

غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرام است ولیکن این خوشیها در حرام است
استاد صناعت شیخ عبد القاهر گفته است (إِنَّ) در این مقامات
از برای تصحیح کلام سابق و در مقام احتجاج بر آنست (إذا قالت

(بقیه از ذیل صفحه ۲۲)

وَلَا فِرَاقَ أَهْلِ هَذِي الْجَارَةِ فَأَرْحَلَ إِلَى آهْلِكَ بِاسْتِخَارَةٍ
و قال ما اردت منكراً واسواته قالت صدقت فكانها استجبت من تسرعها الى تهمة فارتحل
فاتي الزمان فجاءه واكرمه فلما رجع نزل على اخيها فيبنا هو مقيم عندهم تطلعت اليه
نفسها وكان جميلاً فارسلت اليه اخطبني ان كان لك في حاجة يوماً من الدهر فاني سريعة
الي ما تريد فخطبها و تزوجها وسار بها الى اهله . يضرب لمن يتكلم بكلام و هو يريد
شيئاً غيره (مجمع الامثال ميداني).

حِذَامُ فَصَدِّقُوهَا) فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَ الْحِذَامُ مُصْرَاعٌ ثَانِي نِيز شَاهِدٌ
مثال است . و اگر غلط خالی الذهن باشد ترك تأکید واجب است .

تنبيه گاهی کلام را مؤکد مینمایند برای غرض دیگر غیر از رفع
انکار مثل کمال عنایت چنانکه در این آیه شریفه (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ)
و در این آیه شریفه (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) و مثل اظهار ابتهال
و ضراعت در این آیه مبارکه (رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا بِنَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ)
و مثل اظهار خوف و خشیت در این آیه کریمه (إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلُ النَّارَ
فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ) و مثل اظهار خلوص عقیدت
در قول منافقین در این آیه (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ) و مثل اظهار
وجود ریت در مقابل دعوی خلوص عقیدت در قول باری تعالی (وَاللَّهُ
يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) و مثل اظهار دلتنگی در کمال ملالت
در قول سعدی :

همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی قیمت اندر ختن
و گاهی کلام را مؤکد مینمایند بجهت رواج تأکید و مسلمیت حکم
چون قول منافقین با امثال خود (إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ)
و چون قول رودکی در مدح سلطان :

شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میرسرواست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
فصل (۲) اسناد چه در خبر باشد وجه در انشاء متقسم است بحقیقت و
بجاز، اسناد فعل معلوم بسوی آنچه فاعل است و فعل مجهول بسوی آنچه مفعول

است در واقع با اعتقاد متکلم بحسب ظاهر حالش حقیقت عقلیه است مثل قول
 مُوَحِّدٌ (أَنْبَتَ اللَّهُ الْبَقْلَ) و قول دهری (أَنْبَتَ الرَّيِّعُ الْبَقْلَ) و هر چه
 در معنی فعل است مثل اسم فاعل ، و اسم مفعول ، و صفت مشبّهه ، و اسم
 تفضیل ، و غیر اینها در حکم فعل است ، و اسناد فعل بسوی غیر فاعل و مفعول
 از سایر متعلقات فعل مجاز عقلی است مثل مصدر در (جَدَّ جَدُّهُ) و در قول
 منوچهری :

یکی شعر تو شاعر تر ز حَسَّان یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

و در قول مسعود سعد سلمان :

رو که نصرت تور است یار یگر رو که ایزد تور است راهنمای
 و مثل زمان در (صَامَ نَهَا رَه) و در قول نظامی :

بتندی گفت من رفتم شب خوش گرم آبی به پیش آید گر آتش
 و مثل مکان در (جَرَى النَّهْرُ) و در قول نظامی :

ز خون چندان روان شد جوی در جوی

که خون میرفت و سرمیبرد چون گوی

و از این قبیل است بیت مولوی

عمر همچون جوی نو نو میرسد مستهـری مینماید در جسد

و مثل سبب فعل در (إِمْتَلَأَ الْمَاءُ) و در قول سعدی :

ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
 از آن قطره لولوی لا لا کند وزین صورتی سرو بالا کند

و از این قبیل است شعر مولوی :

دشمن طاوس آمد پرّ او ای بسا کس را که کشته فرّ او

و مثل سبب غائی در (ضَرَبَهُ التَّأْدِيبُ) و مثل شعر سعدی :

شکم دامن اندر کشیدش بشاخ بود تنگدل رود کان فراخ

و مثل سبب آمر در (بنی الامیر المدینة) و چون قول سعدی :

سکندر بدیوار روئین و سنک بکرد از جهان راه یا جوج تنک

و چنانکه در توصیف عبدالحمید سلطان عثمانی گفته ام :

فتح یونان قتل اهل شرک و اینکار سترک

کس نیار است این هنر جز پادشاه جم خدم

و مثل آلت فعل در (سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ) ^(۱) و چون قول انوری :

قبضه خنجرت جهانگیر است گر چه یکمشت استخوان باشد

و مثل این است اسناد فعل معلوم بسوی مفعول و فعل مجهول بسوی

فاعل که هر دو مجاز عقلی است مثل (عیشة راضية) .

۱ - و اول من قال هذا المثل ضبة بن ادبن طابخة بن الياس بن مضر لما لامه الناس في قتل قاتل ابنه في الحرم ، و كان له ابنان يقال لاحدهما سعد و للاخر سعيد فنفرت ابل لضبة تحت الليل فوجه ابنه في طلبها فتفرقا فوجدها سعد فردها ومضى سعيد في طلبها فلقبه الحارث بن كعب و كان على الغلام بردان فسأله الحارث اياهما فابى عليه فقتله واخذ برديه فكان ضبته اذا امسى فرأى تحت الليل سوادا قال (اسعد ام سعيد) فذهب قوله مثلا يضرب في النجاح والخيبة فمكث ضبته بذلك ماشاء الله ان يمكث ثم انه حج فوافي عكاظا فلقى بها الحارث بن كعب ورأى عليه بردى ابنه سعيد فعرفهما فقال له هل انت مخبري ماهذان البردان عليك قال بلى لقيت غلاما وها عليه فسألته اياهما فابى علي فقتله واخذت برديه هذين فقال ضبته بسيفك هذا قال نعم قال فاعطنيه انظر اليه فاني اظنه صارما فاعطاء الحارث سيفه فلما اخذه من يده هزه و قال (ان الحديث ذو شجون) ثم ضربه به حتى قتله فقبل له يا ضبته في الشهر الحرام فقال (سبق السيف العدل) فهو اول من سارعه هذه الامثال الثلاثة (مجمع الامثال مبداني) .

و مثل (سَمِيلٌ مُفْعَمٌ) و مثل شعر سعدی :

مایهٔ عیش آدمی شکم است چون بتدریج می رود چه غم است
 کر به بندد چنانکه نگشاید کر دل از عمر بر کنی شاید
 ورکشاید چنانکه نتوان بست کوبشوی از حیات دنیا دست

که بستن و کشودن را نسبت بمفعول داده که شکم است ایضاً سعدی :

مرا لفظ شیرین خواننده داد ترا سمع و ادراک داننده داد
 و این تقسیم نیز در اسناد خبر به مبتدا جاریست پس اگر مبتدا
 از مصادیق خبر باشد اسناد حقیقت است مثل (زید انسان) و اگر نه مجاز
 است مثل (زید عدل) فَأَتَمَّا هِيَ إِقْبَالٌ وَادْبَارٌ^(۱) و مثل قول نظامی :

حکم چه بر عاقبت اندیشی است خشمی بنده درویشی است

و مثل قول سنائی

برك دنیا خرد نه پسنند مرك بر برك این جهان خندد
 ملك چون بوستان نخندد خوش تا نگرید سنان چون آتش

۱ - هذه القصيدة للغنماء بنت عمرو بن الحارث و اسمها تماضر ترثي بها اخاها صغراً و ترتيب ابیات اینست :

وَلَمَّا عَجُولٌ عَلَيَّ بَوُطِيفٌ بِهِ لَهَا حَنِينَانِ اصْغَارٌ وَ اكْبَارٌ
 تَرْتَعُ نَمَارَتَهُ حَتَّى إِذَا أَذْكَرْتُ فَأَتَمَّا هِيَ إِقْبَالٌ وَادْبَارٌ
 يَوْمًا بِأَوْجَدِ مَتْنٍ حِينَ افْتَارَقَتْنِي صَغَرُ وَلِلدَّهْرِ أَحْلَالٌ وَ أَمْرَارٌ

قوله ترتع بالراء والعين المهملتين بينهما أمثلة مفتوحة مضارع من الرفع وهو الأكل والشرب على قدر ما يشاء في سعة و خصب و منه رتعت والمستتر فيهما يرجع الى العجول وهي الناقة التي مات ولدها و ما ظرفية مصدرية و اذكرت بالدال المشددة والراء المهملتين بمعنى تذكرت ولدها والاقبال بالقاف والموحدة ضد الادبار

شاهد در اینست که اطلاق ادبار و اقبال بر ناقة مجاز عقلی است زیرا که ناقة از مصادیق اقبال و ادبار نیست.

و نیز این تقسیم در ایقاع فعل بمفعول جاریست پس اگر ایقاع بمفعول شده باشد حقیقت است چون (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) و اگر نه مجاز است چون (وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ) و چون قول سعدی :

اگر بر وجودم نشستگی مگس پریشان شدی خاطر چند کس

فصل (۳) غرض از عدول از حقیقت بمجاز مبالغه در اسناد است و شاهد بر این معنی وجدانست ، اگر کسی گوید در اسناد فعل بسبب امر در مثل (بنی الامیر المدینه) مبالغه نیست چنانکه وجدان شاهد صدق است جواب اینست که مجاز بودن اسناد در مثل (بنی الامیر المدینه) معلوم نیست اگر چه مشهور است بلکه ظاهر اینست که اسناد بر وجه حقیقت است هر چند اسناد (بنا) بسوی عمله نیز حقیقت است چنانکه اسناد دیدن بخود و بچشم خود چنانکه میگوئی دیدم و چشمم دید هر دو حقیقت است بلکه شیخ سعدی اسناد بمباشر را نفی نموده آنجا که فرموده :

نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید

کلام شیخ اگر چه محمول بر مبالغه است لکن مبالغه ایست بموقع و بسط سخن بروجهی که رفع شبهه شود خارج از موضع این مختصر است.

فصل (۴) شناختن حقیقت اسناد مجازی، یا ظاهر است چنانکه در

قول باری تعالی (وَمَا رَبِّحَتْ تِجَارَتُهُمْ) ای (وَمَا رَبِحُوا فِي تِجَارَتِهِمْ) و یا پوشیده است و بتامل ظاهر میشود چنانکه در قول قائل (سَرَّ تَنِي دُؤَيْتِكَ) ای (سَرَّنِي اللَّهُ بِرُؤْيَاكَ) و در قول شاعر :

يَزِيدُكَ وَجْهَهُ حَسَنًا إِذَا مَا زِدْتَهُ نَظْرًا^(۱)

ای (یزیدک الله فی وجهه حسناً) و در قول قائل (أَقَدَ مِنِّي بَلَدَكَ حَقٌّ لِي عَلَي فُلَانٍ) ای (أَقَدَ مِنِّي اللَّهُ بَلَدَكَ بِسَبَبِ حَقِّ لِي عَلَي فُلَانٍ) و در قول شاعر :

وَصَيَّرَنِي هَوَاكُ وَبِي لِحَيْنِي يُضْرَبُ الْمَثَلُ^(۲) ای (وَصَيَّرَنِي اللَّهُ بِسَبَبِ هَوَاكَ يُضْرَبُ بِي الْمَثَلُ) و این بنا بر قول صاحب تلخیص است و نقاد فن شیخ عبدالقاهر بر اینست که لازم نیست هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل فاعل حقیقی نداشته باشد که اگر اسناد نقل با و بشود حقیقت عقلیه شود و امثله مذکوره را از این قبیل میدانند و کلام شیخ محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل متصور نیست

۱ - هو من ابیات لابی نواس الحکمی و اسمه الحسن بن هانی .

أَوَّلَهُ يَرِينَا صَفْحَتِي قَمَرٍ يَفُوقُ سَنَاهُمَا الْقَمَرَا

شاهد در مخفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است در این بیت در بادی نظر و فکر باعتبار آنکه تقدیر چنین است (یزیدک الله حسناً فی وجهه) گویا فاضل معاصر مرحوم حاج میرزا ابوالفضل قدس سره نظر بدین مضمون داشته آنجا که فرموده :

صَنِمَ كَلِمَا يَزَادُ اخْتِبَارًا وَجْهَهُ لَمْ يَزَلْ يَزَادُ اخْتِبَارًا

۲ - هولبرید بن ابی نواس قوله صیرنی بالتشديد مأنس من الصيرورة قوله هواك ای بسبب هواك و هوا العشق والميل والخطاب فيه للمحبة والاولا تأكيد لصوق الخبر بالابتداء و بی متعلق بيضرب بصيغة المجهول والمثل نایب عن فاعله والجملة مفعول ثان لصیرنی واللام للتعليل والحین بفتح الحاء المهملة و سکون الباء والنون الهلاک

شاهد در مخفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است در این بیت نظر باینکه تقدیر چنین است (که صیرنی الله بسبب هواك بهذه الحالة و هو ان يضرب المثل بی لهلاکی فی محبتك) (جامع الشواهد) .

و حق آنستکه امثله مذکوره از قبیل مجازدراسناد نیست بلکه همه بروجه حقیقت است لیکن مثال دوم از باب مجاز در حذف است .

ای (يَزِيدُكَ وَجْهُهُ ظُهُورَ حَسَنٍ) یعنی ظهور حسن وجه او زیادتر میشود هرچه در او زیادتر تأمل نمائی ، و مثال سوم از باب مجاز در کلمه است زیرا که معنی حقیقی (أَفْدَمَنِي) که حملی علی القدموم است از آن اراده نشده بلکه بمعنی (صَارَ لِي سَبَبًا عَلَى الْقَدُومِ) است و نکته در این تجوز مبالغه نمودن در سببیت حق است برای قدوم و این کلام اگرچه محتاج بتأمل است لیکن بعد از تأمل حقیق است بتصدیق و از قبیل مثال أَفْدَمَنِي است این نثر از کتاب (کلیله و دمنه) (پدر را حرص مال و دوستی فرزند در کار آورد) و شعر گلستان :

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

فصل (۵) هم چنانکه مجاز لغوی محتاج بقرینه است مجاز اسنادی

نیز محتاج بقرینه است ، و قرینه یا عقلیه است مثل (جَرَى النَّهْرُ) و مثل (انْبَتَ الرَّيِّعُ الْبَقْلَ) هر گاه موحد معلوم الحال بگوید چنانکه سنائی گفته :

فرش عمرت نوشته در شومی این دو فراش زنگی و رومی

و یا لفظیه است مثل (أَنْبَتَ الرَّيِّعُ الْبَقْلَ بِتَقْدِيرِ اللَّهِ)

هر گاه موحد مجهول الحال بگوید پس اگر کلام خالی از قرینه باشد حمل بر حقیقت میشود و از این جهة است که حمل بر حقیقت نمودند قول شاعر را :

اشاب الصَّغِيرَ وَأَفْنَى الْكَبِيرَ كَرَّ الْغَدَاةَ وَمَرَّ الْعَشَى (۱)

زیرا که در لفظ قرینه نیست و اعتقاد شاعر بتوحید که قرینه عقلیه است نیز معلوم نیست و حمل بر مجاز نمودند قول شاعر دیگر را :

مَيِّزَ عَنْهُ قُنْزَعًا عَنْ قُنْزِعَ جَذْبُ اللَّيَالِي أَبْطُثِي أَوْ أَسْرَعِي
أَفْنَاهُ قِيلَ اللَّهُ لِلشَّمْسِ اطْلَعِي (۲)

زیرا که اگرچه اسناد پیری را بگردش لیل و نهار داده لیکن کلمه (قِيلَ لِلَّهِ) بعد از آن قرینه است بر اینکه شاعر موحد بوده و اسناد از قیل اسناد بسبب است .

فصل (۶) طرفین اسناد چه حقیقت باشد چه مجاز بر چهار قسم است:

یا هر دو حقیقت لغویه است یا هر دو مجاز لغویست یا مسند حقیقت و مسند الیه مجاز و یا عکس آن پس مجموع هشت قسم است : طرفین حقیقت چون (انبت الربيع البقل) و چون قول سعدی

۱ - هُوَ لِلصَّلَاتَانِ الْعَبْدَى أَوَّلُ الْمَصْرَاعِ الثَّانِي الرَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ مِنَ الْكَبْرِ قَوْلُهُ (اشاب الصغیر) ای جمله شاباً و افنی بالفاء والنون ماض من الافناء وهو ضد الابقاء والكرّ بفتح الكاف و تشدید الراء الرجوع والغداة خلاف العشى والمربفنج الميم وتشدید الراء المهملة خلاف الكر

۲ - هذه الايات اول ارجوزة لابی النجم المعجلى قالها فى زوجته ام الخیار و كانت ابنة عمه ايضاً وترتيب الايات .

قد أَصْبَحَتْ أُمُّ الْخَبَارِ تَدْعِي عَلَيَّ ذَنْبًا كَلَّمَهُ لَمْ أَصْنَعْ
مَنْ أَنْ رَأَتْ رَأْسِي كَرَأْسِ الْأَضْلَعِ مَيِّزَ عَنْهُ قُنْزَعًا عَنْ قُنْزِعَ
جَذْبُ اللَّيَالِي أَبْطُثِي أَوْ أَسْرَعِي قُرْنَا أَشْبِيهِ وَقُرْنَا فَاتْرَعِي
أَفْنَاهُ قِيلَ اللَّهُ لِلشَّمْسِ اطْلَعِي الخ

شاهد در بودن اسناد میتر است بجذب اللیالی مجازاً بقرینه بعد که قیل الله است نظر بآنکه نسبت فانی کردن را بخداوند داده است نه بروزگار

درخت غنچه بر آورد بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بلشتند

هر دو عجاز چون شعر سعدی .

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

ایضاً شعر سعدی .

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

مسند عجاز چون شعر سعدی :

قضا نقش یوسف جمالی نکرد که ماهی گورش چو یونس نخورد

و چون شعر نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تاجا گرم کردی گویدت خیز

مسند الیه عجاز چون قول سعدی :

شد آن ابر تیره زبالای باغ پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

(باب دوم) در احوال مسند الیه و آنها بر دو قسمند : یا بروفق

مقتضای ظاهرند یا بر خلاف مقتضای ظاهر .

قسم اول دوازده چیز است : (۱) حذف (۲) ذکر (۳) تعریف

(۴) تنکیر (۵) وصف (۶) تأکید (۷) بیان (۸) بدل (۹) عطف

(۱۰) ضمیر فصل (۱۱) تقدیم (۱۲) تأخیر .

و قسم دوم سه چیز است : (۱) وضع ظاهر در موضع ضمیر

(۲) وضع ضمیر در موضع ظاهر (۳) وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر،

و ملحق است باینها تلقی مخاطب یا سائل بغیر آنچه مترقب اوست یعنی

حمل کلام متکلم بغیر مراد او و جواب دادن مسائل بغیر جواب سؤال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل بماضی و غیر آن و قلب یعنی نهادن بعض اجزاء کلام بجای جزء دیگر ، و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود اختصاص بآن ندارد بلکه جاری میشود در غیر آن مثل مفاعیل و مضاف الیه .

حذف حذف مسندالیه از برای اموریست (۱) احترام از عیث در صورتیکه بقرائن معلوم است مثل قول جوینده هلال (ماه است بخدا) یعنی این ماه است چون بقرینه معلوم است حذف میشود و چون قول سعدی :
اگر پند و بندش نیاید بکار درخت خبیث است بیخش بر آر
(۲) اختبار تنبّه سامع که آیا با وجود قرینه منتقل بمقصود میشود یا نه مثل آنکه بگوئی (قاتل عمرو و عنتر فاتح قلعه خیبر است) .
(۳) اختبار اندازه هوش اوست تا معلوم شود سریع الانتقال است بمقصود یا بطئی الانتقال .

(۴) ایهام حفظ کردن او را از زبان خود یا حفظ کردن زبان خود را از ذکر او .

(۵) ممکن بودن انکار قصد او در مقام حاجت مثل اینکه (فاسق و فاجر است) یعنی زید پس اگر کسی در مقام اعتراض بر آید که تو در حق زید چنین و چنان گفتی میتوانی انکار کنی و بگوئی مقصود من زید نبود .

(۶) اختصار در مقامیکه اختصار مطلوبست چنانکه در موقع شکار

گفته شود (شکار) چه بسا باشد .

اگر گفته شود این شکار است اورا صید کن فرصت فوت شود
وشکار از دست برود .

ذکر مسند الیه از برای چند چیز است :

(۱) احتیاط کردن در صورتیکه قرینه واضح نباشد یا مخاطب کردن
باشد مبادا که مقصود معلوم نشود .

(۲) تنبیه بر غباوت سامع که باقرینه واضح محتاج بتصریح است
مثل آنکه میگوئی (آمد زید) سامع میپرسد کیست زید میگوئی زید برادر
عمر و است .

(۳) اظهار تعظیم یا اهانت او مثال اول (فخر المحققین تشریف
آورد) دوم (رئیس المشککین حاضر شد) .

(۴) زیادتى تقرير چنانکه میگوئی آمد شخص کریم سامع میپرسد
کریم کیست میگوئی کریم زید است .

(۵) تبرک بذکر او چنانکه در ذکر انبیاء و اولیاء مثل (محمد ص خاتم
انبیا است و علی ع سید اوصیا است) .

(۶) استلذاذ بذکر او مثل ('امیمة سَلَبَتْ فُؤادی) .

(۷) بسط سخن در مقامی که بسط مطلب و بست مثل (هی عَصای) .

تعریف تعریف منقسم میشود باقسامی :

(۱) تعریف باضمار ، تعریف مسند الیه با ضمار برای اینست که

مقام مقام تکلم است چون قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم (انا مدینه

العلم وعلی بابها) حکیم فردوسی در ترجمه این حدیث گوید :
که من شهر علمم علیم دراست

درست این سخن قول پیغمبر است

و چون قول آنجناب (نحن بنو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَاَنَا يَتٌ إِلَّا
وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَا وَاَنَا كَلْبٌ إِلَّا وَقَدْ جَرِبَ وَمَنْ لَا يُصْدِقَ فَلْيُجَرِبْ
و چون قول شاعر :

ما نداریم از رضای حق کله عار ناید شیر را از سلسله
و یا مقام مقام تخطاب است چون قول سعدی در خطاب بجوان نحوی :
طبع تو را تا هوس نحو شد صورت عقل از سرما نحو شد
ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمر و وزید
و گاهی مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی
بعد از شعر سابق :

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست تو کوئی دو گوشم بر آواز اوست
و چنانکه در شعر سعدی در مقام پند و موعظت :

تو چراغی نهاده در ره باد خانه در ممر سیلابی
تو بیازی نشسته بر سر راه میرود تیر چرخ پرتابی
و یا مقام مقام غیبت است چون قول نظامی در تعریف بهرام گور :
او چو از کار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر پایه نواخت
از سر فتنه برد مستیها کرد کوتاه دراز دستیها
تعریف به عده است تعریف مسند الیه بعلمیت برای چند چیز است :

(۱) انحصار طریق احضار آن در ذهن سامع بذکر اسم گاهی که
طریق دیگر نباشد .

(۲) اختصار در صورتیکه ذکر اسم اخصر از طرق دیگر باشد و مقام
مقتضی اختصار بود و شاید از این قبیل باشد مثل قول سعدی :
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درد
و ایضاً قول سعدی :

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت

(۳) تعظیم آن چنانکه در القاب محموده .

(۴) اهانت آن چنانکه در القاب مذمومه .

(۵) استلذاذ با اسم آن چنانکه متنبی گوید :

اباشجاع بفارسی عضدالدوله فنا خسرو شهنشاهها

اسامی لم تزرده معرفة و انما لذة ذکرناها

(۶) تبرک بذکر اسم چنانکه در اسامی اولیاء .

تعریف بموصولیت تعریف مسند الیه بموصولیت یا برای تعظیم است یا
غیر آن و تعظیم یا از برای شان خبر است مثل این شعر :

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا بَيْتًا دَعَائِمُهُ أَغْرَ وَأَطْوَلُ

یعنی آن کسیکه آسمان بلند را بر افراخت خانه بلند ستون برای ما

ساخت ، و مثل این شعر :

آنکه پریشان نمود طره لیلی خواست که بجنون اسیر سلسله باشد

و یا از برای شان غیر خبر مثل (الَّذِينَ كَذَبُوا شَعِيبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ)

یعنی آنکسانیکه تکذیب شعیب نمودند میباشند زیانکاران، تنکیب مکذبین شعیب علیه السلام تعریض است بتعظیم مقام شعیب، و غیر تعظیم چند چیز است :

(۱) استهجان تصریح باسم در جائیکه معنی آن از چیزهائی پست باشد مثل (حنظلة و معویة) .

(۲) زیادتی تقریر و تثبیت مسند مثل (وراوده التي هوفی بیتها) و مثل این شعر سعدی :

غور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد

(۳) زیادتی تفخیم مسند الیه مثل (وَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ) و از این قبیل است این شعر حافظ :

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید

که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

(۴) تنبیه بر خطای مخاطبین مثل :

إِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ إِخْوَانُكُمْ يَشْفِي غَلِيلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تَصْرَعُوا
و مثل این شعر سنائی :

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن

(۵) اشاره کردن بمبنی و منشاء خیر مثل (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ

عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ذکر استکبار از عبادت

دلالت میکند بر اینکه دخول در جهنم از روی آن و مبنی بر آنست و

مثل این شعر نظامی :

آنکه صد شیر از او زبون باشد او زبون دوشیر چون باشد
و مثل این شعر سنائی :

آنکه باتست سوزِ کئی دارد آنکه بی تست روزِ کئی دارد
و چنانکه من گفته ام :

آن خر گهی که محرم خاصانش پنداشتی فرشته و حورارا
چون شد که دیو و غول بگستاخی ره یافت تا درون زوایارا

تعریف باشاره تعریف مسند الیه باشاره برای چند چیز است :

(۱) برای کمال تمیز او است از غیر او زیرا که اشاره مشار الیه محسوس حاضر میخواید پس قابل تعدد نباشد مثل :

هَذَا أَبُو الصَّقْرِ قَرْدًا فِي مَحَاسِنِهِ

مَنْ نَسَلَ شَيْبَانَ بَيْنَ الضَّالِّ وَالسَّلَامِ

و مثل این شعر در تعریف ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله (این قوم برگزیده خلاق داورند) .

(۲) برای گوشه زدن بغاوت و بیهوشی سامع که غیر محسوس را نمیفهمد مثل :

أُولَئِكَ أَبَائِي فَجِئَنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتُنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعِ

(۳) برای بیان حال او در قرب و بعد مثل (ذا) از برای نزدیک

و مثل این شعر سعدی

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که می تافت بر آرامگه عاد و ثمود

و (ذلك) از برای دور مثل این شعر فردوسی :

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
و (ذلك) از برای دور تر .

(۴) برای تحقیر او بواسطه قرب مثل (آهذا الذی یذكر

الهِتَکُمْ و مثل آهذا الذی بَعَثَ اللهُ رَسولاً) و مثل این شعر

این دغل دوستان که می بینی مگسانند دور شیرینی

چون اشاره بقرب کنایه از اینست که مشار الیه فرومایه و پیش پا
افتاده است .

(۵) برای تعظیم او بواسطه قرب چنانکه من گفته ام در توصیف

بارگاه سلطنت :

اینست آن بساط که خر گاهش میخواست زیبایوان جوزارا

چه اشاره بقرب میشود کنایه از این باشد که مشار الیه محل توجه مهم و مطلوب
بتقرب و شایسته فرط عنایتست پس گویا نزدیک است .

(۶) برای تحقیر او بواسطه بعد مثل (ذلك اللعین فعل کذا) و مثل

این شعر :

خور از کوه یک روز سر بر نزد که آن قلتبان حلقه بر در نزد

چون اشاره ببعد میشود کنایه از آن باشد که مشار الیه از ساحت عزما دور
است و قابلیت نزدیکی و حضور ندارد .

(۷) برای تعظیم او بواسطه بعد مثل (ذلك الکتاب لاریب فیه) و

مثل این شعر :

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی

چون اشاره بعد میشود کنایه از این باشد که مشارالیه در مقام منیعی است که دسترس هر کس نیست .

(۸) تنبیه نمودن بر آنکه مشارالیه سزاوار مسند است بجهت اتصاف

او باوصافی که از پیش برای او ذکر شده مثل اشاره بمتقین در قول باری تعالی (اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون) بعد از توصیف ایشان بصفاتى چند در آیه قبل از ایمان بغیب و اقامه صلوة و انفاق مال و غیر اینها .

تعریف بلام (۱) تعریف مسند الیه بالف و لام برای چند چیز است :

(۱) اشاره کردن بجنس مدخول با قطع نظر از افراد مثل

(النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) و مثل قول سعدی :

رضا و ورع نیکنامند و حُسر هوا و هوس رهزن کیسه بُر
و اینرا تعریف بجنس گویند .

(۲) اشاره کردن بجنس در ضمن جمیع افراد و اینرا استغراق گویند مثل

(وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا أَكْثَرُ) و مثل (جمع الامیر الصّاعقة) و مثل شعر سعدی :

مردان بقوت ز طفلان کمند مشایخ چو دیوار مستحکمند
و مثل شعر مولوی :

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

۱- مخفی نماد که در لغت فارسی لفظی که قائم مقام الف و لام باشد نیست بلکه تعریف بمحض اشاره ذهنیه است (منه) .

(۳) اشاره بجنس درضمن فرد غیر معین و این را عهد ذهنی گویند

و در معنی نکره است مثل (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ) و مثل آسمان در مصرع ثانی در این شعر

شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

(۴) اشاره بجنس درضمن فرد معین و تعیین یا بواسطه ذکر اوست

در سابق مثل (إِنَّا ارسلنا إِلَيَّ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ) و مثل قول سعدی

پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود بکفش دوزی داد

مردك سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون از او بچکید

و اینرا عهد ذکر گویند و یا بواسطه حضور اوست مثل (أَلْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) و مثل قول سنائی

بنده چون ملك عدل شاه بدید خردی داشت پیش شاه کشید

و مثل قول سعدی

تو پار برفته چو آهو امسال بیامدی چو یوزی

و اینرا عهد حضوری گویند و یا بواسطه تعیین اوست در خارج مثل

(الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) و مثل مصراع اول در شعر سابق

(شاه ماه است و بخارا آسمان)

و اینرا عهد خارجی گویند و این سه قسم در معنی مثل علم

شخص است .

تعریف باضافه تعریف مسند الیه باضافه برای اموری چند است :

(۱) اختصار در جائیکه مطلوبست مثل قول شاعر

هَوَايَ مَعَ الرِّكْبِ الْيَمَانِينِ مُصْعِدٌ

جَنِيبٌ وَ جُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوثِقٌ

زیرا که در مقام مفارقت معشوق از عاشق و تبدل نعیم وصال بجحیم
فراق عاشق را از غایت ضجرت و دلتنگی بحال بسط سخن نیست بلکه
همین قدر در صدد اظهار درد و التهاب قلب خویش میباشد با قصر عبارات
و اقل اشارات و مثل قول مولوی
مادح خورشید مداح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد است

(۲) تعظیم شأن مضاف الیه (مثل عبدی حضر) یا تعظیم شأن مضاف

مثل (عبد الخلیفه حضر) و مثل قول مولوی

اولیاء اطفال حقد ای پسر غائبی و حاضری بس باخبر (تامل)

و مثل قول سعدی

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

یا تعظیم شأن غیر اینها چون (عبد الخلیفه عند فلان)

(۳) تحقیر مضاف الیه مثل (ضارب زید حاضر) یا تحقیر مضاف

چون قول سعدی

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر

یا تحقیر غیر اینها مثل (وَ اَكْدُ الْحِجَامِ صَنِيفَ فُلَانٍ)

(تفکیر) تنکیر مسند الیه برای چند چیز است :

(۱) افاده فردیت او مثل (وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ اَقْصَى الْمَدِينَةِ)

و مثل قول سعدی

طمع برد شوخی بصاحب دلی نبود آن زمان در میان حاصلی

(۲) افاده نوعیت مثل (وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ) و مثل قول سعدی

تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی

(۳) افاده تعظیم چون قول سعدی

مگر بوئی از عشق مست کند خریدار عهد السمت کند

ایضاً قول سعدی

ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی بملکی درند (فتامل)

که گر آفتابست یکذره نیست و گر هفت دریاست یکقطره نیست

(۴) افاده تحقیر مثل قول نظامی

عاجزش کرده نو رسیده زنی از تنی او فتاده تهمتنی

(۵) افاده تعظیم و تکثیر مثل قول من

مردان در این مقام ز کف دادند

سود است یا زیان سرو سودا را

و مثل (وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ)

یعنی رسولان بسیار همه بزرگوار و عالیه مقدار تکذیب شدند پیش از تو.

(۶) افاده تقلیل مثل (وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ) یعنی قدر

قلیلی از رضوان خدا بزرگتر است، و همچون قول سعدی

که بر خاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی

(۷) افاده تکثیر مثل (إِنَّ لَهُ لَا بِلَاءَ وَإِنَّ لَهُ لَغَنَمًا) یعنی از

برای اوست ابل بسیار و غنم بیشمار و مثل بیت عنصری

ور از اسیران گوئی گرفت چندانسی

که تنك بود زانبوهشان بلاد و قفار

(توصیف) توصیف مسند الیه برای چند چیز است :

(۱) مدح مثل قول نظامی

شه پیل پیکر بخم کند در آورد قنطال را زیر بند

(۲) ذم و قدح مثل قول سعدی

میان دو کس جنک چون آتش است

سخن چین بد بخت هیزم کش است

ایضاً قول سعدی

گدائی که بر شیرنر زین نهد ابوزید را اسب و فرزین دهد

(۳) توضیح چون قول سعدی

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش

که عیونست و جفونست و حدود است قدود

(۴) تخصیص چون قول سعدی

فقیهی کهن جامه تنگدست درایوان قاضی بصف برنشست

(۵) کشف معنی موصوف مثل

أَلَا لِمَعِي الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ كَأَنَّ قَدْرَایَ وَ قَدْ سَمِعَا

و مثل قول حافظ

سر قضا (خدا) که در تمق غیب (غیر) منزویست

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

(۶) تأکید مثل (امس الدابر) و (نفحة واحدة) و مثل این شعر سعدی

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

(۷) ترحم مثل قول سعدی

بخدمت میان بست و بازو کشاد سگ ناتوان را دمی آب داد

(تاکید مسند الیه) تاکید مسند الیه برای چند چیز است :

(۱) تقریر و تاکید مثل جاء زيد زيد ، و مثل این شعر سنائی

گرچه بر خود بیپوشی از پی فرع

از درون شرم دار شرم از شرع (تامل)

(۲) دفع توهم تجوز مثل (جاء الامیر نفسه) یعنی خود امیر آمد

نه بنه و خرگاه و مثل قول نظامی

شنیدم من که هر کوکب جهان نیست جداگانه زمین و آسمان نیست

و مثل قول سعدی

توانم من ای نامور شهریار که اسبی برون آورم از هزار

(۳) دفع توهم سهو از متکلم مثل مثال اول زیرا گفتن زيد دوم

میشود اشاره باشد باینکه گفتن زيد اول از روی سهو نبوده و چون قول

سنائی در مدح رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در رسالت تمام بود تمام در کرامت امام بود امام

(۴) دفع توهم عدم شمول حکم مثل (جاء القوم کلهم اجمعون)

و چون شعر حافظ

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و چون شعر نظامی

ما همه موریم سلیمان تو باش ما همه جسمیم بیا جان تو باش

و چون شعر مولوی

ما همه شیران ولی شیر علم حله مان از باد باشد دمبدم

و چون شعر سعدی

در آفاق اگر سر بسر پادشا است چو مال از رعیت ستانند گداست

(ابدال) ابدال مسند الیه برای تاکید اسناد و تکریر حکم است و

بدل عبارت از اموری چند است که مقصود اصلی از اسنادان امور است ،
و ذکر مسند الیه توطئه ذکر آنها است و آنها یا عین مسند الیه است یا
جزء آن یا لازم آن یا مباین است .

(۱) مثل اخوك در (جاء زيد اخوك) و مثل شعر نظامی :

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چونعروس
و چون شعر فردوسی

منیره منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب
و این را بدل کل گویند

(۲) مثل اکثرهم در (جاء القوم اکثرهم) و مثل قول شاعر

أَوْعَدَنِي بِالْقَيْدِ (بِالْجَبَسِ) ^ث وَالْأَدَاهِمَ رَجُلِي فَرَجُلِي شَشْنَةُ الْمَنَاسِمِ
و اینرا بدل بعض گویند .

(۳) مثل ثوبه در (سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ) و علمه در (زید اعجبتی

علمه) و مثل شعر سعدی

بداست این پسر طبع خویش ولید مرز و طبیعت شود خوی نیک
و این را بدل اشتمال گویند .

(۴) مثل شمس در (حبیبی قمر شمس) و این را بدل بدا گویند

و بدل غلط از بلغا نشاید .

(عطف بیان) بیان مسند الیه برای توضیح متبوع است مثل

(أَقْسَمُ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ) و مثل شعر نظامی

شاه نعمان از آن میان برخاست بزم شه را بآفرین آراست

ایضاً نظامی

شاه بهرام در میان مصاف تیر او همچو موی موی شکاف
و لازم نیست که عطف بیان اشهر اسمین باشد تا توضیح حاصل
شود چه ممکن است توضیح از اجتماع اسمین حاصل گردد هر چند دوم
اشهر از اول نباشد چنانکه این معنی در خاصه مر کبه مسلم است چنانکه
در تعریف خفاش گفته میشود (الطائرُ الولود) .

(عطف بحروف) عطف بحروف برای چند چیز است :

(۱) تفصیل مسند الیه مثل (جاء زید و عمرو) چون واو دلالت بر جمع
مطلق میکند یعنی فقط دلالت بر آمدن هر دو دارد اما دلالت بر چگونگی
و تفصیل مسند ندارد و مثل قول رسول خاتم صلی الله علیه و آله
(وَ قَدْ رَأَيْتُمُ الدَّلِيلَ وَالنَّهَارَ يُبْلِيَانِ كُلُّ جَدِيدٍ وَ يُقْرَبَانِ كُلُّ بَعِيدٍ
وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ فَأَعِدُّوا إِلَيْهَا زَلِّبَعْدَ الْمَجَازِ) و مثل
قول سعدی

رضا و ورع نیکنامند و حیر هوا و هوس رهزن و کیسه بُر

و مثل قول سنائی در مدح رسول ص

زو گرفتند قوت و پیرایه خرد و جان و صورت و مایه

(۲) تفصیل مسند چون (جاء زید و عمرو) و چون (جاء زید ثم
عمرو) و چون (مات الناس حتی الانبیاء) و (قدیم الحاج حتی المشاة) و
(اکلت السمكة حتی راسها) و این شعر

أَلْقَى الصَّحِيفَةَ كَنِيٍّ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزَّادَ حَتَّى نَعْلَهُ أَلْقَاهَا

(فاه) دلالت دارد بر بحی معطوف بعد از معطوف علیه بدون مهلت

(ثم) دلالت دارد بر بحی معطوف بعد از معطوف علیه با مهلت (حتی)
 دلالت دارد بر وقوع فعل از معطوف بعد از معطوف علیه لیکن بحسب
 ذهن نه خارج و معطوف بحتی یا اقوی افراد است چنانکه
 در مثال اول یا اضعف افراد است چنانکه در مثال ثانی یا اقوی اجزاء
 معطوف علیه است چنانکه در مثال ثالث یا اضعف اجزاء است چنانکه در
 مثال رابع و چون شعر سعدی

زمانی سرش در گریان بماند پس آنکه بعفو آستین برفشاند
 و چون شعر نظامی

اگر چه نقش صورت شد و بالم بیوسم دست و پس بردیده مالم
 ایضاً نظامی

شیرو کور او فتاد و گشت هلاک تیر تا پر نشست در دل خاک
 ایضاً نظامی

شه زده تیرو کشته آند و شکار در زمین غرق گشته تا سوفار
 (۳) رد سامع از خطا بصواب مثل (جاء زید لاعمر و) در وقتی که
 سامع اعتقاد کرده باشد که عمرو آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و مثل
 قول سعدی

اگر عز و جاه است و ر ذل و قید من از حق شناسم نه از عمرو و زید
 ایضاً قول سعدی

اینکه تو داری قیامت است نه قامت
 وین نه تبسم که معجز است و کرامت
 (۴) صرف حکم از معطوف علیه بسوی معطوف و اینمعنی بل است

بعد از اثبات مثل (جاء زید بل عمرو) و مثل این شعر

عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی درمیانش کوثری
و قول سنائی

نیست گوئی جهان زشت و نکو جز ازو وبدو و بلکه خود او
و گاهی برای ترقی امت مثل شعر نظامی

صدره از آب دیده شستندش بلکه صدبار باز جستندش (تامل)

(۵) اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف و این معنی (بل

ولکن) است بعد از نفی و نهی مثل (ما جاء زید لکن عمرو ولا تضرب

زیداً لکن عمرواً) و مثل (ما جاء زید بل عمرو ولا تضرب زیداً بل عمرواً)
و مثل قول مولوی .

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مثل قول نظامی

آن زنده ولیك جان سپرده و این جان نسپرده لیک مرده

(۶) شك متکلم .

(۷) تشکیك متکلم یعنی خود میدانند و میخواهد سامع را بشك

اندازد .

(۸) ابهام یعنی متکلم میخواهد مقصود او مجمل بماند و واضح

نشود .

(۹) تخییر .

(۱۰) تقسیم ، و اینها معنی (او) و (اما) است مثال شك

(جاء زیداً و عمرو) و (جاء اما زید و اما عمرو) در جائیکه

متکلم شك داشته باشد درجائی و مثل قول سنائی

سالها باید که تا يك سنك اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا يك پنبه دانه ز آب و خاک

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

مثال تشکیک مثال اول در صورتی که خود داند .

مثال ابهام چون آیه شریفه (وَ اِنَّا اَوْ اَيَّاكُمْ لَعَلَّیْ هُدًیْ اَوْ فِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ)

مثال تخییر چون قول منوچهری

یا در خم من بادی یادرقدح من یا در کف من بادی یادردهن من

و چون قول سنائی

کرد عقلم نصیحتی محکم یا نکوگوی باش یا ابکم

و چون قول سعدی

یا ممکن با پیلبانان دوستی یا بنان کن خانه در خورد پیل

و مثل شعر حافظ

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرک رقیب

بازی چرخ ازین يك دوسه کاری بکند

و چون قول منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر یا يك سره پیوستن یا یکسره بیزاری

ایضا قول منوچهری

فرو بارید بارانی ز گردون چنان چون برک کل باردز کلشن

و یا اندر تموزی مه بیارد جراد منتشر بر بام و برزن

مثال تقسیم (الجاهِلُ اِمَّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفَرِّطٌ) (الكلمة اما اسم

او فعل او حرف) و شاید از این قبیل باشد قول سنائی

هر چه بستد ز نعمت و نازت به از آن یا همان دهد بازت
و از این قبیل است قول انوری
یا در خار خفته از صبح تا بشام یادش را بده از شام تا سحر
و قول مسعود سعد

یا ز دیده ستاره میبارم یا بدیده ستاره می شمرم
(۱۱) تعیین .

(۱۲) تسویه و این دو معانی (ام) است مثال تعیین چون قول

سعدی

این برک گل است یا بنا گوش یا سبزه بگرد چشمه نوش
و چون قول مولوی

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

مثال تسویه (سواء علیهم استغفرت لهم أم لم تستغفر) و قول تو

(احترام پدر واجبست مسلمان باشد یا کافر) مثل این شعر

خواه بخوان سك درم یا که غلام کمترم

فرق نمی‌کند برم بنده یکی و نام دو

و مثل این شعر که من گفته ام

خواهی این چاهه با تش سوز یا با آب شوی

یا بدرش همچنان من فارغم از مدح و ذم

(ضمیمه فصل) توسط ضمیر فصل میان مسند و مسند الیه برای چند

چیز است :

(۱) افاده حصر مسند در مسند الیه مثل (زید هو المطلق).

(۲) عکس آن افاده حصر مسند الیه در مسند مثل (آل کرم

هو النقی و الحسب هو الادب).

(۳) افاده تأکید مثل (زید هو شاعر) و مثل قول نظامی

آنکه صد شیر از اوزبون باشد اوزبون دوشیر چون باشد
میتوان گفت حصر از الف و لام فهمیده میشود و ضمیر فصل محض
از برای تأکید است .

(تقدیم) تقدیم مسند الیه برای اهتمام است و اهتمام از چند وجه
میشود :

(۱) بودن او اصل در کلام زیرا که مسند الیه جزء اعظم و رکن
اقوم کلام است .

(۲) تمکن و جا گرفتن خبر در ذهن سامع مثل قول معری

الذی حارّت البریّة فیهِ حیوانٌ مُستَحْدَثٌ مِنْ جِمَادٍ

چون در تقدیم مسند الیه تشویق سامع میشود بذکر خبر لهذا بعد از
ذکر متمکن میشود در ذهن سامع و مثل قول نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی آنکه نه مرده است و نمیرد توئی

و مثل قول منوچهری

غمی تر کس آنکش غمی تر کنی تو

فرو تر کس آنکش تو بر تر نشانی

و مثل قول سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(۳) تعجیل مسرت از جهت تفأل مثل (سَعْدٌ فِي دَارِكَ)

چنانکه معری گوید در معنی تفأل

سُئِلَ قُلٌّ مَقْصِدُنَا سَعِيدٌ فَكَانَ اسْمُ الْأَمِيرِ لَهُنَ فَا لَا

(۴) تعجیل مسائت از جهت تطیر مثل (السَّفَاحُ فِي دَارِكَ).

(۵) ایهام اینکه مسند الیه از خاطر هر گز محو نمیشود و از همه چیز

حاضر تر است مثل (أُمِّمَّةٌ سَلَبَتْ فَوَادِي).

(۶) ایهام آنکه ذکر او لذیذ است پس زودتر ذکر میشود مثل مثال

گذشته .

فصل (۱) استاد صناعت شیخ عبدالقاهر فرموده است وقتی که

خبر جمله فعلیه باشد مسند الیه بعد از حرف نفی واقع شده است یا نه . در

صورت اول تقدیم مسند الیه افاده میکند تخصیص او را بخرجه مسند الیه

معرفه باشد و چه نکره مثل (ما انا قلتُ هذا) یعنی نه من گفته ام بلکه دیگری

بخلاف (ما قلتُ هذا) که تخصیص نفی فهمیده نمیشود بلکه نفی محض

فهمیده میشود .

و چون از تقدیم تخصیص فهمیده میشود لازم میآید که سه صورت

صحیح نباشد :

(۱) (ما انا ضربت الازیداً) زیرا که مفهوم از این کلام اینست که

غیر من همه کس رازده است مگر زید را و این محال است .

(۲) (ما انا رايت احداً) زیرا که مفهوم از این کلام اینست که غیر من هر کس را دیده و این نیز محال است .

(۳) (ما انا قلت ولا غیري) زیرا که مفهوم از (ما انا قلت) اثبات قول است برای غیر و (لا غیري) نفی میکند قول را از غیر پس تناقض در کلام پیدا میشود .

و در صورت دوم که بعد از نفی واقع نباشد مسند الیه معرفه است یا نکره و در صورت اول گاهی کلام افاده تخصیص میکند و گاهی افاده تقوی حکم ، و تخصیص دو صورت دارد :

(۱) در مقابل کسی که گمان کرده است اختصاص غیر را بمسند مثل (اَنَاسَعَيْتُ فِي حَاجَتِكَ) یعنی من سعی کردم در حاجت تو نه دیگری و تاکید میشود این صورت بمثل (لا غیري) .

(۲) در مقابل کسی که گمان کرده است مشارکت غیر را بامسند الیه در مسند مثل همان مثال مذکور باین معنی که من تنها سعی کردم نه با کس دیگر و تاکید کرده میشود در این صورت بمثل (وحدي) و تقوی مثل (هو يعطي الجزيل) و سبب تقوی اینست که اسناد اعطاء بمسند الیه مکرر شده است یک دفعه اسناد داده شده است بخود مسند الیه که مبتداء باشد و دفعه دیگر اسناد داده شده است بضمیر او که مستتر است در يعطي و مثل (انت لا تكذب) پس این کلام در نفی کذب اشد است از (لا تكذب) زیرا که در آن هیچ تاکید نیست و نیز اشد است از (لا تكذب انت)

اگرچه در آن تاکید است زیرا که تاکید از برای مسند الیه است نه از برای حکم ، و در صورت ثانی که مسند الیه نکره باشد افاده میکند تخصیص جنس را با واحد را بمسند .

اول در صورتیست که مخاطب عالم باشد باینکه مثلاً يك کسی آمده است ولیکن نداند که از جنس مرد است یا زن یا اعتقاد نماید که از جنس زنست پس میگوئی (رجل جائني) ای لا امرئة .

دوم در صورتیست که مخاطب جنس آینده را میداند لیکن نمیداند که يك مرد آمده است یا دو مرد یا اعتقاد دارد که دو مرد آمده است پس میگوئی (رجل جائني) ای لا رجلان .

فصل (۲) و نیز شیخ فرموده است که مسند الیه هر گاه لفظ کيل باشد داخل در حیز نفی است یا نه در صورت اول یا معمول فعل نشده است و یا شده است بفاعلیت و در حکم آنست اگر معمول شده باشد بمفعولیت و در هر سه صورت نفی توجه میکند بشمول حکم نه اصل حکم مثال اول قول متنبی

مَا كَلَّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرِكُهُ

تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ

معنی بیت آنست که همه آنچه را که مرد آرزو میکند ادراک نمیکند

بلکه بعض آنرا و از این قبیل است قول حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند

مثال دوم ما جاء كل القوم یعنی نه همه قوم آمدند بلکه بعض آنها.

مثال سوم (لَمْ آخُذْ كُلَّ الدَّرَاهِمِ) یعنی همه دراهم را اخذ نکردم بلکه بعض آنها را.

در صورت دوم نفی توجه میکند باصل حکم مثل قول پیغمبر صلی اله علیه و آله در وقتی که گفت بآنحضرت ذوالیدین (أَقَصَّرْتَ الصَّلَاةَ أَمْ نَسِيتَ ، كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ) یعنی هیچیک از قصر و نسیان نبود و مثل قول شاعر

قد اصبحت أم الخيار تدعي عليّ ذنباً كله لم أصنع
زیرا که شاعر مرفوع آورده لفظ کل را و حال آنکه شایع و فصیح در مثل این ترکیب نصب است پس اگر نه این بود که نصب افاده نمیکند غرض شاعر را که تبری اوست از جمیع گناهان هر آینه عدول نمیکرد از نصب بر رفع.

(تاخیر مسند الیه) برای اینست که مقتضیات تقدیم مسند در کلام موجود است و مقتضیات تقدیم در او اخر باب احوال مسند ذکر خواهد شد مفصلاً و از آن جمله است اشتغال مسند بر معنی استفهام مثل (این زید) و فعل بودن مسند مثل (قام زید) زیرا که استفهام صدارت طلب است پس تقدیم اول لازم است ، و چون مسند فعل باشد مسند الیه فاعل میشود و تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست.

احوال مسند الیه بر خلاف مقتضای ظاهر گذشت که سه چیز است :

(۱) وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر و آن یا در ضمیرشان و قصه است یا در غیر آن. اول مثل (هو زید عالم) بجای (الشان) و مثل (فانها لا تعمي الابصار) بجای (القصه). دوم مثل (نعمر جلازید) بجای (نعم الرجل) غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر اینست که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیادتر متمکن و جایگیر شود در ذهن سامع زیرا که سامع چون از ضمیر چیزی نفهمد مترصد شود از برای شنیدن ما بعد ضمیر و چون ذکر شود ما بعد بهتر متمکن شود در ذهن.

(۲) وضع ظاهر در موضع ضمیر و آن یا در اسم اشاره است یا در غیر آن اگر در اسم اشاره باشد برای چند چیز است :

(۱) کمال عنایت بتمیز دادن مسندالیه از جهت اختصاص او بحکم

بدیع عجیبی مثل

كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ أَعَيْتَ مَذَاهِبُهُ

وَجَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرَّ زَوْقًا

هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَائِرَةً

وَصَيَّرَ الْعَالِمَ النَّحْرِيرَ زَنْدِيقًا

و از این قبیل است قول شاعر

ناصر خسر و براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون می خوارگان

دید قبرستان و مبرز رو برو بانك برزد گفت کای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

یا از جهت اظهار اختصاص او بکمالات فائقه و مناقب رائقه چنانکه

در قول فرزددق در مدح سید الساجدین سلام الله علیه و علی ابائه و ابنائه الطاهرین .

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَ طَائِفَةُ

وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ (۱)

(۱) - لما حج هشام بن عبد الملك في أيام أبيه فطاف وجهدان يصل الى الحجر ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر وجلس عليه ينظر الى الناس و معه جماعة من اعيان اهل الشام فيبينما هو كذلك اذا آقيل زين العابدين على بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام و كان من احسن الناس وجهاً واطيبهم ارجاً فطاف بالبيت فلما انتهى الى الحجر تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من اهل الشام من هذا الذي قد ما به الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اعرفه مخافة ان يرغب فيه اهل الشام فيملكون (لفظ (فيملكون) را سيد علي خان در كتاب انوار الربيع ذكر نكرده) و كان الفرزدق حاضراً فقال انا اعرفه فقال الشامي من هو يا ابا فراس فقال .

و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا التقى التقى الطاهر العلم
الى مكارم هذا ينتهي الكرم
عن ينلها عرب الاسلام والعجم
ركن العظيم اذا ما جاء يستلم
من كف ارووع في عرينه شمع
فما يكلم الا حين يتسم
كالشمس يجاب عن اشراقها الظلم
طابت عناصره و الخيم و الشيم
بجده انبياء الله قد ختموا
جری بذاك له في لوحه القلم
العرب تعرف من انكرت والعجم
تستوكفان و لا يعرفهما عدم
يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم
حنو الشمايل تحلو عنده نعم
لولا التشهد كانت لاوه نعم
(بقية در ذیل صفحه ۵۹)

هذا الذي تعرف البطحاء و طائفة
هذا ابن خير عباد الله كلهم
اذا رآته قريش قال قائلها
ينمي الى ذروة العز التي قصرت
يكاد يمسكه عرفان راحته
ففي كفه خيزران ربحه عبق
يغضى حياء و يغضى من مهابة
ينشق نور الهدى عن نور عزه
مشتقة من رسول الله نبعته
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
الله شرفه قدماً و عظمه
فليس قولك من هذا بضائره
كلتا يديه غياث عم نفعهما
سهل الخلق لا تتخشى بواذر
حمايل انقال اقوام اذا فد حوا
ما قال لا قط الا في تشهده

(۲) ادعاء کمال ظهور مشار الیه که گویا محسوس است و مستحق اشاره مثل قول شاعر

تَعَالَيْتَ كَيْيَ أَشْجِي وَمَا بِكَ عِلَّةٌ

تُریدین قَتْلِی قَدْ ظَهَرْتَ بِذَا لِكَ
(۳) تهکم و استهزاء مثل آنکه چیزی حاضر نباشد یا سامع فاقد البصر باشد و بگوئ (اُنْظُر الی هذا)

(۴) تنبیه بر غباوت سامع که گویا غیر محسوس را نمی فهمد یا تنبیه بر فطانت سامع که گویا غیر محسوس در نظر او محسوس است مثل (افهم هذا) بعد از تقریر مسئله .

و اگر درغیر اسم اشاره باشد برای سه چیز است :

(۱) برای تمکن و خاطر نشان کردن حکم در ذهن سامع مثل

(بقیه از ذیل صفحه ۵۸)

رحب الغناء ارب حين يتزيم	لا يخلف الوعد مبون نقيته
عنها الغيابة والاملاق والعدم	عم البرية بالاحسان فانقضت
كفر وقربهم منجى ومعتصم	من معشر حتهم دين و بغضهم
او قبل من خير اهل الارض قبل هم	ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
ولايد ائتهم قوم و ان كرموا	لا يستطيع جواد بعد غاينهم
والا سد اسد الشرى والباس محتدم	هم الغيوت اذا ما ازمة ازمت
سبان ذلك ان اثروا و ان عمدوا	لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
فى كل بدء و محتوم به الكلم	مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
خيم كرم و ايد بالندى ديم	يا بى لهم ان يحل الذم ساحتهم
لاوليته هذا اوله نعم	اى الخلائق ليست فى رقابهم
و الدين من بيت هذا ناله الامم	من يعرف الله يعرف اوليته

و لما سمع هشام هذه القصيدة غضب وحس الفرزدق و افذله زين العابدين اثني عشر الف درهم فردما و قال مدحته لله تعالى لا للعطاء فقال عم انا اهل بيت اذا وهبنا شيئا لا نستعبده فقبلها من (ابن خلكان) .

(اللَّهُ الصَّمَدُ) زیرا که اگر ضمیر آورده شود و گفته شود (هو الصمد) این فائده بر آن مترتب نمیشود چه در لفظ (الله) اشاره است بدانچه موجب صمدیت است .

(۲) بجهت تقویت داعی مأمور بامثال چون قبول خلفاء (امیر المؤمنین یا مرک بکذا) بجای انا امرک و از این قبیل است قول باری تعالی (وَ إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) بجای (عَلَى) چه در لفظ (الله) اشاره است بجوامع صفات چنانکه اشاره شد .

(۳) بجهت استعطاف چنانکه در این شعر (إِلَهِی عَبْدُكَ الْعَاصِیَ آتَاكَ) بجای (أَنَا آتَيْتُكَ) زیرا که اظهار عبودیت موجب عطف و جاذب الطافست ، و از این قبیل است قول انوری
 کردل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد
 و قول سعدی

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 (۴) بجهت اظهار رقت چنانکه در قول سعدی

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب
 مرا یکدرم بود و بر داشتند بکشتی و بیچاره بگذاشتند

(وضع ضمیر) در موضع ضمیر دیگر و آنرا التفات میگویند یعنی از اقسام التفاتست و التفات بر شش قسم میآید زیرا که یا عدول از ضمیر تکلم است بخطاب و غیبت ، و یا از ضمیر خطابست بتکلم و غیبت ، و یا از ضمیر غیبت است بسوی خطاب و تکلم ، از تکلم بخطاب مثل

(و مَالِي لَا عَبْدُ الذِي فطرنی والیه ترجعون) و مثل قول سعدی
 تو (۱) منزل شناسی و شه راهرو تو (۱) حقگوی و خسرو حقایق شنو
 از تکم بغیبت مثل (إِنَّا اعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ)
 بجای (لنا) و مثل قول سعدی

سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید بجنک افتاده

و مثل قول نظامی

بگفت آن خاص من شد ز آن مکن یاد

بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

و مثل قول ظهیر فاریابی

نفرتی داشت خاطر من از شعر زانکه این نقص منصب فضلاست

غرضم مدحت تو بود ارنی شاعری از کجاو او ز کجا است

و چون قول شمس الدین محمد منوکه

سبزه بر چشمه یاقوت لبتم دیدم و گفت

این چه نو باوه حسن است بدین زیبائی

از خطاب بتمکم

طَحَا بِكَ قَلْبٌ فَبِی الْحَسَانِ طَرُوبٌ

بَعِيدَ الشَّبَابِ عَصْرَ حَانَ مَشِيبٌ

تَكَلِّفْنِي لَيْلِي وَ قَدْ شَطَّ وَلِيْهَا

وَ عَادَتْ عَوَادِ بَيْنَا وَ خُطُوبٌ

بجائی (یکلفک)

۱ - استهاد باین شعر مبتنی بر مذهب سکاکی است (منه)

خطاب بغیبت مثل (حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم)

بجای (جرین بکم) و مثل قول مسعود سعد

بهند رفتی و رسم غزا بجا آورد کشید نفس عزیز تو شدت کرما

و مثل قول نظامی

چو من باسکندر ندارم ستیز کجا دارد اندیشه تیغ تیز

و چون شعر ابن ازهری مروزی

دادی بوصل وعده وانگه بطنز گفت

چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم

غیبت بتکلم مثل قوله تعالی (اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُفِيرُ

سَحَابًا فَسُقْنَاهُ) بجای (فساقه)

غیبت بخطاب مثل (مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ) بجای (ایاه نعبد)

و قول سعدی

مه است این یا ملک یا آدمیزاد توئی یا آفتاب عالم افروز

دیگری گوید

کمر دنیسی و آخرت بیارند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سفید خود نگه دار

(التفات) در کلام برای اینست که نقل کلام از اسلوبی با اسلوبی

دیگر و از طریقه بطریقه دیگر موجب نشاط و تیقظ سامع میشود تا باقی

کلام را نیکوتر اصغاء نماید و گاه میشود که سابقه کلام موجب التفات میشود

چنانکه در سوره حمد زیرا که پس از ذکر اوصاف سابقه شایسته آنست

که عبد در مقام اظهار ذل عبودیت بر آید و در انجام مقاصد و مهمات خود از حضرت معبود و کعبه مقصود استعانت نماید .

(تالقی مخاطب بغیر ما یترقب) و جواب سائل بغیر ما یتطلب یعنی رو آوردن بمخاطب یا سائل بسختی غیر آنچه منتظر است مخاطب و خواستار است سائل .

اول مثل قول قبضری بحجاج (۱) در وقتی که حجاج او را تهدید نمود و گفت (لَا حِمْلَ لَكَ عَلَيَّ الْاِدهِم) و مرادش از ادهم قید بود (مثل الامیر يحمل علي الادهم و الاشهب) یعنی مثل امیر حمل میکند بر اسب ادهم و اشهب حمل نمود ادهم در کلام حجاج را بر اسب ادهم حجاج گفت (انما اردت الحديد) یعنی از ادهم اراده کردم حدید را نه اسب را قبضری گفت (الحديد خير من البليد) یعنی اسب تند بهتر است از اسب کند حمل نمود حدید در کلام حجاج را بر حدید مقابل بلید نه بر آهن که قصد حجاج بود و فایده این سیاق تنبیه نمودن بر اینست که اراده این معنی شایسته امیر است نه آن معنی که اراده کرده است شرح قصه چنانست که بهنگام غوره آوردن درختان تالك قبضری با جمعی از دوستان خود در

۱ - و نظیر این قصه است آنچه مولوی در فیه ما فیه ذکر کرده حکایت پادشاهی دل تنك بر لب جوئی نشسته بود امراء و وزراء از قبض او هراسان و ترسان و هیچگونه روی او گشاده نمیشد مسخره داشت عظیم مقرب امراء با او عهد بستند که اگر توشاه را بخندانی ما تو را چندان مال دهیم . مسخره قصد پادشاه کرد هر چند که لاغ مینمود و جهد میکرد پادشاه بر وی نظر نمیکرد که او شکلی کند که شاه را بخنداند و شاه درجوی نظر میکرد و سر بر نمیداشت مسخره گفت بیادشاه که در آب چه می بینی پادشاه در کمال خشم گفت قلتبانی را می بینم که پیوسته مرا زحمت میدهد مسخره جواب داد که ای پادشاه عالم بنده نیز کور نیست (منه)

بوستانی فراهم بودند ذکر از حجاج بمیان آمد قبعثی گفت
 (اَللّٰهُمَّ سَوِّدْ وَجْهَهُ وَاقْطَعْ عُنُقَهُ وَاسْقِنِيْ مِنْ دَمِهِ) یعنی خدایا
 رویش را سیاه گردان و گردنش را بزن و از خونس مرا بنوشان اینخبر را
 بحجاج رسانیدند او را خواست و تهدید بقتل کرد قبعثی در جواب گفت
 اراده من از سخنی که گفته ام غوره بوده است یعنی آرزوی شراب کرده ام
 پس مکالمه حجاج با وی بدانگونه وقوع یافت که از حسن بدیهه و سحر بیان
 وی از خونس گذشت بلکه مورد احسانش ساخت .

و مثل قول نجیب الدین منشی سلطان سنجر بعد از صدور امر از
 سنجر بهفت پاره کردن رشید و طواط که و طواط (مرغ کوچکی) است
 قابل هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دوپاره
 کنند انساب است سلطان را این سخن خوش آمد و از خون رشید در گذشت
 و چنانکه انوری مصرعی از شعر حکیم عنصری را در شعر خود تضمین نموده
 و از آن معنی زشت مستهجن اراده کرده بر خلاف مراد حکیم که معنی
 نیکوی مستحسن قصد نموده آنجا که گفته است

مترس از کسی و بگو مرد وار چه مردی بود کز زنی کم بود

(دوم) مثل قول خدای تعالی (یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاِهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِیْتُ

لِلنَّاسِ) سؤال کردند از اختلاف حال هلال که چگونه اول باریک است
 و کم کم زیاد میشود دوباره روی بنقصان میآورد تا صورت اول میشود
 جواب داده شدند از فوائد آن که اوقات امور بآن شناخته میشود و مثل
 قول باری تعالی (یَسْأَلُونَكَ مَاذَا یَنْفِقُونَ قُلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ
 فَلِلّٰهِ الدِّیْنِ وَ الْاَقْرَبِیْنَ) سؤال کردند از آنچه انفاق باید کرد جواب داده

شدند از مصرف انفاق که در کجا باید صرف شود و نکته در این سیاق تنبیه بر آنست که اولی بحال سائل این است که سؤال نماید از غیر آنچه سؤال نموده پس سؤال از فوائد هلال اولی والیق است از سؤال از چگونگی تشکلات آن زیرا که حکمت این حال را فهمیدن اولی و اهم است از فهم چگونگی آن و هم سؤال از مصرف انفاق اولی است از سؤال از تعیین مُنْفَق زیرا که انفاق اگر در جای خود صرف نشود تضییع مال و بیهوده خواهد بود .

و مثل اینست آنچه میگویند که از مجنون عامری سؤال نمودند که حق با حسن بن علی ع است یا با معاویه جواب داد که حق با لیلی است (۱) .

(تعبیر) از مستقبل بلفظ ماضی و غیر آن مثل آیه شریفه (یوم يُنْفَخُ فِي الْأَصْوَارِ فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ) ای یصعق و مثل قوله تعالی (إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ) ای الجزاء ليقع یعنی جزای عمل البته در قیامت واقع خواهد شد و مثل (يَوْمَ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ) ای یوم یجمع فیه الناس یعنی روز قیامت روزیست که جمع کرده میشود در آن مردم و مثل قول شاعر

چنان برهم زدی هنگامه صحرای محشر را

که یکسر نامه اعمال مردم از میان کم شد
و نکته در این تعبیرات اشاره نمودن باینست که امر محقق الوقوع بمنزله امر واقع شده است ، پس مستقبل بمنزله ماضی و حال است .

۱ - و اشاره باین مطلب است قول سعدی .

مجنون عشق را دگر امروز حالت است کاسلام دین لیلی و باقی ضلالت است . (منه)

و از این قبیل است شعر سنائی

خویشتن را وداع کن رستی عقد با حور بسی گمان بستی
و شعر نظامی در قصه خیر و شر

بر سر خون و خاک میغلطید به که چشمش نبند که خود را دید

ایضاً نظامی

بندی گفت من رفتم شبت خوش

کرم آبی به پیش آید گسر آتش

و گاهی تعبیر میشود از ماضی بمستقبل چنانکه در شعر حکیم سنائی

در مناجات

گسر ندادی کلام دستوری که برد نامت از سر دوری

شاید نکته در این تعبیر آن باشد که اشاره است باینکه بعد از دستوری

دادن کلام بنحید در ذکر اسامی حضرت الهی دستوری مستمر است الی
آخر الابد چون فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد .

(قلب) مثل (عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَى الْحَوْضِ) یعنی عرضت الحوض

علی الناقة زیرا که حوض را عرضه میدارند بر ناقه که حیوان و شاعر است
نه ناقه را بر حوض که جماد و غیر مدرك است و مثل این شعر

وَمَهْمِهِ مُغَبَّرَةٌ أَرْجَائُهُ كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَمَائُهُ

یعنی بسا بیابانی که گرد آلود بود اطراف آن گویا رنگ زمین آن

رنگ آسمانش بود نکته در این بیت مبالغه است که گویا این بیابان از کثرت

غبار آسمانش همانند زمینش بود و بمثل این معنی اشاره نموده است

فردوسی .

ز گردسواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
و مثل این شعر عید زاکانی

گربه اینرا شنید و دم نزدی چنگ و دندان زدی بسوهانا
و مثل شعر مولوی

این فسوف دیو در دل های کج می رود چون کفش کج در پای کج
(باب سوم) در احوال مسند و آنها نیز دوازده قسم است :

(۱) حذف (۲) ذکر (۳) تقييد (۴) ترك تقييد (۵) تخصيص (۶) ترك
تخصيص (۷) مفرد بودن (۸) جمله بودن (۹) تعريف (۱۰) تنكير (۱۱)
تقديم (۱۲) تاخير، و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود
اختصاص بآن ندارد بلکه در غیر آن از مفاعیل نیز جاری میشود.

(حذف) حذف مسند برای اموری چند است که در باب احوال
مسند الیه بآن اشاره شد ولیکن باید دانست که حذف محتاج بقرینه است
و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود چنانکه در قول شاعر

نحن بما عندنا وانتَ بما عندك راضٍ والرأى مختلفٌ

ذکر راضی که خبر انت است قرینه است بر اینکه خبر نحن راضون
است، و از این قبیل است قول شاعر

گاهی بجام توبه گسه از توبه جام را

تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

که لفظ شکستن در مصراع دوم قرینه می شکنیم محذوف در مصراع
اول است تقدیر کلام چنین است ما گاهی بجام توبه را می شکنیم و گاهی
بسبب توبه جام را می شکنیم و نیز از این قبیل است در حذف متعلق قول
ناصر خسرو

(اِنْ) و (اِذَا) و (لَوْ) اکتفا مینمائیم پس میگوئیم که (اِنْ) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جمله جزا بمضمون جمله شرط در زمان آینده لیکن با احتمال وقوع مضمون شرط مثل (اِنْ جَائِنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ) با شك در آمدن زید و مثل قول سعدی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد

بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

بدانم که در وی شکوه مهی است

و گرنه کند بانك و طبل تهی است

و (اِذَا) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جزا بمضمون

شرط در آینده با جزم بوقوع شرط مثل (اِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ اَزْوَركُ) و مثل قول حکیم فردوسی

چو فردا بر آید بلند آفتاب . من و گرزو میدان افراسیاب
و مثل قول سعدی

على الصباح قیامت چو سر زخاک بر آرم

بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

و از اینجهت است که در کلام مجید وارد شده است (وَ اِذَا

جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا اَلَا هَذِهِ وَ اِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَ مَنْ مَعَهُ) چه وقوع امور حسنه از خصب و رخاء و فزونی نعمت امری محقق و مقطوع الوقوع است ولیکن وقوع سیئه از قحط و غلا و ضیق معیشت مشکوک است و مثل اینست آیه مبارکه (وَ اِذَا اَدْقَمْنَا الْاِنْسَانَ

رَحْمَةً فَرَحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ)
 و چون (إِنْ) و (إِذَا) برای تعلیق در استقبالند حق شرط و جزاء
 اینست که بلفظ مضارع باشد و عدول از آن باید مبنی بر نکته باشد
 چنانکه در آیه شریفه (وَ إِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ)
 و در این آیه شریفه (أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ).

تعبیر بماضی اشاره باینست که مستقبل محقق الوقوع نازل منزله
 واقع شده و بمنزله ماضی است و چنانکه میگوئی (إِذَا رَكِبَ الْأَمِيرُ
 فَأَلْزَمَ رِكَابَهُ) یا (إِنْ رَكِبَ الْخ) در صورتیکه اسباب سواری امیر
 مهیا شده است و امارات و علامات آن ظاهر گردیده پس نظربقوت اسباب
 و ظهور علامات تعبیر میکنی از رکوب به ماضی با اینکه هنوز واقع
 نشده است.

و گاهی تعلیق میکند (إِذَا) جزا را بر شرط بر وجه دوام و استمرار
 چنانکه در آیات بسیار واقع شده است مثل آیه شریفه (وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ
 الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا) و چون قول
 سنائی

چون جهان هیز را امیر کند زال زر چهره چون زریر کند

سعدی گوید

مهر در خشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

و گاهی (إِنْ) ، نسلخ میشود از معنای شرطیت و استعمال میشود

در مقام افاده ثبوت جزا علی ای حال مثل (لا کر منه ان آساء الی وان احسن)

و چون قول مولوی

کر گران و گریشتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

و چون قول سعدی

اگر عزو جاه است و گردل و قید من از حق شناسم نه از عمر و وزید

و مثل (لا کر منه و ان اهانسی) و چون قول سنائی در مدح

امیر المؤمنین علیه السلام

هر که چون خاک نیست بر در او گریخته است خاک بر سر او

و گاهی استعمال میشود در مقام تعلیق بر تبیین وقوع شرط مثل

قول شاعر.

أَتَغْضِبُ إِنْ أَدْنَا قُتَيْبَةَ حُرَّتَا

جِهَاراً وَلَمْ تَغْضِبْ لِقَتْلِ ابْنِ حَازِمٍ

و مثل قول فردوسی

گر این تیر از تر کش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست

و چنانکه من گفته ام

گریز از آن کمان است ز آن چشم و ابروان است

بیچاره مرغ دل را در خون طپید باید

و گاهی استعمال میشود در بیان مجرد ملازمه شرط و جزاء مثل

قول سعدی.

اگر پای در دامن آری چو کوه سرت بگذرد ز آسمان در شکوه

و چون شعر مسعود سعد

بر سنك اكر مبارك نامش كنند نقش

سنك از شرف بماه و بخورشيد برشود

و گاهی استعمال ميشود (ن) در مقام جزم بوقوع شرط و آن در چند مقام است :

(۱) در مقام تجاهل متكلم مثل اينكه ميپرسند از خادم كه آيا خدوم تو در خانه است ميگويد اگر در خانه باشد خبر ميدهم چون خود را جاهل قلم ميدهد لهذا مقطوع را بصورت مشكوك ميآورد .

(۲) در مقامی كه مخاطب جازم نباشد بآنچه متكلم ميگويد پس متكلم ميگويد اگر راست گفته باشم چه خواهی كرد با آنكه جازم است بصدق خود ليكن چون مخاطب جازم نيست نظر باعتقاد او مقطوع بمنزله مشكوك است .

(۳) در مقاميكه مخاطب عالم نازل بمنزله جاهل باشد چون بعلم خود عمل نميكند .

مثل اينكه ميگوئي (ان كان زيد اباك فلا تؤذه) چون مخاطب به علم خود عمل نمي كند عالم به منزله جاهل است و مقطوع به منزله مشكوك .

(۴) در مقام توبيخ بر وقوع شرط و اظهار اينكه وقوع شرط نشايد الا بمجرد فرض مثل (اَفَنَضِرُّبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا اِنْ ^(۱) كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ) اگر چه اسراف قوم محقق است ليكن چون سزاوار و شايسته نبود پس گويا وقوعش مجرد فرض و صرف تقدير است .

۱ - بنا بقرائتي كه بكسر هزه خوانده اند (منه) .

(ه) در مقام فرض محال چنانکه میگوئی (ان كان زيد حمراً

فهو ناهق) غرض از فرض محال اظهار ملازمه است میان شرط و جزاء و بیان ترتب آنست بر این بر فرض وقوع و از این قبیل است آیه مبارکه (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) مقصود بیان ترتب حبط عمل است بر اشراك و این خطاب اگر چه بظاهر بجناب نبویست ولیکن مقصود تعریض بدیگری است چنانکه اشاره شد سابقاً و از این قبیل است قول حافظ

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد

وای اگر در پی امروز بود فردائی

(لو) وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط در ماضی با

دلالت نمودن بر انتفاء شرط در آن مثل

وَ لَوْ كَانَ حَمْدُ بُخْلِدٍ النَّاسَ لَمْ يَمُتْ

وَ لَكِنْ حَمْدُ النَّاسِ لَيْسَ بِمُخْلِدٍ

و مثل قول سعدی

کربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از زمین برداشتی

آندو شاخ کاو اگر خرد داشتی آدمیرا نزد خود نگذاشتی

و چون شعر وحشی

مس اگر از هر علفی ز رشدی نرخ زر و خاک برابر شدی

و گاهی استعمال میشود در مقام استدلال نمودن بانتفاء جزا بر انتفاء

شرط مثل آیه شریفه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)

یعنی چون فساد در آسمان و زمین نیست پس معلوم میشود که آلهة متعدد

نیست و مثل قول تو (لو كان زيدٌ في البلدِ لحضر مجلسنا)
یعنی اگر زید در بلد بود هر آینه حاضر میشد در مجلس ما چون حاضر نیست
پس در بلد نیست و مثل قول شاعر

اگر بر دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی
و مثل قول سعدی

اگر روزی بدانش بر فرودی ز نادان تنك روزی تر نبودى
و مثل قول فردوسی

اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی
ایضاً فردوسی

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
و گاهی استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای تقدیر مثل
(نعم العبدُ ضعیفٌ لولم یخفِ اللهَ لم یعبده) .

و گاهی استعمال میشود در مقام افاده امتناع تخلف جزا مثل آیه شریفه
(و لو ردُّوا لَءَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ) .

و مثل قول فردوسی

درختی که بد باشد او را سرشت اگر بر نشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گسهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
و گاهی بمعنی (ان) استعمال میشود مثل قول شیخنا البهائی در

مدح حضرت حجت عصر سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین .

وَلَوْ زَارَ أَفْلَاطُونُ عِثَابَ قَدْسِهِ
 لَمْ يَغْشِهِ عَنْهَا سَوَاطِعُ أَنْوَارٍ
 رَأَى حِكْمَةً قُدْسِيَّةً لَا يَشْوُبُهَا
 شَوَائِبُ أَنْظَارٍ وَادْنَسَ أَفْكَارٍ
 وَمِثْلُ قَوْلِ تَوْبِهِ
 وَ لَوْ أَنَّ لَيْلَى الْأَخِيلِيَّةَ سَلَّمَتْ
 عَلَى وَدُونِي جَنْدُلٌ وَ صِفَائِحُ
 لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْ زَقِي
 إِلَيْهَا صَدَىٍّ مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ (۱)
 وَ مِثْلُ قَوْلِ فَرْدَوْسِي

۱ - هما من قصيدة لتوبة الحمير قالها في صاحبته ليلي الاخيليته وبعده و لو ان ليلي في السماء لاصعدت بطرفي الى ليلي العيون الكواشح و لو ارسلت وحياً الي عرفته مع الريح في اموارها المتأوِّح قوله ليلي كسكري اسم صاحبة الشاعر والاخيلية نسبة الى بني اخيل وهي بالغاء المعجزة والباء كاحمد حي من بني عقيل وهي رهط لليلي والاخيل ايضاً وجه فيه خال و سلمت ماض من التسليم و هو قول السلام عليكم و منه سلمت بصيغة المتكلم والواو للحال و دون بمعنى عند والجندل كجعفر الحجارة العظيمة وصفائح بالصاد والحاء المهملتين بينهما حاء و همزة حجارة عراض و رفاق واحدها صفيحة و البشاشة بالموحدة والشينين المعجمتين كسماحة طلاقة الوجه و او بمعنى الى ان كما قيل وزقي بالراء المعجمة والقاف بمعنى صاح والصدى بالصاد والdal المهملتين كفتي الذي يجيبك بمثل صوتك في الجبال و طائر يخرج من رأس المقتول اذا بلى بزعم الجاهليته والصائح بالمهماتين فاعل من صاح بمعنى صوت وهو صفة صدى شاهد در وقوع لو است حرف شرط در زمان مستقبل بحسب معنى وعدم جزم او نظر بآنكه زمان تسليم شاعر بعد از موت او است و هنوز محقق نشده بوده است در حين تكلم او .

بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
 اگر تو شوی نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر
(ترك تقييد) ترك تقييد مسنداليه از برای اینست که از تکمیل فایده
 مانعی است مثل چهل متکلم بقیود یا نبودن فرصت یا نبودن حاجت یا آنکه
 ذکر قیود موهم آن شود که متکلم پرگو و مکثار است و این مایه طعن و
 ملامت شود یا آنکه موهم شود که متکلم قادر بر سخن و گفتار است و مایه
 حسد و عداوت گردد.

(تخصیص) تخصیص مسند برای اتمیت یا تمامیت فائده است و
 تخصیص یا باضافه است چون قول سعدی

زبان دردهان ایخردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
 و چون قول مولوی

اولیاء اطفال حقند ای پسر غائبی و حاضری بس با خبر
 یا بتوصیف است مثل قول حافظ

رنك تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم
(ترك تخصیص) ترك تخصیص برای موانعی است که در ترك
 تقييد اشاره بآنها شد.

(افراد) مفرد بودن مسند برای اینست که مقتضی جمله بودن
 نیست و مقتضی جمله بودن دو چیز است :

اول سببی بودن مسند دوم افاده تقوی و بیان هر دو بیاید.

(مسند) مفرد بردو قسم است : یا اسم است یا فعل ، اسم آوردن مسند
 برای اینست که کلام افاده ثبوت و استمرار نماید ، و اسم یا مشتق است
 مثل قوله تعالی (وَ كَلَّمَهُمْ بِأَسْطٰ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ) و مثل قول
 شاعر

لَا يَالْفُ الدِّرْهُمَ الْمَضْرُوبُ صُرْتُنَا

لَكِنْ يَمُرُّ عَلَيْهَا وَهُوَ مُنْطَلِقٌ

و چون قول سعدی

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس

غنی ملکش از طاعت جن و انس

ایضاً قول سعدی

تو کوتاه نظر بودی و سست رای که مشغول گشتی بجغد از همای

و یا جامد است مثل قول ازری

هِيَ طَوْرًا هَجْرٌ وَ طَوْرًا وَصَالٌ

مَا أَمَرَ الدُّنْيَا وَ مَا أَحْلَاهَا

و چون قول مولوی

گریه بر هر درد بیدرمان دواست

چشم گریان چشمه فیض خداست

ایضاً قول مولوی

نفس از درها است او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

ایضاً مولوی

پوز بند و سوسه عشق است و بس

ورنه راه و سوسه بسته است کس

(فعل آوردن) فعل آوردن مسند برای اینست که کلام افاده نماید

تجدد و حدوث در یکی از زمانهای سه گانه را بکوتاه تر عبارت مثل آیه شریفه

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً وَآخَرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) در فعل ماضی ،
و مثل (اِنْشَاء السَّائِقُ يَحْدُو و اخذ زيد يتكلم) در فعل حال ، و مثل
يُؤَخِّرُ فِرْقَمَ فِي كِتَابٍ فَيَدْخِرُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعَجِّلُ فَيَنْقِمُ
در فعل مستقبل و چون قول مولوی
گفت پبغمبر که چون کبوسی دری عاقبت زان در برون آید سری
ایضاً قول مولوی

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو
و چون قول سعدی

بدوزخ برد مرد بد را گناه که پیمانه پر کرد دیوان سیاه
دگر کس بغیبت پیش میرود مبادا که تنها بدوزخ رود
و گاهی استعمال میشود فعل مضارع در ثبات و استمرار مثل آیه مبارکه
(يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ)
و مثل قول شاعر .

يُدِيرُونَنِي عَنْ سَالِمٍ وَأُدِيرُهُمْ وَجَلَدَةُ بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْأَنْفِ سَالِمٌ^(۱)

۱ - فی صنعة التلميح من انوار الربيع ، و من التلميح الدقيق ما حکى ان قتيبة بن مسلم
دخل على العجاج و بين يديه كتاب قدورد من عبد الملك و هو يقرأه و لا يعلم
معناه و هو متفكر فقال مالى الذى احزن الامير قال كتاب ورد من امير المؤمنين لا اعلم
معناه فقال ان رأى الامير اعلامى به فناوله اياه و فيه اما بعد فانك سالم والسلام فقال
قتيبة مالى انما استخرجت لك ما اراد قال ولاية خراسان قال انه ما يسرك ايها الامير
و يقر عينك ان اراد قول الشاعر

يدبرونني عن سالم و ادبرهم و جلدۀ بين العين والانف سالم
ای انت عندي مثل سالم عند هذا الشاعر فولاه خراسان .

و مثل قول مولوی

رگ رگست این آب شیرین و آب شور

در خسایق می رود تا نفخ صور

ایضاً قول مولوی

این فسوف دیو در دل‌های کج

می رود چون کفش کج در پای کج

(جمله) جمله بودن مسند در دو صورتست چنانکه اشاره شد .

(۱) در صورت قصد تقوی و تاکید حکم مثل (زید قام) سبب تقوی

تکرار اسناد است زیرا که قیام اسناد داده شده است تارة بخود زید و تارة بضمیر او که مستمر است در قام و اسناد بضمیر او در مرتبه اسناد بخود او است

و مثل قول فتحعلی خان ملك الشعرا علیه الرحمة

پیمبر سرودش كه عمرو است این

كه دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینك منم

كه يك بېشه شیر است در جوشنم

و چون قول مولوی

جان کشاید سوی بالا بالها

تن زده اندر زمین چنگالها

(۲) در صورت سببی بودن مسند و مراد از مسند سببی آنست

که اسناد داده شده باشد اولاً بسوی بعضی از متعلقات مسند الیه بعد از آن اسناد داده شده باشد با آن اسناد بسوی مسند الیه و آن متعلق که اسناد اولاً بسوی آن واقع شده یا مقدم است بر فعل یا مؤخر در صورت تقدم

سه قسم متصور میشود :

(۱) آنکه مسند سببی فعل باشد مثل (زید ابوه قام) و مثل قول

حافظ

دلم که غزن اسرار بود دست قضا

درش بیست و کلیدش بدلستانی داد

و مثل قول سعدی

هر که گردن بدعوی افرازد

دشمن از هر طرف بدو تازد

(۲) آنکه شبیه فعل باشد مثل (زید ابوه قائم) و مثل (مؤمن

مالش چون خورش محترم است) و (منافق خورش همچون مالش

هدر است) .

(۳) آنکه اسم جامد باشد مثل زید ابوه عمرو و مثل

(استر مادرش اسب و پدرش خر است) در صورت تاخر یکقسم

بیشتر تصور نمیشود که مسند سببی فعل باشد مثل (زَیْدُ قَامَ أَبَوْه)

و مثل (زید درست شد کارش و رواج شد بازارش) اما زید قائم ابوه

هر چند صحیح است لیکن جمله نیست و زید عمرو ابوه اصلاً صحیح نیست .

(تعریف) تعریف مسند برای حکم نمودن بامر است که معلوم

است نزد مخاطب بر امری دیگر که او نیز معلوم است مثل (زَیْدُ

أَنْتَ) و عکس آن و (زَیْدُ هَذَا) و عکس آن و (زَیْدُ أَخَوَكْ) و

عکس آن و (زَیْدُ الْمُنْطَلِقِ) و عکس آن و (زَیْدُ الَّذِي أَنَّنِي عَلَيَّ

بالغیب) و عکس آن و مثل این اشعار

سعدی

بگفتا خوش این چه لفظ خطا است

خداوند خانه خداوند ما است

ایضاً سعدی

من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم

ایضاً سعدی

تو آن درمکنون یکدانه که پیرایه سلطنت خانه

نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی آنکه نه مرده است و نمیرد توئی

ایضاً نظامی

کار دان او است در زمانه و بس

نیست محتاج کار دانی کس

ایضاً نظامی

شیر مرد او است کوه سیصد مرد

قصد سیصد هزار دشمن کرد

الف و لام در مثل زید المنطلق میشود برای جنس باشد و میشود

برای عهد در صورت اول دلالت بر حصر میکند یعنی جنس منطلق منحصر

در زید است و گاهی افاده حصر نمیکند چنانکه در قول شاعر

إِذَا قُبِحَ الْبُكَاءُ عَلَى قَتِيلٍ

رَأَيْتُ بُكَاءَكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلَا

و از برای لام جنس معنی دیگر است سوای حصر و آن اشاره نمودن است باینکه معنی مسند الیه و حقیقت آن همان حقیقت مسند است چنانکه میگوئی (زَيْدٌ أَلَسِدُ) یعنی زید همان شیر است یعنی حقیقت زید همان حقیقت شیر است نه چیز دیگر

و چنانکه سنائی گوید

مرد کی کفو و زندگی دینست هر چه گفتند مغز آن اینست

(تنکیر) تنکیر مسند برای چند چیز است :

(۱) تفخیم مثل (هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) یعنی هدایتی فخیم برای پرهیز

کارانست و مثل قول سعدی

حقیقت سرائیست آراسته هوا و هوس کرد برخاسته

(۲) تحقیر مثل (مَا زَيْدٌ بِشَيْئٍ) یعنی زید چیزی نیست از

حقارت .

(۳) برای اینکه معهود نیست و حصر نیز مقصود نیست چون زید

کاتب او شاعر .

(تاخیر) تاخیر برای اینست که اصل در آن تاخیر است زیرا

که اصل در مسند الیه تقدم است چنانکه در باب مسند الیه گذشت .

(تقدیم) تقدیم مسند برای چند چیز است :

(۱) تخصیص مسند بمسند الیه (لَا فِیْهَا غَوْلٌ) یعنی نیست در

خر بهشت غائله یعنی بخلاف خرهای دنیا و از این جهت است که در این

آیه مبارکه (لَا رَیْبَ فِیْهِ) مقدم نشده است تا موهم ریب در کتب

دیگر آسمانی شود و مثل قول نظامی

گویند بمن چرا نخندی گریه است نشان دردمندی
ایضاً نظامی

چون دید شه این شکفت کاری کز مردمی است رستکاری
هشیار شد از خمار مستی بگذاشت سگی و سگ پرستی

(۲) تعجیل مسرت مثل (عَلَيْهِ مِنَ الرَّحْمَنِ مَا يَسْتَحِقُّهُ)
زیرا که بر عارف لیب پوشیده نیست که آنچه از جانب رحمن میآید از سنخ
رحمت و نعمت است .

(۳) تنبیه نمودن از اول امر بر خبر بودن تا توهم و صفیت در آن
نرود مثل

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَهِمَّتُهُ الصَّغَرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ
تقدیم (له) بر همم دال است بر اینکه خبر است نه وصف زیرا
که تقدیم وصف بر موصوف جایز نیست .

(۴) تشویق سامع بذکر مسند الیه مثل

ثَلَاثَةٌ تَشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا

شَمْسُ الضُّحَى وَابْنُ إِسْحَاقَ وَالْقَمَرُ

و محتمل است که ثلثه مبتداء باشد بتقدیر موصوف یعنی
(اُمُورٌ ثَلَاثَةٌ) و (تَشْرِقُ الدُّنْيَا) خبر باشد و (شمس الضحی) و ما بعد
او بدل باشد یا خبر مبتداء محذوف یعنی (هی) .

و مثل شعر سنائی در مدح قران

رهبر است او و عاشقان راهی

رسن است او و غافلان چاهی

(باب چهارم) در احوال متعلقات فعل است و در این باب دو

مبحث است :

اول در احوال متعلقات فعل بافعل ، دوم در احوال متعلقات فعل

بعضی با بعضی .

مبحث اول هرگاه غرض متکلم مجرد اخبار از وقوع فعل باشد

و غرضی در تعیین فاعل نداشته باشد در این صورت باید اقتصار نمود بر ذکر

وقوع فعل بدون ذکر فاعل مثل (وقع الضرب یا حصل الضرب)

و امثال این عبارات و اگر غرض تعلق گرفته باشد به تعیین فاعل در

این صورت باید فاعل ذکر شود .

و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است : یا غرض تعلق گرفته

است باخبار از وقوع فعل بر مفعول یا نه بلکه محض صدور فعل از فاعل مقصود

است ، در صورت دوم فعل متعدی نازل منزله فعل لازم میشود و مفعول ذکر

نمیشود مثل (فلان يعطي ويمنع) ای یصدر منه الاعطاء والمنع و مثل

قوله تعالى (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)

و مثل قول سعدی

خور و پوش و بخشاو و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و مثل قول دیگری

بگرداگرد خود چندانکه بینم

بلا انگشتی و من نکینم

در صورت اول باید مفعول ذکر شود و در این صورت نیز اگر

موجبی برای ذکر فاعل نباشد اقتضای بر ذکر مفعول میشود چون
 قتل الخارجی و چون قول امیر المؤمنین علیه السلام در مکتوب خود بمعاویة
 (مَتَى الْفَيْتَ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَ بِالْأَسْيُوفِ
 مُخَوِّفِينَ) و اگر موجبی برای ذکر فاعل باشد فاعل نیز باید ذکر شود و جایز است
 حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قول باری تعالی (فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ)
 ای فلو شاء ان یهدیکم لهدیکم ذکر (لهدیکم) قرینه است بر اینکه متعلق
 مشیت هدایت است قول شاعر

وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَبْكِي دَمًا لَبَكَيْتُهُ

علیه وَ لَكِنْ سَاحَةُ الصَّبْرِ أَوْسَعُ

زیرا که تعلق مشیت بیک امری غریب است پس ذکر (لبکیت)
 دلالت بر متعلق مشیت نمیکند باینکه بر فرض دلالت بر بکاء مطلق دلالت
 بر خصوص بکاء دم ندارد و مثل قول سعدی

چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش
 بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

و مثل قول حکیم عنصری

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و مثل قول ناصر خسرو

بعیسی برست از تو ترسا نخواهد

همین رستن این بو معین محمد

کلمه بعیسی در مصراع اول قرینه است بر حذف کلمه بمحمد در مصراع دوم .

(حذف) حذف مفعول بداعی اموری چند است :

(۱) محض اختصار در جائیکه اختصار مطلوبست چنانکه در قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام (رَبِّ آرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ) ای ذاتک زیرا که این سؤال ترك ادب و غایت جسارتست نسبت بجناب رب الارباب پس غایت اختصار مطلوبست و اگر نه بود غایت اصرار و لجاج قوم موسی همانا این سؤال را نمی نمود چه سؤال جاهلانه از انبیاء نشاید .

(۲) قصد تعمیم با اختصار چنانکه در آیه مبارکه (وَاللَّهُ

يَدْعُوْا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ) اگر تصریح بلفظ کل احد میشد تعمیم حاصل میشد لیکن اختصار فوت میشد پس حصول هر دو مطلوب موقوف بر حذف است و چون در فعل ثانی تعمیم مقصود نیست زیرا که مقصود از هدایت نه ارائه طریق است که شامل کل خلق است بلکه الطاف خاصه از باب توفیق و تفضل که خاص بمخصوصین است تصریح بمفعول شد .

(۳) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول باری تعالی (وَالضُّحَىٰ

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ) .

(۴) استهجان تصریح بمفعول چنانکه در قول عائشه (مَا رَأَيْتُ

مِنْهُ وَلَا رَأَىٰ مِنْي) ای (العَوْرَةَ)

(۵) دفع توهم از اول امر چنانکه در قول بحتری

وَ كَمْ ذُذَّتْ عَنِّي مِنْ تَحَامُلِ حَادِثٍ

وَ سَوْرَةِ اَيَّامٍ حَزَزْنَ إِلَى الْعَظَمِ

ای حزن اللحم اگر ذکر مفعول میشد شاید توهم میشد ابتداء که
بریدن از لحم تجاوز نکرده و چون حذف شد از اول امر فهمیده میشد که
قطع تا استخوان رسید .

(۶) رعایت ادب چنانکه در قول شاعر

قَدْ طَلَبْنَا فَلَمْ نَجِدْ لَكَ فِي السُّو

دِدِ وَالْمَجْدِ وَالْمَكَارِمِ مِثْلًا

زیرا که تصریح کردن بطلب مثل ممدوح خالی از سوء ادب نیست
نسبت بوی .

(تقدیم) تقدیم مفعول بر فعل یا بجهت اهتمام است چنانکه گوئی

(وَجْهَ الْحَبِيبِ آمَنِي) در جواب سائل ما تتمنی و چنانکه در قول سعدی

خدارا ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد

و چنانکه در قول نظامی

بهشتی دید در قصری نشسته بهشتی وار در بر غیر بسته

و چون قول سنائی

گاو را دارند باور در خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و یا از برای تخصیص است مثل (زیداً ضربت) یعنی زید را زده ام

نه غیر او را در مقابل کسیکه گمان کرده است که غیر زید را نیز زده چنانکه

در باب قصر یاید و مثل قول سعدی .

همه تخم نا مردمی کاشتی بین تا از آن بر چه بر داشتی
و مثل قول عنصری

به تیغ شاه نگر نامه گذشته غوان

که هست راست تر از نامه تیغ او بسیار

و اگر کلام منفی باشد مثل (ما زیداً ضربت) مفاد کلام نفی
تخصیص مستفاد از ایجابست یعنی نه زید را زده ام بلکه دیگر را و بنا
بر این هر گاه گفته شود ما زیداً ضربت و لا غیره صحیح نباشد زیرا که
مفهوم از ما زیداً ضربت اثبات ضرب غیر است و (لا غیر) نفی آن میکند
و همچنین اگر گفته شود ما زیداً ضربت و لکن اگر مته صحیح نباشد زیرا
که (لکن) از برای استدراك خطائی است که مخاطب نموده و خطای
او در تخصیص دادن ضرب است بزید پس استدراك آن باینست که گفته
شود (لکن غیره) .

(مبحث دوم) در احوال متعلقات بعضی با بعضی .

پس میگوئیم تقدیم فاعل بر سایر متعلقات بجهت آنستکه اصل در
ان تقدیم است و تقدیم آنها بر آن بنا بر نکته باید باشد و اگر نه خلاف
بلاغت خواهد بود .

پس میگوئیم تقدیم مفعول بر فاعل بجهت اینست که ذکر او اهم است
و عنایت بشان او اتم چون (قَتَلَ الْخَارِجِيَّ فُلَانٌ) زیرا که اهتمام به بیان
قتل خارجی است و ذکر فاعل مهم نیست و چون قول سعدی .

خورد تخم خرما از آن گوسفند که بر تنك خرما بود قفل و بند
تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای اینست که در او معنی
فاعلیت است زیرا که آن آخذ است و دوم مأخوذ چنانکه میگوئی

(أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرِهَمًا وَكَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً .

تقدیم جار و مجرور برای چند چیز است .

(۱) دفع توهّم خلاف مقصود چنانکه در آیه شریفه
(وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) زیرا که
مقصود بیان اینست که آن مرد مؤمن از آل فرعون بوده و در صورت
تأخیر احتمال میرفت که متعلق به (يَكْتُمُ) باشد و در این صورت
بودن او از آل فرعون معلوم نیست .

(۲) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول خدایتعالی (فَأَوْجَسَ

فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى)

(۳) افاده حصر چنانکه در قول سعدی .

در معرفت بر کسان نیست باز که درهاست بر روی ایشان فراز

(۴) بجهت وزن و قافیه چنانکه در این شعر .

اگر در جهان از جهان رسته است

بروی خود از خلق در بسته است

(باب پنجم) در احوال قصر است .

قصر تخصیص موصوفی است بصفتی یا تخصیص صفتی است بموصوفی

و آن بر دو قسم است :

حقیقی و اضافی ، حقیقی تخصیص موصوفست بصفتی و نفی جمیع

ماسوای آن از او یا تخصیص وصفی بموصوفی و نفی آن از جمیع
ماسوای آن .

مثال اول مال نیست مگر مار ، و دینار نیست مگر مردار ، زر

نیست جز خاک مرده ، و لعل نیست مگر خون افسرده چنانکه خاقانی
گوید .

زر نیست جز آتش فسرده خاکی بیمار بلکه مرده

و چون شعر مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش

چون نعمت آری بدست مباش جز میزبان

و چون قول سنائی

چند پرسی که بندگی چه بود بندگی جز فکندگی چه بود

ایضاً سنائی

بندۀ جز سایه وار کی باشد . بندۀ را اختیار کی باشد

مثال دوم چون این شعر در توحید که مغربی گفته .

که جز او نیست در سرای وجود

غیر او نیست در جهان موجود

و چون شعر سنائی

بد بجز جلف بیخرد نکند خود نکوکار هیچ بد نکند

ایضاً سنائی

کار ها جز خدای نگشاید بخداگر زخلق هیچ آید

اضافی تخصیص موصوفیست بصفتی و نفی بعض ماسوای آن از

او یا تخصیص وصفی بموصوفی و نفی آن از بعض ماسوای او چنانکه در

امثله بعد بیاید .

قصر نسبت باعتقاد مخاطب بر سه قسم است :

زیرا که مخاطب یا اعتقاد بشرکت دارد یعنی شرکت دوموصوف

دریکوصف یا شرکت دو وصف در یک موصوف ، و یا اعتقاد بشرکت

ندارد ، در صورت دوم یا تعیین نموده موصوفی را برای وصفی یا وصفی را برای موصوفی و خطا کرده در تعیین یا تعیین ننموده اول را قصر افراد گویند دوم را قصر قلب سوم را قصر تعیین .

مثال قصر افراد در قصر صفت بر موصوف (ما شاعر الا زید)
در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد مشارکت عمرو را بازید در شاعری و در قصر موصوف بر صفت (ما زید الا شاعر) در صورتیکه اعتقاد کرده باشد مشارکت کتابت را با شاعری در اتصاف زید بآن مثال قصر قلب همین دو مثال در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص وصف شاعر را بعمرو یا اعتقاد کرده باشد اختصاص زید را بصفت کتابت و مثل شعر سعدی .

ندانم جز آنکس نکوگوی من

که در روی من گفت آهوی من

در قصر صفت بر موصوف .

و ایضاً مثل شعر سعدی

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

در قصر موصوف بر صفت .

مثال قصر تعیین همان دو مثال است در صورتیکه مخاطب مردد باشد ما بین کتابت و شاعری در زید یا ما بین زید و عمرو در شاعری و محتمل است شعر سعدی که مثال قصر قلب گرفتیم مثال قصر تعیین باشد بنا بر آنکه مخاطب متردد باشد که خیرخواهی و نیکوگوئی در باره شخصی باینست که سکوت شود از ذکر معایب او تا آزرده و غمگین نشود و عیش

بر او منقص نگردد چنانکه گمان بعضی از جاهلانست یا باینست که ذکر معایب او بشود تا ملتفت بنقائص خود شده در صدد تهذیب خویش بر آید چنانکه اعتقاد حکیمانست .

و در مثل است (*أَمَرَ مُبَكِّيًا تَكِكَ لَا أَمَرَ مُضْحِكًا تَكِكَ*)
شرح مثل بر سیل اجمال آنست که دختری بود در عرب که چون سوی بعضی از خویشان خود میشد آنها از ذکر معایب او اغماض مینمودند و بذکر محاسن او میپرداختند تا خوشنود و خندان میشد و چون سوی بعضی دیگر از خویشان میشد آنها بجهت تربیت او بذکر معایب او میپرداختند تا افسرده و گریان میشد دختر قصه را برای پدر خود نقل کرد او گفت (*أَمَرَ مُبَكِّيًا تَكِكَ لَا أَمَرَ مُضْحِكًا تَكِكَ*) یعنی بچسب بسخن گریه آورند گانت نه خنده آورند گانت .

طرق قصر چهار است : (۱) عطف (۲) نفی و استثناء (۳) انما (۴) تقدیم ماحقه التأخیر

عطف مراد بعطف عطف بحروف سه گانه است (لا) و (بل) و (لکن) .
مثال در قصر موصوف بر صفت قصر افراد چنانکه میگوئی
(*زید شاعر لا کاتب*) یا (*مازید بشاعر بل کاتب*) یا (*لکن کاتب*)
در صورتیکه مخاطب اعتقاد شرکت نموده باشد و چنانکه شیخ سعدی گوید .

توان در بلاغت بسجبان رسید

نه در کنه بیچون سبحان رسید

قصر قلب چنانکه میگوئی (*زید قائم لا قاعد*) یا میگوئی

(مازید قائماً بَلْ قَاعِدٌ بِالْكَنْ قَاعِدٌ) و چنانکه شیخ سعدی گوید .

اگر برو جوت گزندی زنم بر نیکمردان نه مردم زنم

و چنانکه مولوی گوید

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و چنانکه سنائی گوید

من بگویم تو را سخن نه بغمز

لیکن از راه حق به نکته و رمز

در صورتیکه مخاطب در اعتقاد تعیین خطا کرده باشد .

قصر تعیین چنانکه میگوئی (زید قائم لا قَاعِدٌ) یا (مازید قائماً

بَلْ قَاعِدٌ) یا (الْكَنْ قَاعِدٌ) در صورتیکه مخاطب مردد باشد و چنانکه

شیخ میگوید بنا بر احتمال .

اگر عزّ و جاه است و کَرّ ذلّ و قید

من از حق شناسم نه از عمرو و زید

مثال در قصر صفت بر موصوف ، قصر افراد زید شاعر لا عمرو یا

ما زید بشاعر بل عمرو یا لکن عمرو در صورت اعتقاد بشرکت ، قصر قلب

همین مثال در صورت اعتقاد خطا قصر تعیین همین مثال در صورت تردید .

و شرط است در عطف به (لا) که منفی بآن نفی نشده باشد پیش از

آن بنفی دیگر .

اصل در طریق عطف آنستکه تصریح شود بمثبت و منفی چنانکه

در مثالهای مذکور ظاهر است و عدول از آن از باب کراهت اطنابست

چنانکه هر گاه گفته شود (زید يَعْلَمُ النَّحْوَ وَالصَّرْفَ وَالْفَقْهَ) یا (زید

وَعُمُرُو) و بکر (يَعْلَمُونَ النَّحْوَ) میگوئی (زید يَعْلَمُ النَّحْوَ لَا غَيْرَ)

او (لَيْسَ غَيْرِ) او (لَيْسَ إِلَّا) یا میگوئی (زَبَدٌ لَا غَيْرَ يَعْلَمُ النَّحْوُ) .

نفی و استثناء وجه دلالت نفی و استثناء بر قصر آنست که نفی در استثناء مفرغ متوجه است بمستثنی منه مقدر عام هم جنس با مستثنی و چون بعضی از افراد آن از حکم نفی خارج شود قصر حاصل شود و از اینجا معلوم شد که عطف به (لا) بعد از استثناء صحیح نباشد زیرا که گفته شد که شرط در عطف به لا آنست که منفی بآن پیش از آن به چیز دیگر نفی نشده باشد .

اصل در نفی و استثناء آنست که مدخول الایجهول باشد نزد مخاطب و منکر آن باشد و گاهی استعمال میشود در معلوم از باب تنزیل معلوم بمنزله مجهول چنانکه در آیه شریفه (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) چون صحابه موت رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم را بسیار عظیم میشمردند گویا منکر موت او بودند و اثبات بقاء دائم برای او مینمودند باین ملاحظه مخاطب شدند بنفی و استثناء و آیه شریفه از باب قصر افراد است و چنانکه در آیه شریفه (إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا) چون کفار بزعم خود رسالت را با بشریت منافعی میدانستند پس چون رسولان دعوی رسالت کردند بزعم آنها گویا منکر بشریت شدند لهذا بطریق نفی و استثناء مخاطب شدند بنا بر این آیه شریفه از باب قصر قلب است و میشود از باب قصر افراد باشد بنا بر آنکه کفار رسالت را با بشریت منافعی ندانستند چون رسولان دعوی دو وصف مینمودند رسالت و بشریت کفار قصر بر بشریت نمودند و از این قبیل یعنی تنزیل معلوم بمنزله مجهولست قول نظامی .

ملك را جز تو اختیاری نیست

تاج را جز تو تاجداری نیست

(اِنَّمَا) وجه دلالت نمودن انما بر قصر آنستکه انما متضمن معنی ما و الاست و شاهد بر این منفصل آمدن ضمیر است بعد از انما چنانکه بعد از الا منفصل میآید چنانکه در قول فردق .

اَنَا الَّذِیْذُ الْحَامِیُ الذَّمَّارُ وَ اِنَّمَا يُدَافِعُ عَنْ اَحْسَابِهِمْ اَنَا وَ مِثْلِیْ
 بجای ما یدافع عن احسابهم الا انا .

اصل در استعمال (اِنَّمَا) اینست که مدخول انما معلوم مخاطب باشد و منکر آن نباشد مثل آیه شریفه (اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ) و مثل قول سعدی
 طریقت همین است کاهل یقین نکو کار بودند و تقصیر بین
 و گاهی استعمال میشود در مجهول از باب تنزیل مجهول بمنزله معلوم
 چنانکه در قول خدایتعالی در حکایت از یهود (اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ)
 چون یهود بزعم خودشان میپنداشتند که مصلح بودن ایشان امریست ظاهر
 و معلوم هر چند مخاطبین منکر بودند باین لحاظ بانما خطاب نمودند و چنانکه
 در قول سعدی .

گرم ره نمائی بدانجا که اوست همین چشم دارم ز لطف تو دوست
 بهترین مواقع انما مقام تعریض است چنانکه در آیه شریفه
 (اِنَّمَا یَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ) تعریض است باینکه کفار از فرط جهالت
 و عناد در صدد تذکر بر نمیآیند پس از تذکر آنها مأیوس باید بود .

قصر بانما با عطف به لا جمع میشود مثل (اِنَّمَا اَنَا تَمِیْمٌ لِاَقِیْسِی)
 زیرا که نفی در انما صریح نیست .

تقدیم ما حقّه التّأخیر چنانکه میگوئی در قصر موصوف بر صفت

تمیمی انا در قصر قلب یا تعیین چنانکه میگوئی در قصر صفت بر موصوف
 (اَنَا كَفَيْتُ مُهْمَكَ) در قصر افراد یا قصر قلب یا قصر تعیین و قصر بتقدیم
 با عطف به لاجمع میشود چنانکه میگوئی تمیمی انا لاقیسی (اَنَا كَفَيْتُ
 مُهْمَكَ لَا غَيْرِي) زیرا که نفی مستفاد از تقدیم صریح نیست چنانکه میگوئی
 (اَمْتَنَعَ زَيْدٌ عَنِ الْمَجْنِيِّ لَا عَمْرُو).

فصل هر گاه قصر بانما باشد واجبست تاخیر مقصور علیه از مقصور
 مثلاً اگر مقصود حصر ضاریت زید در مضرو بیت عمرو باشد باید گفته
 شود (اِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًّا) و جایز نیست گفته شود (اِنَّمَا ضَرَبَ
 عَمْرُوًّا زَيْدٌ) زیرا که مفهوم از این کلام حصر مضرو بیت عمرو در
 ضاریت زید است پس حصر منقلب میشود و عکس مقصود حاصل میگردد
 و اگر قصر بنفی و استثناء باشد در این صورت اصل اینست که مؤخر باشد
 مقصور علیه با ادات استثناء از مقصور پس اگر مقصود حصر ضاریت
 زید در عمرو باشد باید گفته شود (مَاضِرَبَ زَيْدًا لَا عَمْرُوًّا) و اگر عکس
 مقصود باشد باید گفته شود (مَاضِرَبَ عَمْرُوًّا لَا زَيْدًا) و اگر مقصور علیه
 با ادات استثناء مقدم شود جایز است لیکن مستحسن نیست زیرا که
 لازم میآید قصر صفت قبل از تمام شدن آن و نیز موهم دو قصر میشود یعنی
 قصر ضاریت زید در مضرو بیت عمرو و قصر مضرو بیت عمرو در
 ضاریت زید بنا بر اینکه تقدیر کلام چنین است (مَاضِرَبَ أَحَدًا أَحَدًا
 لَا زَيْدٌ عَمْرُوًّا) (او ماضرب احداً احداً لا عمرواً زید) و از این قبیل
 است این شعر .

لا أَشْتَهِي يا قوم إِلَّا كَارَهَا باب الامير ولا دفاع الحاجب
و این شعر

تَرَوْدْتُ مِنْ لَيْلِي بِتَكْلِيمِ سَاعَةٍ

فَمَا زَادَ إِلَّا ضِعْفَ مَا بِي كَلَامُهَا

و این شعر سعدی که سابقاً گذشت

ندانم جز آنکس نکو کوی من که در روی من کوید آهوی من

و این شعر مسعود

اجل بلرزد چون شاه راست کرد سنان

قضا بترسد چون باز بر گرفت حسام

یکی نیابد جز در سر مبارز جای

یکی نگیرد جز در دل دلیر مقام

اما تقدیم مقصور علیه بر مقصور بدون ادات استثناء مثل اینکه گفته

شود در مثال اول (ماضرب عمرواً الأزید) و در مثال ثانی (ماضرب

زید الأعمرواً) پس البته جایز نیست زیرا که حصر منقلب میشود و عکس

مقصود حاصل میگردد .

(باب ششم در احوال انشاء)

انشاء بر چند قسم است : از آنجمله تمنی است یعنی آرزو کردن

و آن تعلق میگیرد با امریکه محال باشد عقلاً یا ادعاء اول مثل قول شاعر .

فِيَا لَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ فَأَخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

و چون شعر محتشم علیه الرحة

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان

سیماب وار روی زمین بی سکون شدی

دوم چون قول (تولیت خلیلی یزورنی) و چون قول سعدی .

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تادمی چند که هستند غنیمت شمرند

. و لفظ موضوع برای تمنی در لغت عرب (لَيْتَ) است و گاهی

بعضی الفاظ در افاده تمنی استعمال میشود مثل (لو تاتیننی فتحدثنی)

بنصب تحدثنی ای لیت و مثل (هَلْ لَنَا مِنْ شُفْعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا) در مقام
یأس از وجود شفیع ای (لیت لنا شفعاء) و مثل قول حافظ .

بود آیا که در میکده ها بگشایند

کره از کار فرو بسته ما بگشایند

و چون این شعر بسحاق اطعمه

کیا پزان که صبح در دهه واکنند

آیا بود که گوشه چشمی بمساکند

و گاهی لفظ لیت در طلب استعمال میشود مثل لیت تحدثنی در مقام

اظهار میل و رغبت بسخن گفتن مخاطب و مثل قول شاعر .

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

و از جمله اقسام انشاء ترجی است یعنی امیدوار بودن و آن تعلق

میگیرد بامریکه محتمل الوقوع باشد و لفظ موضوع برای آن در لغت عرب

عسی و لعل است مثل (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) و مثل قول شاعر .

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ

يَكُونُ وَرَأَاهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

و مثل قول سعدی

ایدهمه پیرایه بسته جلوت فردوس بو که قبولش کند ببال محمد

ایضا سعدی

هر پدیده گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

و قول فرعون (لَعَلِّي أَبْلُغَ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
فَأُطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى) از روی جهل و نادانی بود یا تجاهل مینمود و
لازم نیست که احتمال وقوع را متکلم بدهد بلکه کافیهست که مخاطب
احتمال وقوع را بدهد چنانکه در قول خدایتعالی (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) و ایضا در آیه دیگر (عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ
يَرْحَمَكُم)

و از جمله اقسام انشاء استفهام است و آن تعلق میکرد بامریکه
بجهول است نزد متکلم از جهة تصور یا از جهت تصدیق و الفاظ موضوعه
از برای استفهام بر سه قسم است یا از برای طلب تصور است فقط ، یا
از برای طلب تصدیق است فقط ، و یا از برای هر دو است .

قسم اول این الفاظ معدوده است (مَا) و (مَنْ) و (أَيُّ) و (كَمْ)

و (كَيْفَ) و (أَيْنَ) و (مَتَى) و (أَنَّى) و (أَيَّانَ)

ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده میشود بآن

مفهوم لفظ چنانکه گفته می شود (مَا الْعَمَقَاءُ) یعنی چیست معنی علقاء

و چنانکه در شعر نصاب است (حبر آمد چه سیاهی تجربه باشد دوات) و یا

از برای طلب ماهیت مسمی است یعنی طلب کرده میشود بآن حقیقت مسمی
چنانکه گفته میشود ما الحركة یعنی چیست حقیقت حرکت و چنانکه
انوری گفته .

شعردانی چیست دور از روی تو حیض الرجال
قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا بمعنیهای بکرش انگری زیرا که نیست
حیض را در مبدء فکرت کزیر از دخترى
و چنانکه سنائی گفته است
چیست زاد چنین ره ایغافل حق بدیدن بریدن از باطل
روی سوی جهان حی کردن عقبه جباه زیر پی کردن
ایضاً سنائی

چیست دنیا و خلق واستظهار خاکدانی پر از سک و مردار
اولیرا ماء شارحه اسمیه میگویند و دومیرا ماء حقیقه میگویند .
و گاهی در طلب سنخ شیئی استعمال میشود چنانکه گفته میشود
(ماوراءك) یعنی چه خبر داری و چنانکه گفته میشود (ما عندك في هذه
المسئلة) یعنی چه رأى داری و از این قبیل است قول حافظ .

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا در آید چیست فرمان شما
ایضاً حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی فیضی ز حضور عالم دل
و چون قول سعدی
چو کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد

و گاهی از معنی استفهام خارج میشود و در تعجب استعمال میشود مثل
قول حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام (مَالِي لَا أَرَى الْهُدَى هَدً)
و مثل این شعر که من گفته ام .

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم
ترا چه غم که چه خون از دودیده میبارم
ندانی آنکه بسودای زلف تو همه شب

سپند وار بر آتش چه تا بها دارم
مَنْ از برای طلب تعیین شخص است از مابین افراد عتمله چنانکه
گفته میشود (مَنْ فِي الدَّارِ) یعنی کدام يك از افراد انسان در خانه است
پس جواب بتعین شخص باشد مثل زید یا عمرو چنانکه در قول سعدی .
که بر گذشت که بوی عبیر میآید که میرود که چنین دلپذیر میآید
و گاهی از معنی خود خارج میشود و استعمال میشود در تحقیر چنانکه
در قول حافظ .

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم
ای از برای طلب تمیز یکی از چند چیز است که شریکند باهم در
امری از باقی آنها چنانکه گفته میشود (الانسانُ أَيْ حَيَوَانٍ) یعنی تمیز
انسان از سایر چیزها که با او شریکند در حیوانیت چیست پس جواب باید
بذکر ممیز باشد مثل ناطق و مثل قول سعدی .

زنده کدامست بر هوشیار آنکه بمیرد بسر کوی یار

و از این قبیل است قول نظامی

کدامین دیو طبعم را بر این داشت

که از باغ ارم بگذشت و بگذشت

و قول مسعود سعد

خدایگانا هرگز کدام خسرو بود

زاردشیر و زاسکندر و زکسری و سام

که ملکت ازوی چونانکه ازتویافت شرف

که دولت ازوی چونانکه ازتویافت نظام

کم از برای سؤال از مقدار و عدد است مثل قول باری تعالی

(سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُم مِّنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ) و مثل قول شیخ بهائی .

دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی

و مثل قول حافظ

بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

و گاهی استعمال میشود در مقام استبطاء مثل (كَمْ دَعَوْ تُكَكُّ) یعنی

چه قدر خواندم تورا یعنی دیر اجابت کردی .

کیف از برای سؤال از حالت است مثل کیف زید یعنی چگونه است

حال زید پس جواب صحیح یاسقیم و امثال اینها است و مثل قول شاعر .

قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ

و چون قول نظامی

کز دوری دوست بر چسان است بر دوست چگونه مهر بانست

و چون شعر حافظ

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و چون شعر مسعود سعد

دوشم شبی گذشت چگنویم چگونه بود

همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

و مثل قول نظامی

اصل بد با تو چون شود معطی نشیندی که اصل لا یخطی

این از برای سؤال از مکان است مثل (أَيْنَ زَيْدٍ) یعنی کجا است
زید و مثل قول نظامی .

شگفت آمد دلشرا کاینچنین تیز

بدین زودی کجا رفت آن دلاویز

ایضاً نظامی

ملك سليمان مطلب كان هبا است

ملك همانست سليمان کجا است

و گاهی استعمال میشود در تنبیه بر ضلالت مثل (أَيْنَ تَذْهَبُونَ) و

چون قول حافظ

مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست

کجا هیروی ایدل بدین شتاب کجا

متی از برای سؤال از زمان است مثل (مَتَى حَبِئْتِ) یعنی کی

آمدی و چون قول سنائی از زبان حضرت عیسی علیه السلام در مقام تعریض
بابلیس .

گفت بر تو چه زحمت آوردم قصد ملکیت بگو که کی کردم

و چون قول جامی

تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود

و چون قول مولوی

تا نگرید ابر کسی خندد چمن تا نگرید طفل کسی نوشد لبن

و چون قول نظامی

مور کی جنس جبرئیل بود پشه کی مرد پای پیل بود
انی بمعنی کیف است مثل (فَاتُوا حَرَثَكُمْ أَنِّي شِئْتُمْ) ای
کیف شِئْتُمْ و یا بمعنی (این) است مثل (أَنِّي لَكِ هَذَا) ای من این .
و گاهی استعمال میشود در مقام استبعاد مثل (أَنِّي لَهُمُ الذِّكْرَى)
ای لا ینفغون بالتذکیر .

ایان از برای سؤال از زمان مستقبل است مثل (يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ
الْقِيَمَةِ)

قسم دوم يك لفظ است و آن کلمه (هَلْ) است و چون هل از برای
طلب تصدیق است صحیح نیست معادل داشته باشد مثلاً صحیح نیست گفته
شود (هَلْ زید عندک أم عمرو) زیرا که اگر معادل ذکر شود از برای
طلب تصور خواهد بود و نیز صحیح نیست گفته شود (هَلْ زیداً ضربت)
زیرا که تقدیم مفعول دلالت دارد بر سؤال از تعیین مفعول بعد از تصدیق
بحصول ضرب فی الجملة پس از برای طلب تصور خواهد بود ،
و هل یا طلب کرده میشود بآن وجود چیزی مثل هل الحر که موجوده
و مثل قول سعدی

مگر بر تو نام آوری حمله کرد نیاوردی از ضعف تاب نبرد

و یا طلب کرده میشود بآن ثبوت چیزی برای چیز دیگر مثل (هل الحر که
دائمة) و مثل قول بعضی در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام .

از حربگاه اسب شهنشاه دین مگر
کرده است بی سوار سوی خیمه که گذار

اولی را هل بسیطه گویند دومی را هل مرکبه نامند .

قسم سوم نیز يك لفظ است و آن همزه استفهام است .

مثال طلب تصدیق ازید قائم ، و اقام زید و مثل طلب تصور ضربت

زیداً ام اگر مته در تصور فعل و (ءَ اَنْتَ ضربت زیداً) در تصور فاعل و

ازیداً ضربت در تصور مفعول و ازیدٌ فی الدار ام عمرو در تصور مسند الیه

و اَفی الدار زید (اَمْ فی السُّوق) در تصور مسند .

بالجملة آنچه متعلق استفهام است باید بعد از همزه واقع شود مثلاً

در تصور مفعول فیه گفته میشود (اَخْلَفَ زیدٌ صلیت اَمْ خلف عمرو)

و در تصور حال گفته میشود (اراکباً جاء زید اَمْ راجلاً) چنانکه سعدی

گفته .

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم

ایضاً گفته

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلهور

- و چنانکه مولوی گفته

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

و گاهی از استفهام خارج میشود و استعمال میشود در معینهای دیگر .

از آن جمله تقریر است یعنی واداشتن مخاطب را بر اقرار نمودن ،

و باید آنچه متعلق اقرار است بعد از همزه واقع شود چنانکه در استفهام

پس در تقریر فعل گفته میشود (اَضْرَبْتَ زیداً) و در تقریر فاعل (ءَ اَنْتَ

ضربت زیداً) و در تقریر مفعول ازیداً ضربت و علی هذا القیاس چنانکه

در تقریر فاعل در آیه شریفه است (ءَ اَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِاِلَهْتِنَا) و

چنانکه در تقریر فعل خیام گفته .

بهرام که گور میگریفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
و گاهی بر خلاف این قاعده میآید چنانکه در قول سعدی .

نه برباد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت

چه موافق قاعده مقتضی بود مطلوب بتقریر بعد از استفهام واقع
شود بنا بر این بایستی چنین گفته باشد .

ندیدی که باخر برباد رفت

و از آنجمله توبیخ است و آنچه متعلق توبیخ است باید بعد از همزه
واقع شود چنانکه در استفهام و تقریر پس در توبیخ فعل گفته می شود
(اَصْرَبْتَ زَيْدًا) و در توبیخ فاعل ء انت ضربت زیداً و در توبیخ مفعول
ازیداً ضربت و در توبیخ مفعول فیه (اَخْلَفَ فَاسِقٍ صَلَمِيَّتَ) و قیاس
کن و چنانکه نظامی گوید .

این بود بلندی کلاهت شمشیر کشیدن سپاهت

این بود حساب زور مندیت این بود فسون دیو بندیت

و از آنجمله تکذیب است یعنی انکار نمودن و در اینجا نیز آنچه
متعلق تکذیب است بعد از همزه واقع میشود پس در تکذیب فعل گفته میشود
(اَصْرَبْتَ زَيْدًا) و در تکذیب فاعل (ء انت ضربت زیدًا) و قیاس کن
چنانکه سنائی گوید .

با خودی از اثر چون گذری هیزمی از سعیر چون گذری

و چنانکه سعدی گوید

نگارنده را خود همین نقش بود که شوریده را دل به یغما ربود

و نظامی گوید

آری آری کسی زبهر کسی کشد آبی بدوش هر نفسی
خاصه در وادئی که از تب و تاب

صد و در صد در او نینسی آب

و از آنجمله تهدید است چنانکه در آیه شریفه (الْمُ نْهَلِكُكَ الْاَوَّلِينَ)
و چنانکه میگوئی (الْمُ عَادِبٌ فُلَانًا) و چنانکه نظامی میگوید در تهدید
اسکندر بخاقان چین .

ندیدی مگر تیغم انگيخته نهنگی و گوهر بر اور ینخته
و از آنجمله استهزاء است مثل آیه شریفه (اصْلُوا اَتَكُ تَامُرَكُ)
آن تَمُرَكُ مَا يَعْبُدُ اَبَاؤُنَا وَ اَنْ نَفْعَلَ فِي اَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ)
و از آنجمله عرض است یعنی طلب به نرمی و ملامطت مثل
(اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا مِّنَّا) .

و از جمله اقسام انشاء امر است و آن طلب فعل است بر سبیل
استعلاء و فرق نیست بین آنکه امر فهمیده شود از خود صیغه مثل اضرب
یا از لام مثل (لِيَضْرِبَ) یا از اسم فعل مثل (هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ) چنانکه
سعدی گوید .

حذر کن ز نادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی پرورده گوی

و چنانکه حافظ گوید

رضا بداده بده وز جبین کره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

و مثل قول سعدی

چو استاده دست افتاده گیرد ره نیکمردان آزاده گیرد
ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
و گاهی استعمال میشود امر در معانی دیگر از آنجمله (اباحه)
است مثل (جَالِسَ الْحَسَنِ او ابن سیرین) و مثل قول سعدی .

خورو پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و دیگر تهدید است مثل (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) و مثل قول سنائی بعد از
ذکر صفات ذمیمه .

همه در نفس ناسپاس تواند همه در پرده حواس تواند
باش تا روی بند بگشایند باش تا با تو در حدیث آیند
ایضاً سنائی

مل همی خور بیوی کل بیهار باش تا بر دمد ز کورتو خار
و دیگر تعجیز مثل (فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) و مثل قول حافظ .
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا
و دیگر تسخیر مثل (كُونُوا قِرَدَةً) و مثل قول سنائی .

گر بگوید بمرده که بر آی مرده آید کفن کشان در پای
ور بگوید بزنده که بمیر مرد در حال ورچه باشد میر
دیگر اهانت مثل (كُونُوا حِجَارَةً) و مثل قول سعدی .

اگر خود پرستی شکم طلبه کن در خانه این و آن قبله کن

و دیگر تسویه مثل (اَصْبِرُوا اَوْ لَا تَصْبِرُوا) و مثل قول سعدی .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خوله از سخنم پند گیر و خواه مسال

من گفته ام

خواهی این چاهه بآتش سوز یا با آب شوی

یا بد رَش همچنان من فارغم از مدح و ذم

و دیگر تمنی مثل قول (امرء القیس) لَا آتِيهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ

أَلَا انْجَلِي) و مثل قول حافظ .

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نمان

کاینهمه ناز از غلام و اسب و استر می کنند

و دیگر تنبیه مثل قول حافظ .

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

و دیگر دعا مثل (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا) و مثل قول سعدی .

یارب زباد فتنه نگهدار خاک پارس

چندانکه خاک را بود و آب را بقا

و از جمله اقسام انشاء نهی است و آن طلب ترك فعل است بر سبیل

استعلاء مثل قول سعدی .

مها زور مندی مکن بر کههان که بر يك نمط می نماند جهان

و چنانکه فردوسی گوید

میازار موریکه دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

و چنانکه من گفته ام

مشو مفتون این پتیاره کاین زال

بسی رعنا تر از تو کشت داماد

ایضاً

مکن خاری بیای کس که روزی بکوبد بر سرت خایسک پولاد

و گاهی استعمال میشود در دعا و غیر آن مثل قول سعدی .

بحقت کسه چشم ز باطل بدوز بنورت کسه فردا بنارم مسوز

ایضاً سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفوم مکن نا امید

فصل گاهی انشاء در معنی خبر استعمال میشود و گاهی بعکس خبر در

معنی انشاء استعمال میشود اول در دو موقع است یکی در مقام اظهار رضا و خوشنودی بدانچه واقع است در تحت طلب مثل قول شاعر .

أَسِيئِي بِنَا أَوْ أَحْسِنِي لَا مَلُومَةٌ

یعنی تفاوت نمیکند در رضا و خوشنودی من اسائت و احسان توبه

هر دو را ضمیم .

و دیگر در مقام اظهار عدم تفاوت امری بوقوع یا لا وقوع آنچه داخل

در تحت طلب است چنانکه میگوئی (ضَمُّ أَوْ لَا تُصَمُّ فَا نِي لَا أترك الصيام)

یعنی در روزه گرفتن من تفاوت نمیکند روزه گرفتن تو و نگرفتن تو بهر حال روزه میگیرم .

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصراع معروف

(می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن)

و چون قول سعدی

مردیت بیازمای و آنکه زن کن دختر منشان بخانه و شیون کن

شعر شیخ در لغت فارسی از روی معنی نظیر این عبارتست در لغت
 تازی (لا تا کل السمک و تشرّب اللبن) بنصب تشرّب .
 دوم نیز در دو موقع است یکی در مقام احترام از صورت امر چنانکه
 غلام میگوید با قای خودش بنظر المولی الی بجای ' انظر الی بجهت رعایت ادب .
 و دیگر در مقام واداشتن مخاطب را بر اتیان به مطلوب چنانکه میگوئی
 (تاتیني غداً) در مقامیکه مخاطب کراهت دارد که کلام متکلم خلاف
 واقع و دروغ شود .

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه نظامی گوید .
 دانم پدری تو من غلامت و آگاه نیم که چیست نامت
 نیز در شعر نظامی

دو برج بلند از دز سنک بست ز برج ملک دور درهم شکست
 و از جمله اقسام انشاء نداء است و آن طلب اقبال مخاطب است بحروف
 مخصوصه چون قول فردوسی .

ایا شاه محمود کشور گشای ز کس گر نترسی بترس از خدای
 و چون قول مکتبی
 ای بر احدیتت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز
 و چون قول حافظ

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 روزی تفقدی کن درویش بینوا را

و چون قول سعدی
 جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
 و ایضا قول سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفو مکن ناامید

و چون قول سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید خدا یا ز عفو مکن نا امید

و چون قول سنائی

نخری بوی و رنگ و دمد مه تو زین همه وار هانم ای همه تو

ایضاً سنائی

هستم از هر چه هست جمله گزیر نا گزیرم توئی مرا پذیر

و گاهی استعمال میشود نداء در غیر نداء مثل (اغراء) چنانکه

گفته میشود (یا مظلوم) بکسی که تظلم میکند و مثل اختصاص چنانکه

گفته میشود (انا افعل کذا ایها الرجل) ای متخصصاً من بین الرجال

و (اللهم اغفر لنا آیتها العصابة) ای متخصصین من بین الجماعات

و مثل اظهار حسرت و اندوه چنانکه در قول شاعر .

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم

(باب هفتم در احوال فصل و وصل)

وصل عبارتست از عطف بعضی از جمله ها بر بعضی دیگر .

فصل عبارتست از ترك آن .

پس میگوئیم هر گاه جمله بعد از جمله بیاید جمله اولی محلی از اعراب

دارد مثل جمله خبریه و حالیه و وصفیه و غیر اینها یا محلی از اعراب ندارد

در صورت اول مقصود تشریک جمله ثانیه است با اولی در حکم اعراب

یا نیست در صورت دوم فصل واجب است مثل آیه شریفه (وَاِذَا خَلَوْا

اِلٰی شَیَاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ)

عطف نشده است جملهٔ اخیر بر جملهٔ اَنَا مَعَكُمْ زیرا که آن جزء مقول قول منافقین نیست .

و در صورت اولی یا جهت جامعه و مناسبت رابطه بین جملتین هست یا نیست اگر هست وصل واجبست در لغت تازی مثل زید یشر و یکتب و مثل زید یعطی و یمنع لیکن در لغت فارسی وصل واجب نیست چنانکه در قول مولوی .

ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند

و در قول سعدی

گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین دهد

و اگر نیست فصل واجبست پس صحیح نیست گفته شود مثلاً

(زید یصبر عند البلاء و یجلس عند عمرو) و جهت اینست که عیب گرفتند بر ابی تمام در این شعر او .

لَا وَالَّذِي هُوَ عَالِمٌ إِنَّ النَّوِيَّ صَبِيرٌ وَأَنَّ أَبَا الْحُسَيْنِ كَرِيمٌ
زیرا که متعاطفین متناسبین نیستند .

و اگر جمله اولی ذات محل نباشد در این صورت یا مقصود ربط جمله

ثانیه باولی است بتعقیب یا بتراخی یا بنحو دیگر سوای اجتماع در وجود یا نه .

در صورت اولی وصل واجبست مثل دخل زید (فخرج عمرو)

یا (ثم خرج عمرو) و مثل شعر نظامی .

بدینسان کرچه نقشت شد و بالم بیوسم دست و پس بردیده مالم

در صورت دوم اگر از برای جملهٔ اولی حکمی باشد که از برای جمله

ثانیه نباشد در اینصورت فصل واجبست چنانکه در آیه شریفه سابقه عطف نشده است جملهٔ اخیر بر جمله (قالوا) زیرا که آن مقید است بوقت خلوت کردن منافقین با شیاطین و استهزاء باری تعالی مقید نیست بآن .

و اگر چنین نباشد خالی از آن نیست که بین جملتین کمال انقطاع است یا شبه آن و یا کمال اتصال است یا شبه آن و یا متوسط بین کمال انقطاع و اتصال است در صورت کمال انقطاع فصل واجبست مگر آنکه موهم خلاف مقصود شود و کمال انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه جملتین یکی خبر باشد و دیگری انشاء لفظاً یا معنأً . مثال اول مانند شعر اخطیل .

وَقَالَ رَأَيْدُهُمْ أَرَسُو نَزَاوِلَهَا فَكُلُّ حَتَفٍ أَمْرٌ يَجْرِي بِمِقْدَارٍ
عطف نشده است جمله نزاوِلها بر جمله ارسو به جهت اختلاف در خبریت و انشائیّت .

و مثال دوم مات زید رحمه الله عطف نشده است جمله ثانیه به جهت آنکه انشاء است معنی و از این قبیل است قول مولوی .

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجداً ایعجب من عاشق این هر دو ضد
ایضاً قول مولوی

حمله مان پیدا و نا پیدا است باد جان فدای آنکه نا پیدا است باد
و قول نظامی

دانم پدری تو من غلامت و آگاه نیم که چیست نامت
و یا از جهت طرفین اسناد است و این در صورتیست که جامع بین طرفین نباشد و تفسیر جامع خواهد آمد مثل زید شاعر و عمرو طویل و مثل قول نظامی .

چنار و بید را دانه نباشد پلنگ و شیر را خانه نباشد
 و اما ایهام خلاف مقصود که موجب عطف میشود چنانکه گفته میشود
 در جواب امیر مثل (لا و ایدک الله) زیرا که ترك عطف موجب توهّم
 نفرین میشود با اینکه مقصود دعاء است لهذا وجود واو خیلی مستحسن
 هست (۱) و در صورت شبه کمال انقطاع نیز فصل واجبست و آن عبارتست
 از اینکه عطف جمله ثانیه بر جمله اولی موهم شود عطف آن را بر غیر جمله
 معطوف علیها چنانکه در قول شاعر .

و تَظُنَّ سَلَمِيْ اَنْنِيْ اَبْغِيْ لَهَا بَدَلًا اَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيْمٌ
 عطف نشده است جمله اراها بر جمله تظن زیرا که عطف موهم میشود
 عطف آنرا بر جمله ابغی و این خلاف مقصود است و در صورت کمال
 اتصال و شبه آن نیز ترك عطف واجبست و کمال اتصال بین جملتین بآنست
 که جمله ثانیه بمنزله تأکید باشد از برای جمله اولی یا بدل باشد یا عطف
 بیان مثال اول قول خدا تعالی (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ) چون
 جمله ذَلِكَ الْكِتَابُ دلالت دارد بر کمال عظمت و جلالت کتاب از جهت
 تعبیر از آن باسم اشاره که دال است بر کمال تمیز و از جهت اشاره نمودن
 بلفظ بعید که دال است بر علو رتبه ، و از جهت تعریف خبر بالف و لام
 که دال است بر حصر پس جای آنست که توهّم شود که این اغراق و جزافست
 لهذا جمله لاریب فیه ذکر شده است برای رفع این توهّم بمنزله (نفسه)
 در جاه زید نفسه و از این قبیل است قول مولوی .

۱ - و از اینجا است که وقتی مأمون سئوالی کرد از یحیی بن اکثم او در جواب گفت
 (لا و اید الله امیر المؤمنین) و چوی صاحب بن عباد اینرا شنید گفت این واو زیبا تر است
 از واوهای اصداغ یعنی زلفهای تابدار بر رخسار ماهر بیان که شیهه است آن زلفها
 بواو (منه دام بقاءه) .

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم
و مثال بدل قول شاعر .

أَقُولُ لَهُ أَرْحَلْ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا

وَالْأَفْكَانُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

فصل شده جمله لا تقيمَنَّ از جمله ارحل زیرا که بمنزله بدل اشتمال
است از آن چه مقصود اظهار کسراحت است از اقامت مخاطب و جمله
ثانیه اوفی است بتأدیه این مراد پس بمنزله (علمه) است دراعجبنی زید
علمه و قول خدایتعالی .

(أَمَدُكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدُكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَيْنَ) فصل شده است جمله ثانیه
زیرا که بمنزله بدل بعض است از جمله اولی زیرا که انعام و بنین بعض از
تعلمون است پس بمنزله (رأسه) است در ضربت زیداً رأسه و از این
قبیل است قول سعدی .

یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سر آورده بود

زیرا که روزگار گذرانیدن بجهل و ضلالت پاره ایست از مطلق
تلف کردن زندگانی و مثال عطف بیان قول خدایتعالی (فَوَسَّسَ
إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ
لَا يَبْلَى) فصل شده است جمله ثانیه زیرا که بمنزله عطف بیان است از جمله
اولی چه که تفسیر و توضیح جمله اولی است بمنزله (عمر) در قول شاعر .
أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ - مَا مَسَّهَا مِنْ تَقَبٍّ وَلَا دَبَرٍ - اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ

ان کان فَجَرٌ^(۱) و از این قبیل است قول مولوی .

ما همه شیران ولی شیر علم جمله مان از باد باشد دمبدم
شبه کمال اتصال باینست که جمله ثانیه جواب باشد از سؤال مقدریکه
جمله اولی منشاء آن سؤال شده باشد پس جمله اولی بمنزله سؤال میشود
و جمله ثانیه بمنزله جواب لهذا فصل میشود از جمله اولی همچنانکه فصل
میشود جواب از سؤال و جمله ثانیه را استیناف مینامند همچنانکه فصل
جمله ثانیه را از اولی در این مقام استیناف مینامند .

استیناف نظر بسؤال مقدر بر سه قسم است زیرا که سؤال یا از
سبب حکم است یا غیر آن در صورت اولی یا سؤال از سبب خاص است
یا از سبب مطلق ، سؤال از سبب مطلق چنانکه در قول شاعر .

فَالْیَکِیْفَ اَنْتَ قُلْتَ عَلِیْلٌ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حَزْنٌ طَوِیْلٌ

سؤال مقدر اینست (مَا سَبَبٌ عَلَیْکَ) و از این قبیل است .

قول مولوی .

تو مگو مارا بدان شه بار نیست باکریمان کارها دشوار نیست

۱ - هولاعرابی و سبب انشاده انه اتی ذات یوم عمر بن الخطاب فقال ان اهلی بعید
و انا علی ناقة دبراء عجفاء نقباء فَأَلْتَمِسُ مِنْکَ بعیراً فقال عمر ما بها نقب ولادبر فانطلق
الاعرابی فحمل ناقته ثم استقبل البطحاء و جعل یقول و هو یمشی خلف بعیره .
اقسم النخ و عمر مقبل من اعلی الوادی فجعل اذا قال الاعرابی فاغترله اللهم الخ
یقول اللهم صدق حتی التقیا فاخذ بیده .

فقال ضع عن راحلتک فوضع الحمل فاذا هی دبرة عجفاء نقباء فحمله علی بعیره وزوده
و کساه .

التقب بالنون والقاف والوحدة کفرس رقة فی اخفاف البعیر ، والدبر بالبدال و الراء
المهملتین بینهما موحدة کفرس قرحة الدابة و جراحة الظهر .

ایضاً قول مولوی

مدتی شد مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
 پس از ذکر مصراع اول در این دوبیت گویا سائلی سؤال کرده
 که چرا نگوئیم مارا بآن شه بار نیست ، و چه شد که مثنوی بتأخیر افتاد
 در مصراع دوم از این دوبیت جواب هر دو سؤال ذکر شده و سؤال
 از سبب خاص چنانکه در قبول باری تعالی (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ
 اِنَّ النَّفْسَ لَا مَارَةَ بِالسُّوءِ) سؤال مقدر اینست (هَلِ النَّفْسُ اَمَارَةٌ
 بِالسُّوءِ) و چون سؤال متضمن است تردید سائل را در حکم لهذا جواب
 مؤکد میشود و از این قبیل است شعر منوچهری .

سخاوت همی زاید از دست او که هر بچه زاید از مادری (فتدبر)
 سؤال از غیر سبب چنانکه در قول خدایتعالی در مقام حکایت قول
 ملائکه و قول حضرت ابراهیم علیه السلام (قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ)
 سؤال مقدر اینست فماذا قال لهم بعد سلامهم و چنانکه در قول شاعر .
 زَعَمَ الْعَوَاذِلُ اَنَّنِيْ فِيْ غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِيْ لَا تَنْجَلِيْ
 سؤال مقدر اینست فما قولك فی هذا اصدقوا ام کذبوا فاجاب
 بانهم صدقوا و از این قبیل است قول فردوسی .

پسی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

و قول سعدی

چو ذوق طرب در نهاد آمدش زدهقان دوشینه یاد آمدش
 بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت
 جمله استینافیه گاهی حذف میشود تمام آن و گاهی حذف میشود

بعض آن در صورت اول یا جمله دیگر قائم مقام آن شده یا نه اول چنانکه در قول حماسه .

زَعَمْتُمْ أَنَّ إِخْوَتَكُمْ قَرِيْشٌ لَهُمُ الْفُ وَلَيْسَ لَهُمُ الْاُفُ

سؤال مقدر اینست (هل صدقنا في زعمنا) استیناف محذوف است کذبتم فی زعمکم جمله لهم الف الخ قائم مقام آن شده است و از این قبیل است قول سعدی .

ایکه در روی زمینسی همه وقت آن تو نیست

دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

دوم چنانکه در قول خدایتعالی (وَ الْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ

الْمَاهِدُونَ) مخصوص بمدح محذوف است و آن خبر مبتدای محذوف است تقدیر کلام 'هم نحن' .

سوم چنانکه در قول خدایتعالی (يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ

رِجَالٌ) در قرائت (يُسَبِّحُ) بصیغه مجهول (رجال) فاعل از برای فعل

محذوف است تقدیر چنین است (يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ) و این جمله استینافیه

است و چنانکه در قول تو نعم الرجل زيد ای هو زيد و در صورت

توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع وصل واجب است بشرط وجود

جامع و توسط عبارتست از اینکه جملتین متفق باشند در خبریت لفظاً و معناً

یا معناً فقط یا در انشائیّت لفظاً و معناً یا معناً فقط و مجموع اقسام منتهی

میشود بهشت صورت :

(۱) عطف جمله خبریه بر خبریه چنانکه در قول باریتعالی

(يُنَادِ عُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ) و آیه شریفه (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ

إِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَهِيمٍ) و چنانکه در قول سعدی

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

و چنانکه در قول فردوسی

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

و چنانکه در قول مولوی

نالدم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند

(۲) عطف جمله انشائی بر انشائی چنانکه در آیه شریفه

(وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْبِعِي) و در آیه مبارکه

(كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا) و چنانکه در قول سعدی که سابقاً گذشت

خور و پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و چنانکه در شعر سعدی

برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته واکن

و چنانکه در قول مولوی

لنگ و لوك و خفته شكل و بی ادب

سوی او میغیز و او را می طلب

لیکن در صورت مفروضه اگر چه در لغت تازی وصل واجبست

در لغت فارسی واجب نیست چنانکه در شعر سعدی گذشت

بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

فصل جامع بین شیئین عبارتست از امریکه موجب شود اجتماع آنها را در قوه مفکره مثل تماثل یعنی تشابه در وصفی از اوصاف و تضایف و تضاد و شبه تضاد و تقارن در خیال و اسباب تقارن در خیال مختلف است مثل اخوت یا صداقت یا عداوت و نحو اینها در زید و عمرو و تقارن خیالی نسبت باشخاص مختلف است چه بسا اموری نسبت بکسی کمال ایتلاف را دارند و نسبت بکسی دیگر کمال تنافر مثلاً قلم و کاغذ و مرکب نسبت بکاتب کمال ائتلاف را دارند و نسبت بقصاب کمال تنافر و کار دوقناره و گوسفند نسبت بقصاب کمال ائتلاف دارند و نسبت بکاتب کمال تنافر متماثلین مثل نظامی و فردوسی ، متضایفین مثل عدلّت و معلول و مثل اول و آخر متضادّین مثل سواد و بیاض و مثل اسود و ابيض شبیه متضادّین مثل آسمان و زمین و اول و ثانی مقارنین مثل زید و عمرو چنانکه گذشت .

جامع بین جملتین که موجب صحّت عطف است باید هم بحسب مسند باشد و هم بحسب مسند الیه ، و اگر بحسب یکی از ایندو باشد عطف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب و عمرو شاعر و زید طویل و عمرو قصیر صحیح است در صورتیکه زید و عمرو متناسبین باشند بخلاف آنکه متناسبین نباشند اگر چه مسندین متناسبین باشند و همچنین (خُفَی صَدِیق) و (خاتمی صَدِیق) و اگر چه مسندین متحد میباشدند و همچنین زید شاعر و عمرو طویل اگر چه متناسبین باشند زیرا که مسندین متناسبین نیستند چه مابین شعر و طول قامت بهیچوجه مناسبت نیست .

خاتمه - در احوال حال، اصل در حال اینست که مقرون بواو نباشد زیرا که نسبت آن بذی الحال مثل نسبت خبر است بمبتداء و وصف

بموصوف لیکن در صورتیکه جمله واقع شده باشد گاهی با و او است و گاهی بدون و او .

تفصیل این اجمال آنستکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه یا مبدؤ بمضارع است یا بماضی و هر يك مثبت است یا منفی .
جمله اسمیه اگر خالی از ضمیر ذوالحال باشد و او در آن واجبست در لغت تازی مثل قول شاعر .

سَرَيْنَا وَ نَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ فَمَذْبَدَا حُمَيْكَ أَخْفَى ضَوْؤُهُ كُلَّ شَارِقِ
و اگر خالی نباشد ترك و او جایز است لیکن ذکرش اولی است مثل
كَلَّمْتَهُ فَوَهُ إِلَى فِيٍّ وَ مِثْلُ قَوْلِ بَارِئَتَعَالَى (فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَدْنَادًا وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) جمله مبدوء بمضارع مثبت اگر مقرون بقصد باشد و او و ضمیر هر دو واجبست مثل قول باریتعالی (لِمَ تَوَدُّونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ) و اگر بدون قد باشد ترك و او واجب است و قول عبدالله ابن همام السلولی (فَلَمَّا خَشِيتُ أَظَافِيرَهُمْ نَجَوْتُ وَ أَرَهْنَهُمْ مَالِكًا) و امثال آن بتقدیر مبتداء است بعد از و او ای و انا ارهنههم .

و جمله مبدوء بمضارع منفی و جمله مبدوء بماضی مثبت یا منفی در حکم جمله اسمیه است یعنی بدون ضمیر و او واجبست و با ضمیر جایز مثال مضارع قول باریتعالی (فَاسْتَقِيمَا وَ لَا تَتَّبِعَانِ) در قرائت تخفیف و قول خدایتعالی (وَ مَا لَنَا لَنْوَمِنُ بِاللَّهِ) مثال ماضی مثبت قول خدایتعالی (أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ) و آیه شریفه (أَوْجَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ) مثال ماضی منفی قوله تعالی (أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا

الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الدِّينِ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) و قوله تعالى (أَنْتَى
يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ) و قوله تعالى (فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ
مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ) بعضی از اهل تحقیق فرموده است
هر گاه صدر جمله اسمیه ضمیر ذوالحال باشد و او در اینصورت واجبست
خواه مسند فعل باشد مثل جاء زيد و هو يسرع و خواه اسم مثل جاء زيد
و هو يسرع .

و شیخ فرموده است در دو صورت ترك و او در جمله اسمیه مستحسن
است یکی در صورت وجود حرفی در جمله اسمیه که سبب یکنوع از ارتباط
باشد مثل قول فرزوق (۱)

فَقُلْتُ عَسَى أَنْ تُبْصِرَنِي كَأَنَّمَا بَنَى حَوَالِيَ الْأَسْوَدُ الْحَوَارِدُ (۲)
شاهد در وجود (كأثما) است در صدر جمله بنی حوالی الاسود
الحوارد .

و دیگر در صورت وقوع جمله اسمیه بعد از حال مفرده مثل قول
ابن الرومی المكنی بابی العباس :

وَاللَّهِ يُبْقِيكَ لَنَا سَالِمًا بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ وَ تَعْظِيمٌ

نخفی نماناد که از برای اقسام مختلفه مذکوره نکاتی و وجوهی در
کتاب مطو له ذکر نموده اند بعضی صحیح و بعضی علیل و چون تفصیل آنها
موجب تطویل بود اعراض نمودیم ، و چون شواهد عربی ذکر شد بذکر
بعضی از شواهد فارسی میپردازیم سعدی

(۱) اسم همام بن غالب بن صعصعة التميمی .

(۲) جمع حارِد من الحرد و هو بالحاء والراء والدال المهملات كفرس بمعنى الغضب .

زنش گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترش روی را
ایضاً سعدی

گذر کرد بقراط بر روی سوار بپرسید کاین را چه افتاده کار
نظامی

میگشت چو دیو گرد هر غار دیوانه خویش را طلبکار
خوناب جگر ز دیده ریزان چون بخت خود اوفتان و خیزان
سعدی

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
ایضاً

شنیدم که میگفت و باران دمع فرو میدویدش بعارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فسکار
ایضاً

همیگفت سر در گریبان خجل چه کردم که بتوان براوبست دل
منوچهری

دمنده از دهائی پیشم آمد خروشان و بی آرام و زمین در
گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر

ایضاً

آسمان نیلگون زیرش زمین نیلگون
کر نیاید پیش اندر عهد و پیمان و وثاق
آفتابش گردد از کرز کرانت منکسف

اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق

مولوی

پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاوس علیّین شده

(باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات)

ایجاز عبارتست از تعبیر نمودن از اصل مقصود بلفظی کوتاه وافی
بمراد پس اگر لفظ کوتاه وافی بمراد نباشد خارج از باب بلاغت و مردود
است چنانکه در قول حارث ابن حلزة الیشکری :

وَالْعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظَلَالِ النَّدَى وَكَمِمْ عَاشَ كَدًّا

مراد شاعر اینست که (العیش الناعم فی ظلال الحمق خیر من -

العیش السکد فی ظلال العقل) و شعروافی باینمعنی نیست چنانکه می بینی
و چنانکه در قول سعدی :

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز
مراد شیخ اینست که عمر آدمی و کاستن آن بگردش شب و روز
مثل برف و کاستن آن بآفتاب تموز است و لفظ قاصر است از اندازه
معنی مراد .

اطناب - عبارتست از عکس آن یعنی تعبیر از اصل مقصود بلفظی
دراز و آن بر چند قسم است چنانکه بیاید .

مساوات - عبارتست از تعبیر از اصل مقصود بلفظی بر اندازه معنی
مراد مثل آیه شریفه (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) لفظ آیه
مطابق است بامعنی بدون زیادتی و کمی چنانکه ظاهر است و چنانکه اینشعر

فَأَنْتَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي

وَإِنْ خِلْتُ أَنَّ الْمُتَّي مِنْكَ وَاسِعٌ (۱)

(۱) هومن قصیده للناطقة الديبانی و اسمه زباد بن معاوية ، والمتأی فيه کمنتهی اسم مکان
من التأی بمعنی البعد .

لفظ و معنی قالب یکدیگرند و چنانکه در قول اُزری
 هِيَ طَوْرًا هَجْرًا وَ طَوْرًا وَصَالٌ مَا امْرُؤُ الدُّنْيَا وَ مَا اَحْلَاهَا
 و چنانکه در قول سعدی

رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها
 گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها
 و چون قول مسعود

گرم نعمتی بود کا کنون نماند کنون دانشی هست کانگه نبود
 امثله از این قبیل بسیار است .

ایجاز بر دو قسم است: ایجاز قصر و ایجاز حذف ایجاز قصر عبارتست
 از تقلیل لفظ و تکثیر معنی یعنی ادا نمودن معنی بسیار بلفظ کم چنانکه در
 قول خدایتعالی (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ) معنی بسیار از این کلمه مبارکه
 مستفاد میشود چنانکه بتأمل ظاهر است و مختصرترین عبارات نزد عرب
 در افاده این معنی این عبارت بوده که (القتل انفي للقتل) و کلمه مبارکه
 بیچندین وجه برای این عبارت مزیت دارد از آن جمله و جازتست چه حروف
 آن کمتر است زیرا کلمه (وَلَكُمْ) داخل در موازنه نیست دیگر خَلَوْا آن
 از تکرار و دیگر خَلَوْا آن از حذف زیرا که در عبارت مذکوره مفضل علیه
 یعنی (من ترکه) محذوف است . دیگر اشتغال آنست بر صنعت طباق که
 از محسنات کلام است چنانکه در فقه بدیع بیاید زیرا قصاص ضد حیاتست .
 دیگر تنصیص بغرض اصلی زیرا که نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود
 بقاء حیاتست . و وجوه دیگر که مناسب این مختصر نیست، و چنانکه در قول
 احمد بن حسن وزیر سلطان محمود (كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ خُلُقُهُ وَ رَفِيعٍ

وَضَمَهُ خُرْقَهُ) که گذشته از اشتمالش بر محسنات بدیعیه دارای وجازت است که شرح مضمون محتاج بیسط و اطناب بسیار است .

و از باب ایجاز است شعر فردوسی :

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

فارسی

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند

چو بنگری همه برزگران یکدگریم

و از این بابست شعر انوری

بی تورفته است ورنه در زنبور از پی نوش کی نشستی نیش

و اگر خواهی چندین قصیده بلکه چند مجلد در یک بیت بینی نگاه کن

بقول ازری آنجا که در مدح ائمه هدی علیهم السلام میگوید .

سَادَةُ لَا تُرِيدُ إِلَّا رِضَا اللَّهِ — كَمَا لَا يُرِيدُ إِلَّا رِضَاهَا

و همچنین است شعر سنائی در مدح رسول اکرم .

تا بحشر ایدل ارثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

نیز او گفته

چيست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار

بهترین ایجازها در نثر فارسی مکتوب کورخان ختائی است

بسوی اتمتکین .

و شرح قصه آنستکه کورخان در سمرقند با سنجر بن ملکشاه مصاف

کرد و لشکر اسلام را بشکست پس کورخان بخارا را با اتمتکین برادرزاده

خوارزمشاه اتسداد و در وقت باز کشتن او را با مام بخارا احد بن عبدالعزیز

سپرد تا هر چه کند با اشارت و امر او کند و کورخان باز کشت و ببرس خان

باز رفت و عدل اورا اندازه نبود و نفاذ امر اورا حدی نه اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی برس خان باز رفتند و تظلم کردند گورخان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام .

بسم الله الرحمن الرحيم اتمتکین بدانند که میان ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخط ما باو نزدیکست اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است والسلام . در تمجید این مکتوب نظامی عروضی چنین گفته بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام .

ایجاز حذف عبارتست از حذف چیزی از کلام و این بر دو وجه است یا با قیام چیز است مقام محذوف یا بدون آن .

اول چنانکه در قول باری تعالی (وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) یعنی وان کذبوا کذبوا فلا تحزن واصبر فقد کذبوا رسل من قبلك فلست اول من کذبوه جمله جواب شرط حذف شده و جمله فقد کذبوا قائم مقام آن گردیده .

دوم بسیار است چنانکه در این شعر عباس بن مرداس السلمی :

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرٍ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَلَمْ أَمْنَعْ

ای لم اعط شیئا معتدا به ولم امنع شیئا غیر معتد به

مخوف یا جمله است یا جزء جمله و جمله واحد است یا بیشتر جمله

واحدۀ تارۀ سبب است نسبت بمذکور مثل (فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ
فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) ای فضرِب فانفجرت و تبارۀ مسبب
است نسبت بمذکور مثل (لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ) ای فعل مافعل
لاحقاق الحق و ابطال الباطل و تارۀ غیر این دو است چنانکه گذشت
در بحث استیناف مثال آن از عربی و فارسی

بیشتر از جمله واحدۀ چنانکه در قول خدایتعالی (اَنَا اُنِمْكُمْ
بِنَاوِيلِهِ فَارْسِلُونِ يُوْسُفُ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ) تقدیر اینست که فارسلو
الی یوسف فاتاهم فقالو اله یا یوسف و چنانکه در قول سعدی

بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

تقدیر چنین است که فرمود بجوئید دهقانرا و به بندید و بیاورید .

جزء جمله بسیار است از آنجمله مضاف است مثل (وَجَاءَ رَبُّكَ)

ای امر ربك (وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ) ای اهل القرية و مثل قول سنائی

قهر و لطفش که در جهان نوی است تهمت گبر و شبهت ثنوی است

دیگر صفت است مثل (وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ

غَصْبًا) ای سفینه صحیحه

دیگر صفت است یا موصوف مثل شعر سابق (وقد كنت في الحرب الخ

دیگر شرط چنانکه بعد از امر ونهی و استفهام و تمنی مثل (أَسْلِمَ

تَدْخُلِ الْجَنَّةَ) ای ان تسلّم تدخّل الجنة و مثل قول سنائی

خویشان را وداع کن رستی عقد با حور بیگمان بستی

دیگر جواب شرط چنانکه گذشت در آیه سابقه قوله تعالی
(وَإِنْ كَذَّبُوكَ)

دیگر معطوف مثل لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ
وَقَاتَلَ (ای و من انفق من بعده و قاتل دیگر حال مثل قول مولوی
پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاموس علیین شده
و مثل قول سعدی

فرستاده را داد مشتی درم که ختمست بر نام حاتم کرم
فصل دلیل بر اصل حذف عقل است لیکن تعیین محذوف کاهی
بقرینه عقلیه میشود مثل (وَجَاءَ رَبَّكَ) و تارةً بقرینه عرفیه مثل
(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِیَّةُ) ای اکلهای زیرا که متبادر از حرمت میته
اکل آنست و تارةً بقرینه حالیه مثل آنکه گفته میشود بکسیکه تازه
عروسی کرده بالرفاء و البنین ای اعزست و تارةً بقرینه مقالیه مثل

نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَأَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ (۱)
ای نحن بما عندنا راضون بقرینه و انت بما عندك راضٍ چنانکه
در باب احوال مسند گذشت با چند مثال دیگر مثال از شعر فارسی مولوی
بانك پر بسته ز پر رسته بدان تاج شاهان را ز تاج همدان
ایضا

رو رعیت باش چون سلطان نه خودمران چون مرد کشتیمان نه
اطناب یا از برای فائده و نکته ایست زائد بر اصل مراد یا نه
صورت دوم خارج از باب بلاغتست و آن بر سه قسم است :

۱- هو من ابیات لعروب بن امرء القیس الانصاری اولئیس بن الغطم بن عدی الاوسی
الانصاری علی الخلاف فیہ ، اول المصراع الثانی الدال

زیرا که سبب طول یا لفظ معین است و آن را حشو گویند چنانکه
در قول زهیر بن ابی سلمی المرّی

وَأَعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَلَكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدِ عَمٍ

لفظ قبله زیاد است و یفائده چنانکه در قول سعدی

ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو

که محالست در اینمر حله امکان خلود

لفظ امکان زائد است .

و یا لفظ مردّد است و آنرا تطویل گویند چنانکه در قول عدّی

بن زید العبّادی

وَقَدَدْتُ الْأَدِيمَ الرَّاهِشِيَّةَ وَأَلْفِي قَوْلَهَا كِذْبًا وَمِينًا

یکی از دو لفظ کذب و مین زاید است و چنانکه در قول سنائی

لعب و بازی برای کودک را است مرد را لاعبی نیاید راست

و یا مجموع کلامست چنانکه در قول شاعر

وَلَسْتُ بِنَظَارٍ إِلَى جَانِبِ الْغَنَى إِذَا كَانَتِ الْعُلِيَاءُ فِي جَانِبِ الْفَقْرِ

زیرا که این شعر چون مقایسه شود بقول شاعر دیگر (ابی تمام الطائی)

يُصَدُّ عَنِ الدُّنْيَا إِذَا عَنَّا سُدُّ وَلَوْ بَرَزَتْ فِي زِيِّ عَذْرَاءٍ نَاهِدٍ

در افاده اصل معنی مراد که اعراض از دنیا و صرف همت بجانب

بزرگی و شرافت است زیادتى بر او ندارد با اینکه عبارت آن خیلی

اطول است و این در صورتیست که شعر ثانی از باب مساوات باشد نه

ایجاز و اگر نه شعر اول از باب مساوات باشد نه اطناب و از این قبیل

است شعر سعدی

خاك راهی كیه بر او میگذری ساكن باش
كه عیونست و جفونست و خدود است و قدود

چون مقایسه شود بقول نظامی كه گوید

هر ورقی دفتر آزاده ایست هر قدمی فرق ملك زاده ایست
نیک ظاهر شود و مصرع نظامی با اینکه دارای معنی شعر سعدیست
زیادتی دارد بر او بر شأقت لفظ و مبالغت در معنی و صورت اول كه
تطویل برای فائده باشد اقسامی است :
ایضاح بعد الابهام ، الا یغال ، التذیل ، التكمیل ، التتمیم ،
ذكر الخاص بعد العام ، التكریر لنكته ، الاعتراض .

الایضاح مثل قول خدایتعالی (رَبِّ اشرح لی صدری) پیش از
ذكر كلمه اخیر كلام دلالت دارد بر طلب شرح چیزی مبهم متعلق بسائل
و بعد از ذكر آن مبهم معین باشد و بحمل مبین و مثل قول منوچهری
ابر هژبر کون و تماسیح پیل وار در دست اوست یعنی شمشیر اوست ای
و از این قبیل است باب (نعم و بس) چه اول مدوح و مذموم
مبهم است و بعد از ذكر مخصوص مبهم معین میشود و از این قبیل است
باب توشیح و آن عبارتست از آوردن لفظ تشبیه در كلام كه تفسیر
شود بدو مفرد متعاطفین مثل قول جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله (یَسِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ یَشُبُّ فِیْهِ خِصْلَتَانِ : الْحِرْصُ ،
وَ طُولُ الْأَمَلِ) و مثل قول سنائی

فرش عمرت نوشته در شومی این دو قرآش زنکی و رومی
و مثل قول حافظ

آسایش دو کیتی تفسیر ایندو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا

و مثل قول سعدی

در موسم زمستان سعدی دو چیز خواهد

یا آفتاب روئی یا روی آفتابی

و نکته در ایضاح بعد الابهام و تبیین بعد الاجمال آنستکه اوقع

در نفوس است ، و دیگر آنکه الذاست زیرا که وجدان بعد از طلب الذاست از وجدان پیش از طلب .

ایغال ختم نمودن کلام است بچیزیکه مفید نکته باشد که معنی

بدون آن تمام باشد مثل قول خنساء

وَأَنَّ صَخْرًا لِنَأْتِمِ الْهَدَاةَ بِهِ كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارَ

تشبیه نموده صخر را بعلم و آن کوه بلند است و توصیف نموده

کوهرا باینکه در سر آن آتش باشد و این توصیف افاده مبالغه میکند و

مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی

كَأَنَّ عُيُونَ الْوَحْشِ حَوْلَ خِبَائِنَا وَأَرْحُلُنَا الْجَزْعُ الَّذِي لَمْ يُثَقِّبْ

تشبیه نموده عیون وحش را بجزعی که مثقوب نباشد و این

توصیف برای اینست که تشبیه بهتر و تمامتر باشد زیرا که جزع غیر

مثقوب اولیتر است بتشبیه عیون بآنها از مثقوب و مثل قول نظامی

لب چو برك گلی که تر باشد برگ آن گل پر از شکر باشد

ایضاً

انگبین لب شدی و گل رخسار بی مکس انکبین و گل بی خار

و مثل قول منوچهری

چو حورانند نر کسها همه سیمین طبق بر سر

نهاده بر طبقها بر زر سا و ساغر ها

ایضاً

علم او چون کوه و اندر کوه او کھف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
ایضاً

اختیار دست او جود است جود بی ریا
اقتباس رای او عدلیست عدل بی عوار
و مثل قول مسعود سعد

چون سرو بسرو در مه و زهره چون ماه و بماه بر گیل و سوسن
و مثل قول ازرقی

نار کفیده گشته سر سر کشان ز تیغ ز آن نار سنگ ریزه میدان چون ناردان
و مثل قول لامعی

عقیق است آن لب رنگین حریر است آن بر سیمین
عقیقش حقه اولو حریرش پرده سندان
و مثل قول فرخی

دل اعدای او سنگ است لیکن سنگ آهن کش
از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا
تذییل تعقیب جمله ایست بجملة دیگر که مشتمل باشد بر معنی
جملة اولی برای تاکید منطوق یا مفهوم آن .

اول چنانکه در آیه شریفه (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) جمله اخیر به معنی جمله ماقبلش و تاکید منطوق
آنست و چنانکه در بیت ناصر خسرو علوی

باز جهان تیز پر و خلق شکار است باز جهانرا بجز شکار چه کاو است
دوم چنانکه در قول نابغه ذبیانی

وَلَسْتَ بِمُسْتَقِيٍّ أَخًا لَا تَلْمُهُ عَالِي شَعَثِ أَيِّ الرَّجَالِ الْمُهَذَّبِ
 جمله اولی دلالت میکند از روی مفهوم بر اینکه برادر مهدب نیست و از
 قبیل اول است این شعر

مریز خون من ای بت بروزگار خزان

مساعت کن و با من بریز خون رزان

چو هست خون رزان قصد خون من چکنی

که غم فزاید از این و طرب فزاید از آن

و از قبیل دوم است قول مولوی .

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد اینرا هم بدان

تکمیل و آنرا احتراست نیز گویند عبارتست از اینکه آورده شود

در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد بچیزیکه رفع توهم نماید و آن یا
 در وسط کلام است یا در آخر آن اول مثل قول طرقة بن عبد البکری .

فَسَقَى دِيَارَكَ غَيْرَ مُفْسِدِهَا صَوَّبُ الرِّبْعِ وَ دَيْمَةٌ تَهْمِي

آوردن غیر مفسد ها برای این است که رفع نماید توهم این معنی

را که بسا هست که بارش باران سبب فساد دیار میشود .

دوم مثل قول باری تعالی (فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ

يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) آوردن کلمه

اعزة علی الکافرین برای اینست که رفع نماید توهم اینرا که شاید ذلت

ایشان نسبت بمؤمنین از راه عجز و ضعف باشد و از این قبیل است

قول نظامی

کشاد از کوش کوهش کش بسی لعل سم شبذیز را کرد آتشین نعل

ایضاً

ز لعلکهای گوش گوهر آویز فکندی لعلها در نعل شبدر
تتمیم عبارتست از اینکه آورده شود در کلامی که موهم خلاف
مقصود نباشد چیزی برای نکته مثل مبالغه در این آیه شریفه (وَيُطْعَمُونَ
الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ) ای علی حبّ الطعام آوردن کلمه علی حبّه برای
اینست که مبالغه نماید در مدح ایشان بر اطعام طعام و از این قبیل است
قول جامی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام

قدرت دست حق از اوزده سر کنده بیخوشتن در از خیر

وقول ملك الشعرا (صبا)

خون دل میچکد از این نامه اندکی کر و را بیفشاری

الخاص بعد العام مثل قول باری تعالی (فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ

وَ رَمَانٌ) و قوله تعالی (حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى)

و مثل قول سعدی :

گر این پادشاهان گردن فراز که در لهو و عیشند و در کام و ناز

در آیند با عاجزان در بهشت من از گور سر بر ندارم زخشت

فایده در آن تنبیه نمودنست بر اینکه خاص مزیت دارد بر سایر

افراد عام که گویا جنس دیگر است و مشمول عام نیست لهذا جداگانه
ذکر شده است .

التکریر مثل قوله تعالی (كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ

تَعْلَمُونَ) و مثل قوله تعالی (فَيَأْتِي آلَاءُ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) مراتب عدیده

فایده در آن یا تأکید و مبالغه است چنانکه در آیه اولی زیرا غرض

انذار بعد از انذار است، و یا تنبیه نمودن بر تعدد متعلق چنانکه در آیات
اخیره زیرا در سورة مبارکه تعداد نعم الهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی
آیه شریفه تکرار شده و چون این رباعی امیر مسعود ابن ابی الیمن الکرمانی
ای برتن من نهاده باری غم تو

وی در دل من فکند ناری غم تو

گفتی که مگر غم منت چونین کرد

آری غم تو غم تو آری غم تو

و از این قبیل است قول نظامی

اگر روزی دهی ورجان ستانی تودانی هر چه خواهی کن تودانی

و قول مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی

می باشد و می باشد و می باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و من

وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

و قول طوفان

مگو کلام دل دادنت کی توانم دلت نیست ورنه توانی توانی

الاعتراض آنرا تفسیرات مختلفه نموده اند و ما بذکر یکی از آنها

اکتفا مینمائیم چه ذکر همه آنها باعث تطویل و مناسب مختصر نیست پس

میگوئیم اعتراض عبارتست از اینکه آورده شود در اثناء کلام واحد یا

در مابین دو کلام که متصلند بیکدیگر معنی جمله واحد یا بیشتر که محلی از

اعراب نداشته باشد برای فائده سوای رفع ابهام مثل تنزیه در قول باری تعالی

(وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ) جمله تنزیهیه

معترضه است مابین معطوفین یعنی ولهم مایستهبون و معطوف علیها یعنی
لله البنات و مثل اظهار کوچکی و عبودیت در شعر نظامی

دائم پدری تو من غلامت و اگاه نیم که چیست نامت

و مثل دعا در قول عوف بن علم الشیبانی

إِنَّ السَّمَانِينَ وَبُلَّغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِي

و مثل قول نظامی

دو برج بلند از دز سنک بست زبرج ملک دور درهم شکست

حافظ

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی

من گفته ام

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چه خون از دو دیوه میبارم

و مثل تنبیه در قول شاعر

وَاعْلَمْ فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَا

جمله فعلم المرء ینفعه معترضه است برای تنبیه بر اینکه علم نافع است

و در قول زهیر ابن ابی سلمی المرّی

لَعَمْرُكَ وَالْخُطُوبُ مُغَيَّرَاتٌ وَفِي طُولِ الْمُعَاشِرَةِ التَّقَالِي

لَقَدْ بَالَيْتُ مَظْعَنَ أُمِّ أَوْفَى وَلَكِنْ أُمُّ أَوْفَى لَا تُبَالِي

دو جمله معترضه شده است مابین قسم و جواب برای تنبیه بر اینکه

حوادث روزگار سبب تغییر حالات اصدفاء است و طول معاشرت باعث

عداوت و بغضا در بین احباء است ، و مثل ایفاظ سامع در قول سعدی

زبان در دهان ایخردمند چیست کلید در کسج صاحب هنر
و در قول مولوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قق ای تو مهماندار سگان افق
و در قول سعدی

کسی ملامت و افاق کند بنادانی عزیزمن که ندیده است روی عذرا را
و مثل اسکات سامع در قول سنائی

نشاند کسی چه داری خشم لعل و کوهر مگر بگوهر چشم
و مثل تعلیم سامع در قول سنائی

عیب خود زانکه صورت تو نکاشت تو ندانی نهان شاید داشت
و مثل مبالغه در قول انوری

گر بچندم وان بهر عمر یست گوید زهر خند

و ربکریم وان بهر روز یست گوید خون کری

خاتمه در تنبیه برای اموری چند است :

باید دانست که وجوه بلاغتی که در ابواب سابقه برسیل تعداد و
شماره گذشت نه مقصود حصر و تحدید است بلکه برسیل مثال و تنبیه
است چه وجوه دیگر نیز ممکن است مثلاً از برای ذکر مسند الیه وجوهی
ذکر شد وجوهی دیگر نیز ممکن است که داعی بر ذکر شود و علی
هذا القیاس.

و نیز باید دانست که اول چیزیکه برمتکلم لازم است تأمل و تأنی
در ادای کلام است تا مقتضیات مقام را نیک التفات نماید چه در صورت
عجله و شتاب بسا میشود که از مقتضیات مقام غفلت شود و کلام خارج
از باب بلاغت و مورث پشیمانی و ندامت گردد نمی بینی که چون بوزر جمهر

حکیم را عیب کردند باینکه در سخن گفتن بطئی است گفت تأمل کردن که چه گویم به از پشیمانی که چرا گفتم .

و افصح المتکلمین سعدی در این باب وصیت نموده آنجا که فرموده .

مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گوا کردیر گوئی چه غم
پس تأتئی در سخن اساس حفظ بلاغت و دلیل حصافت عقل است .
و نیز باید دانست که پر گوئی پسندیده نیست بلکه نکوهیده است
چه سبب سآمت و ملالت سامعین و باعث بی اعتنائی و بی التفاتی بسخن
میشود هر چند دارای بلاغت باشد و آن ماند که کسی جواهر ثمینه را
برایگان بدهد و از او نپذیرند ، و در اینباب عارفی گفته .
کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی

چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی
دادند دو گوش و یگزبانت ز آغاز

یعنی که دو بشاو و یکی بیش مگوی
و از این گذشته دلیل ناتمامی عقل است چنانکه در حدیث شریف
وارد است (إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) والحمد لله على الختام والصلوة
والسلام على نبيه سيد الانام وآله الكرام من الان الى يوم القيام

فصل دوم

در علم بیان و آن علم نیست که بحث میشود در آن از چگونگی ادا کردن معنی واحد بعبارات مختلفه مثلاً در بیان شجاعت زید یکبار گفته میشود (زید کالاسد فی الشجاعة) بار دیگر (زید شجاع) سوم بار (زید کالاسد) چهارم بار (زید اسد) پنجم بار (رأیت اسداً فی الحمام) ششم بار (زید یحطم الفرسان) هفتم بار (زید یقتل اقرانه) و شك نیست آنکه دلالت این عبارات بر اینمعنی مختلف است بوضوح و خفا همچنانکه متفاوتست در مبالغه

مقدمه لفظ اگر استعمال شود در معنی که برای آن وضع شده آنرا حقیقت گویند و آن معنی را معنی حقیقی و اگر استعمال شود در معنی که از برای آن وضع نشده آنرا مجاز گویند و آن معنی را معنی مجازی و هر گاه معنی مقصود از لفظ خواه معنی حقیقی و خواه معنی مجازی مقصود اصلی نباشد بلکه طریق از برای معنی دیگر باشد آن لفظ را کنایه گویند چنانکه در جای خود شرح داده شود و هر يك از حقیقت و مجاز منقسم میشود بلغوی و شرعی و عرفی ، و عرف منقسم میشود بعرف خاص و عرف عام .

حقیقت لغویه چون اسد در حیوان مفترس .

مجاز لغوی چون اسد در رجل شجاع .

حقیقت شرعی چون صلوة در ارکان مخصوصه .

مجاز شرعی چون صلوة در دعا .

حقیقت عرفیه خاصّه چون فعل در کلمه مخصوصه در عرف نحوین
 مجاز عرفی خاص چون فعل در مطلق کار در اصطلاح نحوین .
 حقیقت عرفیه عامه چون دابّه در حیوان چهار پا .
 مجاز عرفی عام چون دابّه در مطلق مایذب فی الارض .

و نیز هر يك از حقیقت و مجاز منقسم میشود بمفرد و مرکّب مفرد
 واضح است و امثله گذشته همه مفرد است و حقیقت مرکّب عبارتست
 از لفظ مرکّبی که استعمال شده باشد در معانی که هیئت ترکیبیه برای
 آن وضع شده مثل استعمال جمله خبریه در اخبار و انشائیه در انشاء و
 مجاز مرکّب برخلاف آنست پس آن لفظ مرکّبی است که استعمال شده
 باشد در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله خبریه در اخبار
 و انشائیه در انشاء و مجاز مرکّب برخلاف آنست پس آن لفظ مرکّبی است
 که استعمال شده باشد در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله
 خبریه در انشاء و جمله انشائیه در اخبار و همچنانکه مجاز مفرد منقسم میشود باستعاره
 و مجاز مرسل چنانکه میاید مجاز مرکّب نیز منقسم میشود باین دو قسم
 یعنی هرگاه مجاز در مرکّب مبنی بر علاقه مشابّهت باشد آنرا استعاره
 تمثیلیّه گویند و هرگاه مبنی بر غیر علاقه مشابّهت باشد آنرا نیز مجاز
 مرسل گویند و لابد باید در مجاز قرینه باشد که صرف کند لفظ را از معنی
 حقیقی بسوی معنی مجازی و اگر نه لفظ منصرف بمعنی حقیقی میشود و
 معنی مجازی فهمیده نمیشود .

و باید بین معنی مجازی و حقیقی علاقه باشد که بواسطه آن استعمال
 لفظ در معنی مجازی صحیح باشد و الا استعمال غلط خواهد بود و علاقه
 عبارتست از مناسبتی مخصوص مابین دو معنی و انواع آن بسیار است
 و بعد از این ذکر خواهد شد پس اگر آن علاقه مشابّهت باشد آن مجاز را

استعمار کونند و اگر غیر آن باشد آنرا مجاز مرسل گویند و مقصود در علم بیان بحث از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه است پس علم بیان مرتب است بر چهار مبحث :

(۱) مبحث تشبیه (۲) مبحث استعاره (۳) مبحث مجاز مرسل (۴) مبحث کنایه ، اکنون شروع نمائیم در تفصیل این مباحث بتوفیق الله تعالی پس میگوئیم

مبحث اول در تشبیه است و آن عبارتست از مانند نمودن چیزی را بچیزی در معنائی و عبارت دیگر اظهار مشارکت امریست با امری در وصفی از اوصاف بالفاظ مخصوصه و این مبحث مشتمل است بر پنج بحث :

(۱) در طرفین تشبیه (۲) در وجه شبه (۳) در غرض (۴) در ادات (۵) در اقسام .

بحث اول طرفین تشبیه بر چهار قسم است یا ~~هر دو حسی~~ است یا هر دو عقلی یا مشبّه حسی و مشبّه به عقلی و یا عکس آن و معلوم است محسوس بر پنج قسم است :

مبصرات مسموعات مشموعات مذوقات ملموسات

مبصرات چنانکه در این شعر اسدی طوسی

عذاری چو کِل خاطر افروز دید فروزنده چون صبح نوروز دید
و چنانکه در این بیت رودکی

جز برتری نجوئی کوئی که آتشی جز راستی نیاری کوئی ترازوئی
و چون ایقظه از ظهیر فاریابی

خود از برای سرزره از بهر بر بود تو جنگجوی عبادت دیگر نهاده

در بر گرفته دل چون خود آهین و آن زلف چون زره را بر سر نهاده
مسموعات مثل تشبیه آواز مرغ باواز خلخال و یاره در این شعر
حکیم خاقانی .

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوئی که چو حلی دلبران مرغ کند نوا کری
قطران

فضای صحرا چون لعبتان باده گسار نوای مرغ چو آواز مطربان حزین
ایضاً

خروش قمری چون راست کرده چنگ و رباب
نسیم نسرين چون می بمشگ کرده رهیب (رطیب) ^ظ

ایضاً
ز ژاله لاله چو لؤلؤ شده رفیق عقیق
نوای صلصل و بلبل چو چنگ و تار و رباب
خروش رعد بابر اندرون چو ناله دعد

فروغ لاله بخوید اندرون چو روی رباب
و چون این شعر که من گفته ام

هنوز آوای این پند است در گوش چنان کز دور جا آوازه تال
و چون شعر منوچهری

بگوش من رسید آواز خلخال چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان کونا کون همیزد بسان عنسدلیسی با عنادل
اما این شعر حکیم مختاری

آثار آفتاب شده جرعه قدح منقار عندلیب شده زخمه رباب
اگر منقار را مشبه وزخمه را مشبه به اعتبار نمایند از قبیل مبصرات

میشود و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زبجه را مشبه به اعتبار نمایند
از قسم مسموعات است هر چند ظاهر از کلام احتمال اول است و چون
شعر قطران

چنان بنالد از آواز سائلان جانش که جان مادر از آواز کمشده فرزند
مشمومات چنانکه در این شعر انوری

آنکه سهمش در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را غر ج سفلی نیست و دهان او در غایت تعفن است

فَرْخِی

خاك را چون ناف آهو مشك زايد بيقياس
بید را چون پَر طوطی بر ک روید یدشمار

قطران

دمیده نر کس و بویش دمان چنانکه کسی
میان مجمر سیمین نهد بر آتش طیب
ایضاً

شکفته سرخ و سیه لاله چون رخ و دل دوست
بنفشه رسته چو زلفین او بیوی و بتاب

مذوقات چنانکه در این شعر خواجه

بوی شیر از لب همچون شگرش میآید

کر چه خون می چکد از شیوه چشم سیهش

قطران

کر لب چون شگرش کلگون بود شاید بدانکه

کل ندارد طعم شکر بل شکر کلگون بود

ملهموسات چون تشبیه بدن و دل معشوق پدروند و پلاس در این
شعر خاقانی

بر چون پرند و لیک دلش گونه پلاس

من بر پلاس صبر کنم از پرند او

مدرك خیالی داخل در مدرك حسی است و از جمله محسوسات

محسوسست چنانکه در این بیت صنوبری

وَكَانَ مُحَمَّدٌ الشَّقِيقِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدَ

أَعْلَامُ يَأْقُوتِ نُشْرِنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرَجَدٍ

و چون این شعر ناصر خسرو علوی

صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست

کز پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی

تذرو سیمین و عنقای بسدین مثل اعلام یا قوت و رماح زبرجد

است که عض خیال و در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن و چنانکه

در این شعر قاضی عضد

وَنَارَ نَجْنَا فَوْقَ الْغُصُونِ كَأَنَّهَا شُمُوسٌ عَقِيقٍ فِي سَمَاءِ زَبَرَجَدٍ

آفتاب عقیق و آسمان زبرجد در خارج وجود ندارد مگر اجزای

هریک از آنها بانفراد

و چنانکه انوری گوید

لمعه در سکنه کانون شده بر خود پیچان

- افعی کاه ربا پیگر مرجان عصب است

در این بیت مشبه به خیالی است زیرا که افعی کاه ربا پیگر مرجان

عصب در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن
 هر دو عقلی چنانکه در این بیت حکیم ازرقی
 ذکای طبع تو کوئی که لوح محفوظ است
 که ذره نبود جایز اندر او نسیان

و در این بیت حکیم سنائی
 مردکی کفر و زندگی دین است هر چه گفتند مغز آن نیست
 در شعر اول ذکاء مشبه و لوح محفوظ مشبه به است و در شعر ثانی
 مردکی و زندگی مشبه و کفر و دین مشبه به است و همه عقلیست
 فتدبر (۱)

تنبیه باید دانست که آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت
 و الم و جوع و شیع از قسم عقلی می‌شمارند و همچنین آنچه را وهم صورت
 میدهد از انواع عقلی میدانند و مراد بخیالی در این مقام معدومست که
 ترکیب کرده باشد او را قوه متخیله از اموری که ادراک کرده میشود بحواس
 ظاهره و مراد بوهمی چیز نیست که اختراع کرده است آنرا صورت متخیله
 بقوه واهمه چون اختراع صورت سبع و اختراع دندان و آواز برای غول
 در این آیات امرء القیس .

أَيَقْتُلُنِي وَالْمَشْرِفِيُّ مُضَاجِعِي وَمَسْنُونَةُ زُرْقٍ كَأَنِّي أَبِ أَعْوَالِ
 اسدی

فشافش تیرش بروز نبرد چو آواز غول است در گوش مرد
 مشبه عقلی و مشبه به حسی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عمر

(۱) وجه امر بنده بر آنست که ممکنست مراد از این شعر تشبیه نباشد بلکه مراد آن باشد
 که حقیقت مردکی همان حقیقت کفر است و حقیقت زندگی همان حقیقت دین است و لو
 بر حسب ادعا چنانکه در فن معانی همین شعر برای این معنی بطور استنهاد ذکر شد (منه)

بجام در این شعر خاقانی

عمر جام جم است کایامش بشکند خورد پس ببندد خوار
همچو گوهر شکستش آسان همچو سیماب بستش دشوار

و چون شعر ناصر خسرو

در خانه رسول چو ماه نو تاویل روز روز برافزونست
مشبه به عقلی و مشبه حسی چون تشبیه عطر بخلق کریم و تشبیه
ساقی به پری در این شعر خاقانی

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه
او نرمد ز جام اگر ز آینه میرمد پری
و مثل شعر نظامی

بساط سبزه چون جان خردمند هوایش معتدل چون مهر فرزند
و چون شعر ازرقی

یکی بر که ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور
بحث دوم در وجه شبهه و اقسام آن ، وجه شبه عبارتست از معنائی
که مشبه و مشبه به در آن اشتراك داشته باشند تحقیقاً چون شجاعت در
تشبیه زید باشد یا تخیلاً باین معنی که وجه شبه در یکی از طرفین نباشد مگر
بر سبیل تخیل چنانکه در بیت قاضی تنوخی .

وَكَانَ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهُ سُنَنَ لَاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعُ

وجه شبه در این شعر که هیئت حاصله از حصول اشیاء در خشان روشن
در اطراف شیئی سیاه تاریك باشد در مشبه به نیست مگر بر سبیل تخیل و
چنانکه در قول سنائی

دوستی احقان چو دیک تهی است

از درون خالی از برون سیهی است

و همچون شعر ناصر خسرو

جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح

کوئی اندر جان نادان خاطر داناستی

وجه شبه بر سه قسم است یا واحد است یا متعدد در حکم واحد
یا متعدد است.

قسم اول یا حسی است یا عقلی اول چون شعر ابن سکره

أَلَحَدُ وَرَدُّ وَالصَّدْعُ غَالِيَةٌ وَالرِّيقُ حُمٌّ وَالشَّعْرُ مِنْ دُرٍّ

و چون شعر انوری

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابراز سرشك

نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

دوم بر چهار قسم است :

(۱) آنکه طرفین نیز عقلی باشند چون ادراك در تشبیه علم بحیات

و مثل این شعر

أَخْلَقَهُ نُكَّتٌ فِي الْمَجْدِ أَيْسَرُهَا لُطْفٌ يُؤَلِّفُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ

(۲) آنکه طرفین حسی باشند چون آیه شریفه (هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ

وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ) وجه شبه حفظ عرض است که عقلی است و چون

این حدیث شریف (مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ

وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ) اهل بیت و کشتی نوح حسی و حصول نجات

که وجه شبه است عقلی است و چون بیت انوری .

در اثر بهر مراعات و لیش خار عقرب چو گل میز انست

مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد

یعنی مریخ و مراد از کل میزان زهره است که صاحب خانه میزانست یعنی مریخ بردوست او چون زهره است در سعادت .

(۳) آنکه مشبه عقلی و مشبه به حسی باشد چون تشبیه علم بنور و چنانکه ابوفراس گفته .

كَأَنَّ ثَبَاتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ وَ هَيْبَتُهُ جَنَاحٌ لِلْجَنَاحِ

و من گفته ام

خلقی بلطف همچو نسیم صبح خوئی بطیب چون نفس دلبر
ثبات و هیبت مدوح را که هردو عقلی اند بقلب و جناح لشکر که هردو
حسی اند تشبیه نموده اند وجه شبه آنکه ثبات مدوح و قلب لشکر هردو
سبب قوت لشکرند همچنان هیبت او و جناح لشکر هردو موجب سرعت
اقدام در جنگ باشند و این نیز عقلیست .

(۴) مشبه حسی و مشبه به عقلی مثل استطابت نفس در تشبیه عطر
بخلق کریم و چنانکه در این شعر ابن بابک

وَأَرْضٍ كَأَخْلَاقِ الْكَرِيمِ قَطَعْتُهَا وَقَدْ كَجَلِّ اللَّيْلِ السَّمَاءُ فَأَبْصُرَا
و چنانکه در شعر انوری

ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری

چون سپهرت بر جهان از بد و فطرت برتری

وجه شبه متعدد که در حکم واحد است عبارتست از هیئت منتزعه
از چند چیز و آن نیز یا حسی است یا عقلی و لیکن باعتبار طرفین ب چهار
قسم منقسم میشود .

یا هردو مفرد یا هردو مرکب و یا مشبه مفرد و مشبه به مرکب
و یا عکس آن

وجه شبه مرکب حسی و طرفین مفرد چنانکه در این بیت احیحه
وَقَدْ لَاحَ فِي الصَّبْحِ الثُّرَيَّا كَمَا تَرَى كَعُنُقُودٍ مُلَاحِيَّةٍ حِينَ نَوْرًا
وجه شبه هیئت حاصله از تقارن دانهای روشن مدور باملاحظه
خصوصیت مقدار و قرب و بعد متناسب بین آنها و چنانکه در این شعر
منوچهری

و آن قطره باران که فرود آید از شاخ

ببر تازہ بنفشه نه به تعجیل بادرار

گوئی که مشاطه زبر فرق عروسان

ما ورد همی ریزد باریک بمقدار

وجه شبه هیئت حاصله از اتصال شیئی سیال ممتد از مقام مرتفع به شیئی

ثابت در مقام منخفض باملاحظه رقت و لطافت و طیب و چون شعر قطران

ز بس گرد اسبان و خون سواران

هوا گشته اغبر زمین گشته احمر

ز آواز مردان و از گرد اسبان

ز باران زوبین و از تاب خنجر

همی ماند لشکر بابری که او را

شده برق و باران و تندر بهم در

طرفین مرکب چنانکه در بیت بشار

كَأَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤْسِنَا وَأَسْيَافِنَا لَيْلُ تَهَاوِيْ كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در شعر انوری

لمعه در سکنه کانون شده بر خود پیچان

افعی گاه ربا پیکر مرجان عصب است

دود حلقه زده بر سطح هوا خم در خم
سطرهائی است که مکتوب بنان لهب است

و چنانکه در شعر ناصر خسرو

صبحرا بنگر پس پروین بدان ماند درست

کسر پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی

و چنانکه در شعر کسائی مروزی

باغ از حریر حلّه بر گل زند مظلّه

مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا

و چنانکه در بیت خاقانی

ابر از هوا بر گل چکان ماند بزنگی دایگان

در کام رومی بچکان پستان نور انداخته

مقصود تشبیه هیئت چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بشیر دادن

زنگی دایه رومی بچه را نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه
و باران را بشیر جدا گانه تشبیه کرده باشد.

و گاهی حرکت در هیئت ملحوظ میشود و آن نیکوتر است چنانکه

در این اشعار، ابی فراس

كَانَتْ سِرَاجُ أَنْاسٍ يَهْتَدُونَ بِهَا

فِي سَالِفِ الدَّهْرِ قَبْلَ النَّارِ وَالنُّورِ

تَهْتَرُ فِي الْكَأْسِ مِنْ ضَعْفٍ وَمِنْ هَرَمٍ

كَأَنَّهَا قَبَسٌ فِي كَفِّ مَقْرُورٍ

و چنانکه جلال الدین رومی گفته

هر که پیر سدت که مه ز ابر چگونه و اشود باز کشا کره کره بند قبا که اینچنین

تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیه مأخوذ است که آن ماهیست که بتدریج از زیر پاره های ابر بیرون می آید بهیئتی که از امور متعدده مأخوذ است که آن تن محبوبست که بگشودن گرهای بند قبایندک اندک ظاهر میشود وجه شبه هیئتی است مشترک بین الهیستین که آن ظاهر شدن چیز نورانی است اندک اندک بعد از مستور بودن آن در چیز ظلمانی منوچهری در تعریف اسب گوید .

همیراندم فرس را من بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن

ایضاً منوچهری در بیان طلوع آفتاب

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکن
بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن
باید دانست که در تشبیه هیئت بهیئت گاه باشد که تشبیه هریک از اجزاء
ایندو هیئت یکدیگر نیز صحیح باشد چنانکه در این بیت ابی طالب الرقی
وَكَأَنَّ أَجْرَامَ النُّجُومِ لَوَامِعًا دُرُّ نُشْرِنَ عَلٰی بِسَاطِ اَزْرَقِ
و چنانکه در شعر ناصر خسرو علوی

گریزان شب و تیغ خورشید یازان چو عمر ولعین از خداوند قنبر
ایضاً ناصر خسرو

کهی ابر تاری و خورشید رخشان چو تیغ علی بود در کتف کافر
ایضاً ناصر خسرو

کل سرخ نو کفته بر شاخ کوئی برون کرده حوری سراز سبز چادر
و گاه باشد که تشبیه هریک از اجزاء یکدیگر نتوان کرد چنانکه در این
دو بیت قاضی تنوخی .

كَأَنَّمَا الْمِرْيُخُ وَالْمُشْتَرِي قَدَامُهُ فِي شَامِجِ الرَّفْعَةِ

مَنْصَرِفٌ بِاللَّيْلِ عَنْ دَعْوَةٍ قَدْ أُسْرِجَتْ قُدَّامَهُ شَمْعَةٌ

تشبیه نموده هیئت حاصله از مریخ و بودن مشتری را پیش روی او بهیئت حاصله از کسیکه از مهمانی برگشته با بودن شمع در پیش روی او تشبیه هیئت بهیئت اگر چه مستحسن است اما تشبیه مفرد بمفرد صحیح نیست زیرا که اگر بگوئی مریخ مثل برگشته از مهمانی است صحیح نیست و چنانکه در این شعر خاقانی .

بربطی چون دایگانی طفل نالان در بغل

طفل را از خواب دست دایگانانگیخته

و چنانکه در بیت منوچهری در طلوع ماه و غروب آفتاب

نماز شام نزدیک است و امشب مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا فروشد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفه سیمین ترازو که این کفه شود زان کفه مائل

و چنانکه در بیت ابو الفرج

شاخ امروز گوئی و امروز دسته و گردنای (۱) طنبوراست

و چنانکه در بیت معری

گفتم که چیست خون عدو در حسام او

گفتا که بر بنفشه پراکنده ارغوان

مشبه مفرد و مشبه به مرکب چنانکه در این شعر ابی التّجَم العجلی

وَالشَّمْسُ كَالْمِرْآةِ فِي كَفِّ الْأَشَلِّ

تَجْرِي عَلَي السَّمَاءِ مِنْ غَيْرِ فَشَلِّ

(۱) گردنا بگاف فارسی مفتوح گردانك رباب شمس فخری گفته

در جهان بیغم نه بینی دل که از دست رباب گردن خود بی رسن هرگز نبینند گردنا

وجه شبه هیئت مرکبه از انبساط و انقباض شعاع آفتابست که
چون اضطراب حرکت آینه در دست شل است و از این قلیل است
اینشعر خاقانی در تشبیه آفتاب

مانی بعرایان اشقر نیزه بکف و برهنه پیکر

و این بیت فردوسی

به پیش سپه آمد افراسیاب چو کشتی که موجش در آرد ز آب

و بیت انوری در خال رخسار

گویا که نوك خامهٔ دستور پادشاه ناگه زمشك شب نقطی زد بر آفتاب

و چنانکه در این بیت عبد الواسع جبلی

زلفین تو قیر است برانگیخته از عاج رخسار تو شیر است بر آمیخته بامل

در مصراع اول تشبیه نموده زلفین را بقیریکه از عاج بر خاسته

وجه شبه اتصال چیز سیاه است بچیز پهن سفید و در مصرع ثانی تشبیه

نموده رخسار را بشیریکه آمیخته است بشراب وجه شبه امتزاج سرخی

است با سفیدی. مشبه به مفرد و مشبه مرکب چنانکه در بیت خاقانی

چون ریم آهن بزخم آهن صد چشمه کنند جسم دشمن

مشبه صد چشمه نمودن جسم دشمن است بزخم سنان و مشبه به

ریم آهنست وجه شبه هیئتی است بشکل خانه زنبور وجه شبه مرکب

است مثل مشبه و مشبه به مفرد است فتدیر.

وجه شبه مرکب عقلی مثل محروم بودن از فائده با تحمل مشقت

در استصحاب کتب در این آیه شریفه (مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْبَةَ

ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْيَمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا) و چنانکه در این قطعه

ناصر خسرو علوی

مردم سفلہ بسان کرسندہ گریبہ گماہ بنالد بزار و گماہ بچرد
 تاش ہی خوارداری وندھی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
 راست کہ چیزی بدست کرد و قوی گشت کر تو بدو بنگری چوشیر بگرد
 وجہ شبہ تملق در حال احتیاج و تنمر و تکبر در حال استغناء
 و چنانکہ در این قطعہ ابو نصر شیبانی رحمہ اللہ

شاه یکی چشمہ ایست عذب و گوارا
 بر سر کوهی قوی و سخت چو الوند
 راہ بدان چشمہ صعب و با خطر جان
 خفته فرا گرد چشمہ جانوری چند
 تا بتواند باختیار نگرود

کرد چنان کوه و چشمہ مرد خردمند
 وجہ شبہ تحمل مشقت و غاطرہ بامید طمع و فائدہ
 نظیر مقام چنانکہ در این دو بیت خاقانی
 ای شدہ بر دست تو حلّہ دل شاخ شاخ
 ہم تو مطّرا کنان پوشش ارکان او
 یوسفی آورده در بن زندان و پس

قفل زر افکنده بر در زندان او
 وجہ شبہ در اینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و کرامی
 داشتن چیز پست و بداست مقصود از مجموع يك هيئت است .
 وجہ شبہ متعدد و آن عبارتست از آنکہ چند چیز مستقل را وجہ
 شبہ سازند یعنی هر يك مستقلاً وجہ شبہ باشد و آن بر سه قسم است :
 (۱) آنکہ ہمہ حسّی باشند چون رنگ و طعم و بوی در تشبیہ

میوہ بمیوہ و چون اینشعر

حَكَّتْ لُونًا وَلَيْمًا وَاعْتَدَالًا وَ لَحْظًا قَاتِلًا شَمْرَ الرِمَاحِ

و چون این شعر شیخ سعدی در توصیف سالکان طریق
چو بادند پنهان و چالاک پوی چوسنگند خاموش و تسبیح گوی
و چون این شعر منوچهری در مدح عنصری
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع

طبع او چون شعر او هم با ملاحظت هم حسن
(۲) آنکه همه عقلی باشد چنانکه در این شعر معری
و الْخِلْ كَالْمَاءِ يُبْدِي لِي صَمَائِرَهُ مَعَ الصِّفَاءِ وَيُخْفِيهَا مَعَ الْكَدَرِ
و در این بیت عمود کیلانی
بقدر و دانش و رتبت بعقل کل از آن مانی

که غیر او نباشد کس که باشد مر تورا ثانی
تشبیه کرده ممدوح را بعقل کل در قدر و رتبت و دانش و همه
عقلی اند چنانکه تشبیه می کنند بعضی از مرغان را بزاع در اخفای جماع
و تیزی نظر و کمال حذر

(۳) آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی چنانکه در این بیت نظامی
گاهی تکیه زدن بر مسند ماه گاهی خوردن می چون خون بدخواه
وجه شبه در تشبیه می بخون بدخواه حرمت و مرغوبیت اوست
اول حسی دوم عقلی است .

تشبیه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و تضاد را
نازل منزلت تناسب میگردانند بجهت تملیح یا تهکم چنانکه بخیل را حاتم
میکویند و چنانکه شاعر باغبانرا حاتم خوانده از روی استهزاء در این اشعار

در این موسم که باغ از فرط نزهت بود خوانی پر از السوان نعمت
 کلید در بدست باغبان است عجایب حاتمی سالار خوانست
 و چنانکه شاعر ابی‌انس را ضحاک نامیده از روی تملیح و ظرافت
 در این بیت حمایه

أَتَانِي مِنْ أَبِي أَنَسٍ وَعَيْدٌ فَسَلَّ لِنَيْظَةِ الضَّحَاكِ جِسْمِي
 بحث سوم در غرض گاهی غرض از تشبیه عاید بمشبه است و آن
 اکثر است و گاهی عاید بمشبه به است
 اول بر چند نوع است :

(۱) اثبات وجود مشبه در جائیکه ادعای امتناعش ممکن باشد و امکان
 مشبه به مسلم چنانکه در بیت متنبی

فَإِنْ تَفَقَّى الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ
 اراده کرده است اثبات امکان تفوق ممدوح را بر سایر افراد مردم
 با آنکه ممدوح هم یکی از افراد مردم است چنانکه مشک با آنکه پاره
 از خون است بر سایر خونها تفوق دارد و در این بیت خاقانی

أَنْتَ رُوحُ الْوَرِيِّ وَلَا تَتَعَجَّبْ فَالْيَوَاقِيتُ مُهْجَةُ الْأَحْجَارِ
 و در این بیت عنصری

تو ای شه‌گر زجنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس احجار
 و در این بیت شاعر

گر از خلق آمد و بر خلق شاه است عجب مشمر کل از جنس گیاه است (۱)
 (۲) آنکه غرض بیان حال مشبه باشد بشرط آنکه حال مشبه به معلوم
 باشد چنانکه در بیت ابی‌الفرج

۱ - پوشیده نهاد که تشبیه در این ایجاب ضمنی و بطور کنایه است (منه)

دل از وداع رفیقان چو دیک بر آتش

تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب

و در بیت خاقانی

خصمت ز دولت بینوا وانکه درت کرده رها

چشمش بدرد او توتیا برباد نکبا داشته

یعنی حال خصم تو که از دولت تو مهجور است و درگاه ترا

گذاشته است بآن میماند که درد چشم داشته باشد و سرمه را که دوی چشم است بر باد دهد مقصود از این تشبیه بیان حال خصم است .

(۳) آنکه غرض بیان مقدار حال مشبه باشد در قوت وضعف و

زیاده و نقصان چنانکه در این ابیات

ظَلَمْنَا عِنْدَ بَابِ أَبِي نَعِيمٍ بِيَوْمٍ مِثْلَ سَالِفَةِ الدُّبَابِ

مِدَادٌ مِثْلُ خَافِيَةِ الْغُرَابِ وَأَقْدَامُ كَمْ رَهْفَةِ الْحِرَابِ

و مانند این شعر ناصر خسرو علوی

و آن ابر همچو کلبه ندافان اکنون چو گنج لؤلؤ مکنون است

غرض از تشبیه ابر بکلبه نداف و گنج لؤلؤ کثرت برف و باران

است فتامل، کمال اسمعیل

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف

غرض مبالغه در کثرت برف است عبدالواسع جبلی

کبک تازی بلبل آوازی که تارفت از برم

شد شب و روزم چو عمر کر کس و پیر غراب

(۴) آنکه غرض تمکّن و خاطر نشان شدن مشبه باشد بواسطه تشبیه امور

معقوله بمحوسه تاز و در مورد قبول سامع شود چون تشبیه نمودن سعی بیفائده

بنوشتن بر روی آب و چنانکه در این بیت حکیم سنائی
 صحبت ابلهان چو دیک تھی است از درون خالی از برون سیاهی است
 (۵) آنکه غرض از تشبیه تزئین مشبه باشد در نظر سامع مثل
 تشبیه روی سیاه بمردمک آهو و چنانکه در این ابیات، انوری
 بدین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندان‌ش
 که گوئی در عمارت دراعل بدخشان‌ش

نظامی

تن صافش که می‌غلطید بر خاک چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
 (۶) غرض از تشبیه تقبیح مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه
 روی مجدر بسرگین بسته که خروس آنرا منقار زده باشد و چون این
 شعر ابن رومی

وَقَائِلٍ لِّمَ هَجَرْتَ الْوَرْدَ مُقْتَبِلًا فَقُلْتُ مِنْ شَوْمِهِ عِنْدِي وَمِنْ سَخَطِهِ
 كَأَنَّهُ سِرْمٌ بَغْلٍ حِينَ أَخْرَجَهُ عِنْدَ الْبِرَازِ وَبَاقِي الرَّوْنِ فِي وَسَطِهِ
 و مثل این اشعار، حکیم نغماری که در هجو سیاهی گفته
 سرش زرشک چو بر پشم ریخته خشخاش

بغل ز گند چو در گور سوخته مردار

سعدی

شخصی نه چنان کریه منظر کز زشتی او خبر توان داد
 وانگه بغلش نعوذ بالله مردار بافتاب مرداد
 (۷) آنکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد یعنی طریف و تازه
 ساختن، یعنی مشبه بواسطه تشبیه بصورتی در آید که از روی عادت
 حضور او در ذهن ممتنع باشد تا چیز تازه شمرده شود و این بر دو قسم

است: یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن چون تشبیه انبار ذغال که بعضی از آن آتش گرفته باشد بدریای مشک که موجش از طلا باشد چنانکه در این شعر

أَنْظُرُ إِلَى الْفَحْمِ فِيهِ الْجَمْرُ مُتَقَدُّ كَأَنَّهُ بَحْرُ مِسْكٍ مَوْجُهُ الذَّهَبُ
و مانند این بیت خاقانی

آن خوی بر روی ارغوان فش چون برف تنیده روی آتش
و مانند ابیات انوری
آتش سیال دیدستی در آب منجمد

گر ندیدستی بخواه از ساقیاناش ساغری
ساغرش پر باده رنگین چنان آمد بچشم

کز میان آب روشن بر فروزی آذری
قسم دیگر آنکه حضور مشبه به در حال حضور مشبه نادر باشد
چنانکه در این ابیات ابن معتر

وَلَا زَوْزِدِيَّةٍ تَزْهُو بِزُرْقَتِهَا بَيْنَ الرِّيَاضِ عَلَيَّ حُمْرِ الْيَوَاقِيمِ
كَأَنَّهَا فَوْقَ قَامَاتٍ ضَعْفُنُ بِهَا أَوَائِلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِ كِبَرِيَّتِ
و گویا منجیک بمضمون این بیت نظر داشته آنجا که گوید

بمنظر آمد باید که وقت منظر بود نقاب لاله کشودند و لاله روی نمود
بنفشه طبری خیل خیل سر بر کرد چو آتشی که بگو کرد بردواند دود
و ظاهر است که بمجرد تصور بنفشه صورت اتصال کبریت

بآتش در ذهن حاضر نمیشود و چنانکه کسائی مروزی گوید
نرکس نگر بکو نه مگر عاشقی بود از عاشقان آن صنم خلخسی نژاد
کوئی مگر کسی بنشان زاب زعفران انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد

ایضاً

آن بانك چیز د (۱) بشنو از باغ نیمروز

همچون سفال نو که بآش فرو برند

و چنانکه منوچهری در توصیف زلزله گوید

بلرزیدی زمین از زلزله سخت که کوه اندر فتادی زو بکردن

تو کوئی هر زمانی ژنده پیدلی بلرزاند ز رنج پشه گیان تن

ایضاً منوچهری در تعریف سیل گوید

ز صحرا سیلها برخاست هر سو در از آهنگ و پیچان و زمین کن

چو هنگام عزائم زی معزم بتک خیزند ثعبانان ریمن

و ایضاً در تعریف روشنی بعد از تیرگی ابر

نماز شام گداهی گشت صافی ز روی آسمان ابر معکون

چو بردارد ز پیش روی اوئان حجاب ماردی (۲) دست برهمن

و ایضاً در ظهور هلال گوید

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن

چنان چون دوسرازم باز کرده زرز مغربی دست آور نجن

و چون شعر مسعود سعد در توصیف شیر

مانند آفتاب همیرفت و بر زمین همچون مجره پیدا از پنجه هاش اثر

دوم که غرض عاید به مشبه به است بر دو قسم است :

اول آنکه ناقص در وجه شبه را سازند بادعاء اتمیت و

اکملیت و این را تشبیه مقلوب گویند چنانکه در این بیت محمد بن

و هیب الحمیری

(۱) چزد با اول مفتوح بنانی زده جانورکی باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا

شود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند (منه)

(۲) - ماردی باراء مهمله موقوفه و دال مهمله مکسوره رنگ سرخ را گویند

وَبَدَا الصُّبْحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ وَجَهُ الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمَدِّحُ

غرض از این تشبیه اظهار زیادتی روی ممدوح است در روشنائی

و انبساط بر صبح و چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

چون روز علم شد بحسامت ماند چون يك شبه شد ماه بجامت ماند
تقدیر بعزم تیز گامت ماند روزی بعطای اذن عامت ماند

ایضاً حکیم ازرقی

آتش بسنان دیو بندت ماند پیچیدن افعی بکمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند اندیشه بر رفتن سمندت ماند

و چنانکه در بیت خاقانی

با موکبش آب شور دریا مانند عرق تکاوران را

غرض از این تشبیه کثرت عرق تکاورانست فتدبر و چنانکه در

این دو بیت انوری

هر نماز دگری در فلک از قوس قزح

در کهی بینی افراشته تا اوج زحل

بر مثالی که بچیزش مثل نتوان زد

جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشأن او داشته باشد مشبه به

سازند اگر چه ناقص باشد مثل آنکه شخص کرسنه تشبیه کند رخسار

چون بدر را در روشنی و استداره بگرده نان چه غرض از تشبیه اهتمام

اوست بکرده نان ولعمه ما قیل (بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمی ماند)

و چنانکه در این ابیات، غنیمت لاهوری

ز بس تنگی رزقش رو نموده لب نانش هلال عید بوده

دیگری کوید

گدا از بسکه دیده قحط احسان هلال عید را داند لب نان

و این نوع تشبیه را اظهار مقصود مینامند

نوع دیگر از تشبیه هست که آنرا تشابه نامند و آن در جائیست که طرفین مساوی باشند در وجه شبهه اگر چه بحسب ادعا باشد و در اینصورت عکس نیز صحیح است یعنی مشبه را مشبه به و مشبه به را مشبه سازند لهذا این نوع را تشبیه عکس گویند چنانکه در قول شاعر

هست مانا پر چو چشم خون فشان در کفم از باده احمر قدح

یا شرابست اینکه میریزم ز چشم یا سرشکست اینکه دارم در قدح

و در قول صاحب ابن عباد

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ النَّخْمُ وَ تَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ

فَكَانَ نَمًا حُمُرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَانَ نَمًا قَدَحٌ وَلَا خُمُرٌ

عراقی در ترجمه اینمضمون

از صفای می و لطافت جام بهم آمیختند جام و مدام

همه جام است و نیست کوئی می یا مدام است و نیست کوئی جام

بحث چهارم در ادات تشبیه و آن در لغت عرب (کاف) و

(کان) و (مثل) و (شبه) و امثال اینها است و در فارسی لفظ (چون)

و (مانند) و (بسان) و (گوئی) و (ون) و (وان) و (کوئیا)

و امثال اینها است .

تشبیه باعتبار ادوات بر دو قسم است مرسل و مؤکد و مرسل

آنست که ادات در آن ذکر شود چنانکه در امثله سابقه و چنانکه در

شعر خاقانی

بر بط چو عذرا مریمی آبستنی دارد همی

وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده

مؤکد آنست که ادات در آن حذف شود و این بردو قسم است

یکی آنکه ادات تشبیه را حذف کنند و تصرفی دیگر در آن

نکنند چنانکه در شعر خاقانی

می آفتاب زر فشان جامش بلورین آسمان

مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

دیگر آنکه ادات را حذف نموده و مشبه به را بمشبه اضافه نمایند

چنانکه در این اشعار، رشید و طواط

وَالرَّيْحُ تَعَبَّثُ بِالْغُصُونِ وَقَدْ جَرَى

ذَهَبُ الْأَصِيلِ عَلَى لَجَيْنِ الْمَاءِ

تشبیه آفتاب بطلا و تشبیه آب بنقره است مشبه به را اضافه بمشبه

نموده است مسعود سعد سلمان

عبر چشم گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبر

یعنی چشم اومانند عبر است و رویش مانند لاله ، سعدی

غبار هوا چشم عقلش بدوخت سموم هوس کشت عمرش بسوخت

دوختن و سوختن از باب ترشیح است که عبارت از ذکر

ملایمات مشبه به است و باید دانست که گاهی تشبیه را بتعریض و اشاره

می فهمانند چنانکه در این ابیات مختاری

از پکصدف، کهر شده رأی تو و خرد

وز يك رحم جدا شده طبع تو و کرم

خاقانی

جام و می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم
تخت و جلال الدین بهم کینخسر و آثار آمده

انوری

کمان بری که ظریفی ولی نمیدانی که پیش مردمک دیده می نشانند
یعنی خودت را خردمند و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم
تورا مثل مردم چشم میدانند که از مردمی بنامی بس اکتفا کرده .
بحث پنجم - در تقسیمات تشبیه تشبیه باعتبارات مختلفه تقسیم
می شود .

(۱) باعتبار طرفین و باین اعتبار منقسم میشود بچهار قسم
یا هر دو مرکب است و یا مشبه مرکب و مشبه به مفرد چه مقید
و چه غیر مقید و یا عکس آن و یا هر دو مفرد است و در اینصورت یا
هر دو مفرد مقیدند یا هر دو غیر مقیدند یا مشبه مقید و مشبه به غیر مقید و یا
عکس آن پس مجموع هفت قسم است .
هر دو مرکب چنانکه در شعر بشار گذشت و چنانکه در شعر انوری
نجوم کرکس واقع بجدی در گفتی

که پیش يك صلمستی بسجده در دوشمن

و چنانکه در شعر منوچهری در تعریف اسب

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن
هم او گوید در توصیف آتش جشن سده
آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی

که بر اندوده بطرف دُم او قار بود

وان شرر گوئی طاوس بکرد دم خویش

لَوْ لَوْ خورد فتالیده بمنقار بود

چون یکی خیمه مر جان ز برش نافه مشک

که سمن برک بر آن نائسه عطار بود

یا چو زرین شجری در شده اطراف شجر

که براو بر ثمر از لَوْ لَوْ شهوار بود

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت

تا فرو بارد باریکه بر اشجار بود

مشبه مفرد و مشبه به مرکب چون تشبیه شقیق باعلام یا قوت چنانکه

گذشت و مانند این شعر خاقانی .

بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار گز دهندش ناله حمام بر آید

و مانند این شعر که من گفته ام در توصیف کشتی بر روی رود

زیرا بر تیره .

زورق بر او هلال چو بر گردون آکنده حشو دایره از عنبر

عکس آن چنانکه در این اشعار ، ابی نواس

يَا صَاحِبِيَّ تَقْصِيًا نَظَرِيْكُمْ تَرِيَا وَجُوْهَ الْاَرْضِ كَيْفَ تَصَوِّرًا

تَرِيَا نَهَارًا مُّشْمِسًا قَدْ شَابَهُ زَهْرُ الرَّبِي فَكَا نَمَا هُوَ مُقَمِّرُ

و در بیت خاقانی

با هم کل و سبزه و بنفشه چون قوس قزح برنگ الوان

هر دو مفرد غیر مقید چون تشبیه رخسار بکل و چون شعر انوری

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشک

نوحه چون رعد از غریب و جان چو برق از اضطراب

دیگری گوید

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال

بچاه غرب فرو رفت مهر چون بیژن

هر دو مفرد مقید مانند تشبیه سعی بیفایده بر روی آب با آهن سرد

کویدن و چنانکه در این شعر حکیم اسدی .

ز گرد سپه خنجر جنگیان همیتافت چون خنده زنگیان

مشبه مفرد غیر مقید و مشبه به مفرد مقید چون تشبیه رخسار بگلستان

خندان و زلفین بزنگیان بازی کنان در شعر انوری .

رخساره چو گلستان خندان زلفین چو زنگیان لایع

ایضاً انوری گوید

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش

بر گک یدد است چو تیغی که بر آرد زنگار

مسعود سعد در توصیف شیر گوید

میجست همچو شیر و دو چشمش همی نمود

مانند کوکب سپر از روی چو سـ

عکس آن چنانکه در شعر منوچهری

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر چرخ مانند نعلی

و این ابیات مشتمل است بر جمله از اقسام گذشته

چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون

نهفته گشت علامات چتر آینه کون

ز نقشهای بدیع وز شکلهای غریب

صحیفه های فلک شد چو صحف انکیون

بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
 بضعف شکل سها همچو قامت بخون
 شهاب همچو سهامی برهنه کرده بحرب
 سهیل همچو سنانی خضاب کرده بخون
 شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب

چنانکه در دل جهال علم افلاطون
 در شعر اول چتر آینه گون استعاره شده برای آفتاب و باقی
 اشعار مشتمل بر انواع تشبیه است

تقسیم دوم - باعتبار وحدت و تعدد مشبه و مشبه به و باین اعتبار
 نیز چهار قسم است یا هر دو واحد است چنانکه در امثله سابقه گذشت یا
 هر دو متعدد است و این بر دو قسم است:

(۱) تشبیه ملفوف و آن چنان باشد که اول چند مشبه را ذکر
 کنند بعد چند مشبه به را بهمان ترتیب چنانکه در بیت امرء القیس

كَانَ قُلُوبَ الطَّيْرِ رَطْبًا وَيَابِسًا

لَدَى وَكُرِّهَا الْعُنَابُ وَالْحَشَفُ الْبَالِي

و در بیت منوچهری در تعریف اسب

نیزه و تیغ و کمند و ناچرخ و تیر و کمان

کردن و گوش و دم و سَم و دهان و ساق او

و در این بیت عبد الواسع جبلی

تافته زلف و شکفته رخ و زیبا قد او

مشک سارا و گیل سوری و سروچمن است

(۲) تشبیه مفروق و آن چنان باشد که يك مشبه و مشبه به ذکر

شود بعد یکی دیگر و هکذا چنانکه در این اشعار مرقش اکبر
 أَنَشْرُ مِسْكَ وَالْوُجُوهُ دَنَا نِيرَ وَأَطْرَافُ الْأَكْفِ عَنَّمْ (۱)

مسعود سعد

رهی گرفتم در پدش برکه در او
 بجای سبزی سنک و بجای آب سراب
 زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجه شیر
 سپهر چون دم طاوس و شب چو پرغراب
 یا مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند چنانکه در
 این ابیات^۱ بحتری

كَأَنَّمَا يَبْسِمُ عَنْ لَوْلُوٍّ مُنْضِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ أَقَاحٍ (فَتَدَبَّرْ)
 عبد الواسع جبلی
 چون عقیقم بسر شک و چو شکر در آبم
 کو بلب چون شکر ناب و عقیق یمن است
 و چنانکه منوچهری در تعریف اسب گفته

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پدچیدن چو مار
 گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی
 چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبل
 چون کلنگان بر هوا و همچو طاوسان بکوی
 و چنانکه من گفته ام

اندامشان بهر چه نظر داری نسرین و ورد بینی و نیلوفر
 یا عکس سوم و آنرا تشبیه تسویه نامند چنانکه در این ابیات

(۱) درختی است حجازی که بارش سرخ باشد و انکشتان خضاب شده را بدان
 تشبیه کنند.

صُدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي
وَتَعْرِهُ فِي الصَّفَاءِ وَادْمَعِي كَاللَّالِي

و چنانکه در این شعر

یکقطره آید از دل من وز دهان تو یکموی خیزد از تن من و از میان تو

تقسیم سوم باعتبار وجه شبه است و این بر چند نوع است

(۱) آنکه وجه شبه مرکب باشد یا نباشد اول را تمثیلی گویند
برخی از امثله این گونه تشبیه در سابق گذشت و اکنون جمله از امثله
که خالی از لطافتی نباشد برای تنشیط سامع بیاوریم سعدی در آمدن
روشنائی روز بعد از رفتن تاریکی شب گوید

تو گفתי که در صفحه زنگبار ز یک گوشه ناکه در آمد تبار

منوچهری در توصیف تیرگی شب گفته

شبی کیسو فرو هشته بدامن پلاسش معجرو قیریش گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب بزاید کودکی بلغاری آنزن
کنون شویش بمرود کشت فرتوت از آن فرزند زادن شد سترون

ایضاً منوچهری گوید در تعریف قطره های باران

آن قطره باران بین از ابر چکیده گشته سر هر برک از آن قطره بر بار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز سیمین گهری بر سر هر ریشه دستار
یا همچو زبرد کون یک رشته سوزن اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهور

و ایضاً در این معنی گوید

و آن قطره باران سحر گاهی بنگر بر طرف گیل نا شکفیده بر سیار
همچون سرپستان عروسان پر روی و اندر سرپستان بر شیر آمده هموار

ایضاً

و آن قطره باران که چکد از بر لاله کردد طرف لاله از آن باران بنگار

پنداری تبخاله خوردك بدمید است بر کرد عقیقین دولب دلبر عیار
ایضاً

وان قطره باران که فرو ریزد از شاخ بر تازہ بنفشه نه بتعجیل با درار
گوئی که مشاطه زبر فرق عروسان ماورد همی ریزد باریك بمقدار
ایضاً

آن دایره ها بنگر اندر شمر آب هر که که در آن آب چکد قطره امطار
چون مرکز پر کار شد آن قطره باران و این دایره آب بسان خط پر کار
مرکز نشود دایره وان مرکز باران صد دایره در دایره گردد بیکبار
انوری

طفل غنچه عرق آورد ز تب بر رخ از آن
مادر ابر بر او اشك همی بارد زار
ایضاً

لطف او از قهر پیدا چونکه آب اندر زجاج
عفو او در خشم پنهان چونکه مغز اندر عظام
نوع دوم آنکه وجه شبه ذکر شده یا نشده اول را مفصل دوم
را مجمل گویند و این بر دو قسم است :
اول آنکه وجه شبه در بادی نظر بر همه کس ظاهر باشد چون
(زید کلاسد)

دوم آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص آنرا در نیابد مثل
قول انماریه (هُمُ كَالْحَلَقَةِ الْمُفَرَّغَةِ)^(۱)
و مثل این بیت خاقانی

بی نصیح دولت او سر سامی است عالم کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
۱ - وهی التی لایدری این طرفاها ، یضرب للقوم بجمه مون ولا یخلفون (میدانی)

وجه شبه در تشبیه عالم بسر سامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع
 است چون اختلال حال سر سامی و این را همه کس در اول نظر نمی یابد
 و اما اول که مفصل است چنانکه در این شعر .

وَتَغَرُّهُ فِي الصَّفَاءِ وَادْمُعِي كَاللَّثَالِي

و چنانکه در شعر خاقانی

جهان پیمانه را ماند بعینه که چون پر شد تهی گردد بیکبار

و چنانکه در شعر انوری

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابراز سرشك

نوحه چون رعد از غریب و جان چو برق از اضطراب

و امثله دیگر در سابق گذشت .

و گاهی ذکر وجه شبه بروجه کنایه است چنانکه گفته میشود

(هَذَا كَلَامٌ كَالْعَسَلِ فِي الْحَلَاوَةِ)

یعنی فی میل الطبع زیرا که حلاوت در کلام نیست پس مراد لازم

اوست که میل طبع است .

نوع سوم باعتبار ذکر وصف و عدم آن و مراد از وصف در اینجا

امر است که ایمانی بوجه شبه داشته باشد و باین اعتبار منقسم بچهار قسم است

(۱) آنکه وصف هیچ يك از طرفین ذکر نشود چنانکه در این

شعر خاقانی

از عارض و روی و زلف داری طاوس و بهشت و مار باهم

(۲) آنکه وصف مشبه تنها ذکر شود چون این شعر خاقانی

خنجر سبزش چو سرخ آید بخون حصرم (۱) و می را نشان بینی بهم

(۱) حصرم کز برج غوره خرما

لفظ سبز و سرخ که وصف مشبه واقع شده ایمائی بوجه شبه
دارد که اجتماع خضرت و حر تست

(۳) آنکه وصف مشبه به تنها ذکر شود چنانکه در قول انماریه
(لَا يُذَرِّيْ اَيْنَ طَرَفَاها)

و چنانکه در قول حکیم سنائی

امثالش چو قطره باران کلول و آخرش بود چو میان

(۴) آنکه وصف طرفین ذکر شود چنانکه در این ابیات ابی تمام

صَدَفْتُ عَنْهُ وَلَمْ تَصْدِفْ مَوَاهِبُهُ

عَنِّيْ وَ عَاوَدَهُ ظَنِّيْ وَلَمْ يَخْصِبْ

كَالْغَيْثِ اِنْ جِئْتَهُ وَ آفَاكَ رَيْقُهُ

وَ اِنْ تَرَ حَلَّتْ عَنْهُ لَجْ فِي الطَّلَبِ

وصف ممدوح باینکه عطاهاى او میرسد چه اعراض کنی از او

چه نکنی وهم چنین وصف باران باینکه فایض است چه روی بآن بیاوری

و چه پشت بآن نمائی مشعر است بر وجه شبه که افاضه در حال طلب

و اقبال و عدم طلب و اعراض باشد

و باید دانست که ذکر وصف در تشبیه مفصل خارج از بلاغت

است چه از قبیل تکرار است

نوع چهارم باعتبار ابتدال وجه شبه و غرابت آن اول را قریب

و مبتذل گویند دوّم را بعید و غریب نامند اول عبارتست از وجه شبهی

که در غایت ظهور باشد چون تشبیه زلف بشب و رخسار بگل و آفتاب

و زنگی بدغال و امثال آن

و گاهی قریب مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت بهم میرساند و
 این تصرف بچند وجه میشود یکی آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند
 بشرط مثل آنکه فلان شیراست اگر شیر عقل دارد
 و چون ابراست اگر کوهر بارد و اینرا تشبیه مشروط نامند چنانکه
 در این ابیات و طواط

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفُولٌ
 فتحعلیخان صبا

لبش قند اگر قند گویا بدی قدش سرو اگر سرو پویا بدی
 منوچهری

خیزران رنگ است اگر نور است رنگ خیزران
 نارون بار است اگر نار است بار نارون
 حکیم مختاری

ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد سروی اگر سرو را ز ماه بود بر
 و دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه نماید و چنان اظهار کند که
 مقصود او تشبیه نیست و درواقع مراد او تشبیه باشد چنانکه در این ابیات
 إِنَّ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

در ظاهر این بیت تعجب نموده است از کداختن جسم خویش و
 در ضمیر تشبیه روی معشوق است بشمع، امیر معزی
 گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست
 گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت و ر ماه توئی مرا چرا باید کاست
 سلمان ساوجی

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن
 کشته اگر منم چرا لاله بود بخون کهن

ایضاً

گر سرو توئی چراست پایم در گل و رلاله توئی بر دل من داغ چراست
و این را تشبیه اضممار نامند

دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه
را بر مشبه به ترجیح دهد چنانکه در این ابیات

و طواط

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَ آيَنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

فردوسی

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

دیگری گوید

چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه نیست این هر دورا دوام و قرار
بلکه از تست چرخ را تمکین بلکه از تست ماه را زنهار
و این را تشبیه تفضیل گویند

دوم عبارتست از وجه شبهی که در غایت خفا باشد و ادراک
آن محتاج بدقت نظر باشد و اسباب غرابت چند چیز است

یکی آنکه وجه شبه مرکب از چند چیز باشد و هر چند ترکیب
بیشتر باشد غرابت زیاد تر شود خواه ترکیب عقلی باشد یا خیالی و امثله
این در سابق گذشت

دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی باشد چنانکه در این

بیت نغماری

ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز طوطی همی پدید شد از بیضه غراب

ظاهر است که ابرو برف را باز اغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبی نیست

تقسیم سوم باعتبار غرض تشبیه است و باین اعتبار بر دو قسم است یکی مقبول و آن تشبیهی است که در افاده غرض وافی باشد چنانکه مشبه به در وجه شبه اعرف و اتم و مسلّم الحکم و در امکان نزد مخاطب معروف باشد

و دیگری مردود که در این وجوه ناقص و ضعیف باشد

تقسیم چهارم باعتبار قوت و ضعف در مبالغه باعتبار ذکر ارکان اربعه و حذف آنها و باین اعتبار هشت قسم است زیرا که مشبه به لابد باید ذکر شود و مشبه یا مذکور است یا مخذوف و بهر دو تقدیر وجه شبه مذکور است یا مخذوف و بر تقدیر چهار گانه ادات تشبیه مخذوف است یا مذکور:

(۱) آنکه مشبه و مشبه به مذکور و ادات و وجه شبه مخذوف باشد مثل اینکه کوئی می آفتابست و از این قبیل است شعر انوری
پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آنکه

تا نسازند کمین و نسگالند جسد
بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه

بر بسیط کره از خوید زره پوشد تسل
(۲) آنکه مشبه را نیز حذف کنند مثل (صُمُّ بُکْمٌ عُمِي) ای
هم و مثل این شعر در تعریف کتاب

روضه پر حور عین و چشمه پر آب خضر
طلبه پر عود خام و نافه پر مشک ناب

(۳) آنکه ادات تنهارا حذف کنند مثل آنکه گوئی زید شیر است در جرئت .

(۴) آنکه مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه بگوئی شیر است در جرئت .

(۵) آنکه وجه شبه محذوف باشد چون زید مانند شیر است .

(۶) آنکه مشبه را نیز حذف نمایند چنانکه گوئی مانند شیر است

(۷) آنکه هر چهار مذکور باشد چنانکه گوئی زید مانند شیر است در جرئت .

(۸) آنکه مشبه را حذف نماید چنانکه مانند شیر است در جرئت

از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و اوساط اوساط

تذییل قسمی از تشبیه است که آنرا تشبیه مغالطه مینامند و آن چنان باشد که شاعر چیز را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد پس آنرا بنوعی توجیه کنند که رفع آن مغالطه بشود چنانکه در این اشعار

دهانت بگل مانند ای دلنواز چو غنچه است رخسارت ایدلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام دهن گیل ولی ناشکفته هنوز

دیگری

روی تو بمشك ماند و زلف بخون میگویم و میآیمش از عهده برون
رخ مشك ولی ناشده در نافه درون خون زلف ولی آمده از نافه برون
(مبحث دوم در استعاره است)

استعاره مبنی است بر تشبیه در نفس پس اگر مشبه به ذکر شود و مشبه ترك شود استعاره مصرحه است و اگر عکس شود استعاره مکنیه

است پس در اینجا دو مبحث است :

بحث اول در استعاره مصرحه و آن عبارتست از ذکر مشبه به
و اراده مشبه از آن چنانکه گوئی (رَأَيْتُ أَسَدًا فِي الْحَمَامِ) و چنانکه
در این اشعار، ابی الفرج دمشقی .

وَأَمْطَرَتْ لَوْلُوءٌ مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَمَتْ

وَزَدًا وَعَضَّتْ عَلَيَّ الْعَنَابُ بِالْبَرَدِ

ابوالقاسم حریری

فَلَا حَ لَيْلٌ عَلَيَّ صُبْحٍ أَقْلَهُمَا غُصْنٌ وَضُرَّ سَتِ الْبُلُورِ بِالْذَرِّ

دیگری

فَدَمَعَتِي ذُوبٌ يَأْقُوتٌ عَلَيَّ ذَهَبٌ وَدَمَعُهَا ذُوبٌ دَرِّ فَوْقَ يَأْقُوتٍ

دیگری

نَشْرُ وَاَعْلَى وَرَقِ الشَّقَائِقِ لَوْلُوءٌ وَنَشَرْتُ فِي وَرَقِ الْبَهَارِ عَقِيقًا

سعدی در قصه اسود و دختر

شد آن ابر تیره ز بالای باغ برون آمد آن بیضه از زیر زاغ

سعدی در قصه پدر و پسر

درخت کهن میوه تازه داشت که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

عجب از زنخدان آن دلفریب که هرگز نبوده است در سروسب

منوچهری

ابر هژبر کون و تماسیح پیلوار بادست اوست یعنی شمشیر اوست ای

انوری

رخم ز دیده پر از خالهای شنکرفی بر از طپانچه پر از شاخهای نیلوفر

بر گلش از زخم دست کاشته خیری بر مهش از آب چشم خاسته اختر
ناصر خسرو در توصیف کوه گوید

همان اشتر که پوشیدش بدیبا باد نروزی

خزانی باد پنهان کرد در محلوج کوهانش

ایضاً در توصیف ابر گوید

یکی گردنده کوهی بر شد از دریا سوی گردون

که جز کافور و مروارید و گهر نیست در کانش

حق آنست که استعاره مجاز لغویست نه مجاز عقلی و حقیقت لغویه

چنانکه بعضی توهم کرده اند و گفته اند که تصرف در امر عقلی شده

یعنی ادعا شده که مشبه از جمله افراد مشبه به است مثلاً رجل شجاع

بر حسب ادعا از جمله افراد حیوان مفترس است و بنا بر این ادعا استعمال

اسد در آن بر وجه حقیقت است .

زیرا که بمحض ادعا از جمله افراد او نخواهد شد پس استعمال

در غیر موضوع له و مجاز خواهد بود و اما تعجب در قول ابن العمید

قَامَتْ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي

قَامَتْ تُظَلِّلُنِي وَمِنْ عَجَبٍ شَمْسٌ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ

و در قول سعدی که گذشت

عجب از زنخدان آن دلفریب که هرگز نبوده است بر سر و سیب

و نهی از تعجب در قول ابن طباطبَاء علوی .

لَا تَعْجَبُوا مِنْ بَلِي غَلَا لَتِهِ قَدُورٌ أَرْزَاهُ عَلَيَّ الْقَمَرِ

و شکایت سعدی از زحمت مکس در قول خود .

من نخواهم که دگر شعر نویسم که مکس
 ز حتمم می‌دهد از بسکه سخن شیرین است
 مبنی بر تناسی تشبیه است از روی مبالغه و ادعای اتحاد بلکه این
 نوع سیاق تشبیه نیز جایز است چنانکه معزی گوید .
 آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
 گر کوتاه است کوتاهی از وی عجب مدار
 شب در بهار روی کند سوی کوتاهی

آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
 و فرق استعاره با کذب از دو وجه است :
 اول آنکه مبنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به
 ادعا مینمایند .

دوم آنکه قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له باید در استعاره قائم
 باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نیست و قرینه استعاره گاهی يك
 چیز است مثل رأیت اسدایرمی و چنانکه در این شعر اسدی .

روانرا بشمشاد پوینده رنج خرد را بمرجان کوینده کنج
 لفظ پوینده و کوینده قرینه است برای اینکه از شمشاد قد معشوق
 و از مرجان لب او خواسته و گاهی چند چیز باشد چنانکه در این اشعار .

وَأَنْ تَعَاَفُوا الْعَدْلَ وَالْإِيمَانَا فَإِنَّ فِيْ إِيْمَانِنَا نِيرَانَا
 تعلق فعل بهر يك از عدل و ایمان قرینه است بر اینکه از نیران شمشیر
 خواسته است .

خاقانی

چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مران را
 لفظ هدف و عطارد که مرادف تیر است و هم لفظ زدن قرینه است

براینکه از مه‌نو کمان خواسته و چون نسبت گردیدن و برخواستن از دریا بکوه در شعر ناصر خسرو که گذشت .

و از برای استعاره تقسیماتی است باعتبارات مختلفه .

باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له بر دو قسم است : وفاقیه و عنادیه .

وفاقیه آنست که اجتماع طرفین در شیئی واحد ممکن باشد و عنادیه آنستکه اجتماع طرفین ممکن نباشد .

مثل قوله تعالی (أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ) ای ضالا فهدیناه اجتماع احیاء و هدایت ممکن است و اجتماع موت و ضلال ممکن نیست .
و نوعی از عنادیه است که آنرا تهکمیّه و تملیحیه گویند که استعاره نمایند اسم ضد را برای ضد مثل (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) و مثل آنکه جهانی را اسد و بخیلی را حاتم گویند .

و باعتبار داخل بودن وجه جامع در مفهوم احد طرفین یا هر دو یا هیچیک بر چهار قسم است :

داخل در هر دو چون حدیث شریف (خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ مُّسِكٌ بِعِنَانٍ فَرَسِهِ كُلَّمَا سَمِعَ هَيْدَةً طَارَ إِلَيْهَا) استعاره آورده صلی الله علیه پریدن را برای دویدن وجه جامع میان هر دو قطع مسافت است بتندی و آن در پریدن اشد و اقوی است و چنانکه در شعر نظامی در توصیف چمن خواست چکیدن سمن از نازکی تشبیه نموده تفرق اجزاء سمن را از یکدیگر از فرط لطافت بچکیدن اجزاء آب و وجه جامع تفرق اجزاء از یکدیگر است و این معنی داخل در مفهوم طرفین است و تشبیه نموده سرعت نمو ریاحین را به پریدن مرغ وجه جامع

حرکت بتندی است و اینمعنی نیز داخل در مفهوم طرفین است و چنانکه
رودکی در توصیف شراب گفته .

آن عقیقین مئی که هر که بدید از عقیق گداخته نشاخت
هر دو يك گوهرند ليك بطبع آن یفسردو آن دگر بکداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده بتارك اندر تاخت

سرعت نفوذ شراب را در دماغ و اعصاب تشبیه کرده بتاختن اسب
و از این قبیل است این بیت .

بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل بر نسبت شریف تو کردار تو گواه
استعاره آورده دلیل را برای راه نماوجه جامع که راه نمائی است
داخل در مفهوم هردو است و استعاره نموده گواه را برای مثبت و مفهوم
اثبات که وجه جامع است داخل در مفهوم هردو است خارج از هر دو
چون استعاره اسد برای رجل شجاع وجه جامع که شجاعت است خارج
از مفهوم طرفین است چون شعر نظامی .

کشیده قامتی چون سرو سیمین دو زنگی بر سر نخلس رطب چین
زلف مستعارله و زنگی مستعارمنه است وجه جامع که سیاهی است
خارج از مفهوم هردو است .

وباعتبار ابتدال وجه جامع و غرابت آن منقسم بدو قسم است یکی
آنکه وجه جامع عامی و مبتدل باشد یعنی بر همه کس دربادی نظر ظاهر باشد
مثل رأیت اسدأ و مثل شعر نظامی .

هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند
استعاره آورده برای زلف هندو را و برای رخسار آتش را وجه جامع
سیاهی و سرخی است که در اول نظر بر همه کس ظاهر است و مثل شعر
غنتاری .

برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی

ماهی نهاده بر سرو چرخ بزر ران

استعاره نموده برای شمشیر و سپر و چتر و اسب برق و ابر و ماه
و چرخ را وجه جامع در هر چهار ظاهر است امثله دیگر نیز در سابق
گذشت .

قسم دوم آنکه وجه جامع غریب و خاصی باشد که غیر از خواص
در نیابند چنانکه در این بیت یزید بن سلمه .

وَإِذَا احْتَبَيْ قَرْبُوسَهُ بَعْنَانِهِ عَلَمَكَ الشَّكِيمَ إِلَى انْصِرَافِ الزَّائِرِ

و چنانکه در این بیت انوری

در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج

گرباس تو یاری ندهد کوس و علم را

تشبیه نموده گرفتگی صدای کوس را بگرفتگی گلو و جمع شدن
علم را بجمع شدن پوست، وجه شبه باز ماندن از مقتضای طبیعت است و
این در بادی نظر ظاهر نیست و گاهی استعاره عامیه مبتذله بجهة تصرفی
غرابت پیدا میکند چنانکه در شعر خاقانی خطاب بافتاب

از فیض تو درد و گاهواره

دو هندوی طفل شیر خواره

تشبیه مردم چشم بطفل هندو و ضیاء آفتاب بشیر مبتذل است
لیکن هیئت انتفاع مردم چشم از ضوء آفتاب بانتفاع طفل هندو از شیر
پستان غریب است وجه جامع در اینجا انتفاع چیز سیاه کوچکی است
از چیز سفید روشن و باعتبار وجه جامع و طرفین معا برشش قسم است
زیرا که مستعار منه و مستعار له یا هر دو حسی میباشد و یا هر دو عقلی
و یا مستعار منه حسی و مستعار له عقلی و یا عکس آن وجه جامع در

سه قسم اخیر عقلی است و در قسم اول وجه جامع یا حسّی است یا عقلی یا مختلف ، هر سه حسّی باشند چون آیه شریفه (فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ) در اینجا مستعار منه کوساله و مستعار له صورت حیوانی که سامری از زیور های قبطی ها ریخت وجه جامع شکل است و چون بیت خاقانی

کاو سفالین که آب لاله تر خورد ارزن زرّینش از مسام بر آید
کاو را برای خره و آب لاله را برای شراب و ارزن زرین را
برای رشحات شراب استعاره آورده وجه جامع شکل و رنگ و مقدار است .

طرفین حسّی و جامع عقلی چون آیه شریفه (وَآيَةُ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ) مستعار منه کندن پوست گوسفند از اعضای آن و مستعار له برداشتن روز را از روی شب وجه جامع بروز بعد از استتار و آشکاری بعد از پنهانی است و چون این بیت که من گفته ام
دختر رزرا بنقد عقل در کابین کشیدم

نیروی مردی فزودم کاینچنین دختر گرفتم
استعاره آورده دختر را برای شراب وجه جامع انتفاع و تلذذ است طرفین حسّی و جامع عقلی است

مستعار له حسّی و وجه جامع و مستعار منه عقلی چنانکه در شعر مسعود سعد

کوه پوینده در مصاف افکن مرک تابنده از غلاف بر آر
مرک را برای شمشیر استعاره نموده وجه جامع افناء است
عکس سوّم چنانکه در بیت خاقانی

تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش

نقطهای چهره بر آبستنی دارد گواه

آبستن را برای مستعد بودن جهة فتح استعاره کرده وجه جامع

انتاج فائده مترقبه است . همه عقلی چون آبه شریفه (مَنْ بَعَثْنَا مِنْ

مَرْقَدِنَا هَذَا) استعاره شده رفاد که بمعنی خوابست برای مرگ وجه

جامع عدم حس و ادراک است و چنانکه در این شعر

پیمانه هر که پر شود می میرد پیمانه ما چو پر شود زنده شویم

پیمانه پر شدن را از برای استکمال ایام عمر استعاره کرده و

هر دو عقلی است وجه جامع که استیفاء حق و عدم انتظار است نیز

عقلی است ، وجه جامع مختلف یعنی بعضی از اجزاء آن حسی و بعضی

عقلی و طرفین حسی مثل آنکه بگوئی رَأَيْتَ شَمْساً و اراده کنی انسانی

را که مثل آفتابست در حسن طلعت و نباهت شان و چنانکه در بیت

ابن العمید که گذشت (شَمْسٌ تُظِلُّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ) فتدبر و چنانکه

در قول سنائی

تا شب نیست صبح هستی زاد آفتابی چنو ندارد یاد

و باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه

اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل اسد و قتل از برای

شجاع و ضرب شدید و گاهی علمی که معروف باشد صاحب آن

بوصفی از اوصاف بجای اسم جنس استعمال میشود مثلاً گفته میشود

رَأَيْتُ حَاتِماً و اراده کرده میشود شخصی مثل حاتم در جود چنانکه

گفته میشود (رَأَيْتُ أَسَدًا) و تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل باشد

یا شبه فعل یا حرف

(۱) مثل (نَطَقَتِ الْحَالُ بِكَذَا) و مثل قول سنائی

متشابه بخوان در او ما ویز از خیالات بیهوده بگیریز
 آویختن را از برای استدلال کردن و گریختن را برای اجتناب
 از خیالات بیهوده استعاره کرده لفظ مستعار در اول صیغه نهی و در دوم
 صیغه امر است و مثل قول مسعود

دهن مملکت نخندد خوش تا سر تیغ تو نگرید زار
 گریستن را برای چکیدن خون استعاره کرده چنانکه خندیدن را
 برای آسایش مملکت لفظ مستعار مضارع منفی است و مثل قول فردوسی
 قضا ز آسمان چون فرو ریخت پر همه عاقلان کور کردند و کور
 فرو ریختن پر را استعاره آورده برای نازل شدن قضا از آسمان
 لفظ مستعار فعل ماضی است

(۲) مثل (الْحَالُ نَاطِقَةٌ بِكَذَا) و مثل قول سعدی .

رضا و ورع نیکنامند و حر هوا و هوس رهن و کیسه بر

(۳) مثل قوله تعالی (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا

وَ حَزَنًا) لام تعلیل که وضع شده است از برای علة غائبة استعاره شده است
 برای چیزیکه شبیه بعلت غائبة است و مثل (الْجَاهُ فِي الصِّدْقِ وَالْهَلَاكِ
 فِي الْكِذْبِ) حرف فی که وضع شده است از برای ظرفیت استعاره شده
 است از برای چیزیکه شبیه بظرفیت است و از این قبیل است (در عفو
 لذتی است که در انتقام نیست) و مثل شعر خاقانی .

دل را بکنار جوی بردیم از یار کنار جوی شستیم
 لفظ از که از برای مجاوزت حسیّه وضع شده است استعاره شده
 از برای مجاوزت غیر حسیّه .

و باید دانست که قرینه در استعاره تبعیه گاهی فاعل است چنانکه در
(نَطَقَتِ الْحَالُ بِكَذَا) و گاهی مفعول است چنانکه در قول ابن معتر .

جُمِعَ الْحَقُّ لَنَا فِي إِمَامٍ قَتَلَ الْبُخْلَ وَ أَحْيَى السَّمَا حَا
و چنانکه در این بیت سید حیدر که در مرثیه مرحوم سید جعفر
قزوینی گفته است .

قَدْ حَطَطْنَا لِلْمَعَالِي مَضْجَعًا قَدَفْنَا الدِّينَ وَ الدُّنْيَا مَعًا
و گاهی مدخول حرف است چنانکه در قول خدایتعالی (فَبَشِّرْهُمُ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) ذکر عذاب قرینه است براستعاره آوردن بشارت برای
انذار و تخویف .

و باعتبار ذکر ملایم طرفین و عدم آن منقسم بچهار قسم است :
(۱) آنکه چیزی از ملایمات طرفین ذکر نشود و اینرا استعاره
مطلقه گویند مثل اینکه بگوئی رأیت اسداً و مثل بیت عبدالواسع جبلی .
شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان

بنفشه بر لب جوئیست چون جراره دلبر
عقرب جراره را برای زلف استعاره نموده و ملایمات هیچ يك از
طرفین ذکر نشده و امثله دیگر در سابق گذشت .
(۲) آنکه ملایمات مستعاره ذکر شود و اینرا استعاره مجرده
گویند چنانکه در این اشعار .

سعدی

درخت کهن میوه تازه داشت که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

فردوسی

دو بیجاده بکشد و آواز داد

بیجاده را برای لب استعاره کرده و آواز که ملایم اوست ذکر نموده
خاقانی

از سوزش آه من همه شب بادام تودوش نسا غنوده
بادام استعاره است برای چشم غنودن از ملایمات اوست .
دیگری

سرو تو مگر زپانشنید کاین دل نفسی بجانشنید
سرو را برای قامت استعاره کرده و نشستن از ملایمات اوست .
(۳) عکس دوم و آنرا استعاره مرّشحه گویند مثل قوله تعالی
(أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبَحَتِ تِجَارَتُهُمْ)
و چنانکه در شعر سعدی .

نزیبید مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید
و چنانکه من گفته‌ام

مانده‌ام در بحر حیرت زای طوفان دست گیر
راه ده تا سوی خود زین بحر پهناور
بحر استعاره است از برای حوادث روزگار پهناوری از ملایمات
اوست .

و چون شعر خاقانی

بدرد جیب آسمان و براو کوی زر آشکار بندد صبح
کوی زر استعاره است برای آفتاب و بستن از ملایمات اوست .
(۴) آنکه استعاره مجرده و مرّشحه جمع شود یعنی ملایمات طرفین
ذکر شود چنانکه در قول زهیر بن ابی سلمی .

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَدِّفٍ لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقْلَمِ

و چنانکه در قول طرفه

وَفِي الْحَيِّ أَحْوَىٰ يَنْقُضُ الْمَرَدَّ شَادِنٌ مُّظَاهِرٌ سَمَطِيٌّ لُّوْلُوٌّ وَزَبَرَجِدٌ
و همچون شعر ناصر خسرو که سابقاً گذشت .

یکی کردند کوهی بر شد از دریا سوی هامون

که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در گانش
کوه استعاره شده است برای ابر گردیدن و از دریا سوی گردون
شدن از ملایمات مستعار له است که ابر باشد و گوهر در کان داشتن از
ملایمات مستعار منه است که کوه باشد .

و باعتبار آنکه وجه جامع بسیط باشد یا مرکب منقسم میشود باستعاره
تمثیلیه و غیر تمثیلیه چنانکه در تشبیه نظیر این تقسیم گذشت تمثیلیه چنانکه
گفته میشود (أَرِيكَ تَقْدِيمَ رَجُلًا وَتَوَجِّحُ أُخْرَى) و چنانکه در این مصرع
(عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السَّرِي) (۱) تشبیه شده است تحمل مشاق در
ترك لذات دنیا و پسندیدن کی عاقبت آن در عقبی .

قال المفصل انّ اول من قال ذلك خالد بن الوليد لما بعث اليه ابر بكر و هو باليمامة ان سِرَ
الى العراق فاراد سلوك المفازة فقال له رافع الطائي قد سلكتها في الجاهلية هي خمس للابل
الواردة ولا اظنك تقدر عليها الا ان تجعل من الماء فاشتری مائة شارف فعضّ شمهائهم
سقاها الماء حتى رويت ثم كتبها و كعم افواها ثم سلك المفازة حتى اذا مضى يومان و
خاف العطش على الناس والخيول و خشى ان يذهب ما في بطون الابل نحر الابل فاستخرج
ما في بطونها من الماء فسقى الناس والخيول و مضى فلما كان في الليلة الرابعة قال رافع انظروا
هل ترون سدرأ عظاماً فان رايتموها والا فهو الهلاك فنظر الناس فراؤا السدر فاجبروه
فكبر وكبر الناس ثم هجموا على الماء فقال خالد .

فوز من قراقر الى سوي	لله در رافع اتى اعدى
ماسارها من قبله ليس يري	خمسا اذا صار به الجيش بكي
وينجلي عنهم عيات الكري	عند الصباح يحمد القوم السري

(من ابن خلكان)

بتحمّل مشاقّ و زحمت سیر کردن مسافری در شب و خوبی و
آسایش از عاقبت آن در وقت صبح که بمنزل رسند و بعبارت آخری
تشبیه شده است آن مشقت و استراحت باین زحمت و راحت فتدبر و
در قول سعدی

که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تك فرو مانده اند
تشبیه شده سیر مسافری الی الله و نارسیدن ایشان بمقصد معنوی
که مقام وصول بمبدء اول و استهلاك قطرة وجود عبودیت در بحر محیط
احدیت است بسیر مسافری بسوی مقصد حسی و نارسیدن ایشان بآن
ایضاً سعدی

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری
ایضاً

در اینورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
ناصر خسرو

کسی کو بامن اندر علم و حکمت همسری جوید
همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید
انوری

خرد زان تیره کشت الحق مرا گفتا که بامن هم
بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
عرفی

بهر که عرضه دهم درد خویش مینگرم
که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد

نظامی

شبیه کاسب نشاطش لنگ رفتی روا بودی که سی فرسنگ رفتی

ایضاً

همان حقه نهاد آن سیم ساقش بجفت دیگر از خود کرد طاقش

ایضاً

سمندش گرچه با هر کس بزینست سنان دور با شش آهنین است

مصراع اول کنایه است از ملایمت و منادمت شکر با هر کس که

با او مجالست و معاشقت نماید و مصراع دوم استعاره است برای امتناع

و عدم تمکین او از هم بستری و مضاجعت

ایضاً

مَلِك را فرخ آمد فال اختر که از چندین مکس چون رست شکر

اگر مراد از شکر شکر خوردنی باشد استعاره تمثیلیه است و اگر

مراد شکر نام باشد کلام مشتمل بر ابهام است

انوری

طوطی فکر من نکند ذکر این و آن کنجشگ نیستم که بدام آرد ارزنم

سنائی

جان پذیران چه بینوا چه ببرگ همه در کشتی اند و ساحل مرگ

من گفته ام

متاع لهورا از مایه خویش بهر دم عمر پیمودی بمکیال

همچنانکه در تشبیه مرکب بمرکب گاهی تشبیه اجزاء باجزاء مستحسن است

و گاهی نه ، در استعاره تمثیلیه نیز گاهی استعاره اجزاء برای اجزاء مستحسن

است و گاهی نه .

(۱) چون در قول سنائی .

سوی مرگست خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
در مصراع اول نزدیک شدن خلق را بمرگ بگذشتن ایام عمرشان
تشبیه نموده است به نزدیک شدن مسافرین بمنزل بیر داشتن اقدام در سیرشان
و بوجه استعاره تعبیر نموده و در مصراع ثانی تشبیه نموده اجزاء را با اجزاء
و چون بیت وافی نبوده تمام اجزاء را ذکر ننموده .

(۲) چون مصراع تازی که ذکر شد (عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السَّري)

تشبیه تارکین لذات بمسافرین و تشبیه مشقت آنها در درك لذائد بر حمت
ایشان در نقل اقدام پسندیده نیست .

بحث دوم در استعاره مکنیه است و آن عبارتست از ذکر مشبه
و ترك مشبه به با ذکر بعضی از لوازم آن که قرینه تشبیه است و اثبات بعضی
از لوازم را استعاره تخیلیه گویند و آن لوازم بر سه قسم است یا قوام مشبه به
باوست یا تکمیل آن موقوف بر اوست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد .
قسم اول چنانکه در این بیت عربی .

وَلَئِنْ نَطَقْتُ بِشِكْرِ بَرِّكَ مُفْصِحًا فَلِسَانُ حَالِي بِاشْكَاةٍ أَنْطَقُ
تشبیه نموده حال را بمتکلم و اثبات نموده برای آن زبان را که از
مقومات انسان متکلم است .

و چنانکه در بیت هذلی

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

و از این قبیل است این اشعار، لامعی

بگزر هیبت او شد شکسته بازوی فتنه

بتیغ نصرت او شد بریده کردن خذلان

انوری

کهر با چون کره ابروی عدل تو بدید خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل
دست عدل تو گشاد است چنان بر عالم که فرو بندد اگر قسد کند دست اجل

ایضاً

بپای همت او نارسیده دست فلک بشاخ دولت او نارسیده بادفتن

ایضاً

مرک زبأس تو بود آنکه بچشم ستم در شد و چون دست یافت پای برادرش گسست

سنائی

علما جمله هرزه میافند دین بر پای هر کسی نافند
دین را بدینا تشبیه کرده و بر پای بفتن که از مقومات اوست ذکر
نموده .

قسم دوم چنانکه در قول مسعود سعد .

بروی کرده همه حجره بوستان ارم بزلف کرده همه خانه کلبه عطار
تشبیه نموده روی را بگل و زلف را بمشگ و عنبر ، و حجره را
بوستان ساختن و خانه را کلبه عطار کردن از لوازم مکمله آنها است و
چنانکه در قول انوری .

چون تیر فکرتم بنشانه نمیرسد معذور باشم از سپر عجز افکنم
تشبیه نموده فکر را به تیر انداز و اثبات نموده برای آن تیر را
که از لوازم مکمله است ، و در مصراع اول این شعر که من گفته ام .
نو بر بخت از کف و دادش خورده ورد سعادت زمهر رویش چیده
مثال هر دو قسم موجود است چه تشبیه نموده بخت را بدرخت و

اثبات نویر برای درخت از مکملات آنست و تشبیه نموده و داد را بانسان و اثبات کف از مقومات اوست .
قسم سوم چنانکه در قول لیید .

وَعْدَاةٍ رِيحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَ قِرَّةٍ قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشِّمَالِ زِمَامُهَا
تشبیه نموده سرمارا بناقه و اثبات نموده برای آن زمام را که نه از مقومات ناقه است و نه از مکملات آن و در قول سنائی .
جانث را دوزخ آشیانه مکن خاطرت را محال خانه مکن
جانرا برغ تشبیه نموده و اثبات آشیانه برای او نموده که از مقومات و مکملات آن نیست .

مبحث سوم در مجاز مرسل است و از برای آن اقسام بسیار است و ما بذکر ده قسم که کثرت دوران دارد اکتفا میکنیم .

(۱) تسمیة کل باسم جزء مثل تسمیة انسان برقبه در قول خدایتعالی
(فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ) و مثل تسمیة نفس کلی بزبان و گوش در قول حکیم سنائی .

متوسط میان صورت و هوش شده زینسوزبان وزانسوگوش
و مثل تسمیة جاسوس بعین و مثل تسمیة رئیس بسرو بگردن ، سنائی
ناشدی فارغ از کلاه و کمر بر سران زمانه گشتی سر
و نیز گوید

بی سری پیش گرد نان ادبست زانکه پیوسته سر کلاه طلب است

(۲) عکس آن مثل تسمیة انامل باصابع در قول باریتعالی
(يَجْمَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ) و همچون شعر کسائی مروزی .

نر کس نگر بگونه مکر عاشقی بود از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
 کوئی مگر کسی بنشان زاب زعفران انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد
 مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است .

(۳) تسمیه مسبب باسم چنانکه در این ابیات .

جریر

إِذَا نَزَلَ السَّمَاءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ رَعَيْنَاهُ وَ إِنْ كَانُوا غَضَابًا

مراد از سماء بارانست که سبب گیاه است و مراد از ضمیر راجع
 بآن گیاه است بر سیل استخدا تسمیه شده است گیاه که مسبب است باسم
 باران که سبب آنست چنانکه لامعی گفته .
 کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم

که باشد صبر در آغاز صبر و نوش در پایان
 مقصود از لفظ صبر اخیر در مصراع دوم دوی معروف است که
 سبب تلخی است پس در اینجا مراد از ذکر سبب همان مسبب است که
 تلخی باشد .

سنائی

ای ز خود گشته سیر جوع اینست ای دو تا از ندم رکوع اینست
 سیری بمعنی بیزاری است چون سیری سبب بیزاری از غذا میشود
 (۴) عکس سوم مثل (أَمْطَرَتِ السَّمَاءُ نَبَاتًا) مراد از نبات
 بارانست چه باران سبب روئیدن گیاه است .

(۵) تسمیه شیئی باسم ماکان مثل قول خدا یتعالی (وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ

أَمْوَالَهُمْ) یعنی بدهید مالهای یتیمانرا بعد از بلوغ بایشان و حال آنکه بعد
 از بلوغ یتیم نمیباشد و مثل این ابیات .

شیخ عطار

آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خا کرا
ایضاً

حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشتی خا کرا
(۶) تسمیۀ شیئی باسم مایؤل الیه مثل قوله تعالی (إِنِّي آرَانِي أَعْصِرُ
خَمْرًا) ناصر خسرو گفته .

بند قبای چاکری سلطان چون از میان ریخته نگشائی
مراد از میان ریخته متلاشی شدن آنست پس از مرک .

(۷) تسمیۀ شیئی باسم مجلس مثل قوله تعالی (فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ)
نادی بمعنی مجلس و مراد اهل مجلس است .

چنانکه من گفته ام

امشب بروی جانان ساغر کشیده باید وز لعل روح پرور شکر مزید باید
مراد از ساغر شراست و چنانکه در این شعر سعدی .

هر آنکه تنخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

مراد از دماغ بیهوده فکر بیهوده است که در دماغ است و چنانکه

گفته مشود (بَجَرِي النَّهْرُ وَ سَالَ الْمِيزَابُ)

(۸) عکس هفتم چنانکه در قول خدایتعالی (وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْغَضْتُ

وَجُوهَهُمْ فَقِي رَحْمَةُ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) و مثل قول ازری .

قَدْ غَبَرَ الطَّنُّ مِنْهُمْ كُلِّ جَارِحَةٍ سِوَى الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ

مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است و چنانکه در قول

سنائی که سابقاً گذشت (دم زدن گام و روز و شب فرسنگ) مراد از دم زدن زمان آنست که محل اوست .

(۹) تسمیة شیئی باسم آلت آن مثل قول باری تعالی (وَاجْعَلْ لِي

لِسَانَ صِدْقٍ) مراد از لسان ذکر جمیل است که لسان آلت آنست و چنانکه در قول ابو سعید .

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی
گردم زخم از سینه سوزان شنوی و دم زخم زبان لالان دانی
و انو این قبیل است استعمال (ید) در نعمت چه ید آلت بروز نعمت
است چنانکه در قول حریری .

أَيِّدِيكُمْ ذُلَّ يَوْمٍ لَهَا أَيَادٍ جَدِيدَةٌ

(۱۰) تسمیة محمول باسم حامل بعلاقة مجاورت چون تسمیة مزاده

که مشگ آبست بر او یه که اسم شتر آبکش است چنانکه عرب گوید
(أَنِجِ الرَّأْوِيَةَ)

مبحث چهارم در کنایه است و آن ذکر لازم و اراده ملزوم است

یا عکس آن و آن بر سه قسم است :

(۱) آنکه مقصود از کنایه ذات باشد .

(۲) آنکه مقصود صفت ذات باشد .

(۳) آنکه مقصود اثبات صفتی برای موصوفی یسافی صفتی از

موصوفی باشد .

قسم اول بر دو قسم است قریب و بعید .

قریب آنست که يك صفت که اختصاص بموصوف معین داشته

باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول شاعر .

الضَّارِبِينَ بِكُلِّ أَيْصَ خُذِمَ وَالطَّاعِنِينَ مَجَامِعَ الْأَضْغَانِ

مجامع اضغان کنایه ازدلهای دشمنانست و در قول شیخ علی مرحوم در مرثیه حضرت سیدالشهداء علیه آلاف التحية والثناء .

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون مقام خالق یکتای بیچون
کنایه از دلهای مؤمنانست و در قول نظامی .

از آن آتش که آن دود تهی داد چراغ آگهان را آگهی داد
چراغ آگهان کنایه از پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه و آله .
بعید آنست که چند صفت که من حیث المجموع اختصاص بموصوف
داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول خاقانی .

با لات شجاع ارغوان تن بزیر نو عروس ارغنون زن
شجاع ارغوان تن کنایه از مریخ است و عروس ارغنون زن کنایه
از زهره است و چنانکه در قول مسعود سعد سلمان .

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن طبع را لذت
بخواه آنچشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر
مقصود از همه این صفات شراست .

قسم دوم نیز بر دو قسم است قریب و بعید .
قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بیواسطه باشد و این بر دو
نوع است .

(۱) واضحه که انتقال بمطلوب بسهولت باشد و این را ایما و اشاره
خوانند چنانکه در این اشعار .

اعشی

طَوِيلُ النَّجَادِ رَفِيعُ الْعِمَادِ يَحْمِي الْمُضَافَ وَيُعْنِي الْفَقِيرَ

دیگری

وَبَاتَتْ تَمْجِجُ الْمِسْكِ فِي فِي غَادَةٍ
بَعِيدَةٍ مَهْوِي الْقُرْطِ صَامِتَةِ الْحِجْلِ

فردوسی

نگه کرد رستم بدان سر فراز بدان یال سفت و رکیب دراز
درازی بند شمشیر و رکاب لازم درازی قامت است سنائی .
طینتی نه از او غمختر سالکی نه از او مشمتر
غمختری طینت کنایه از خوبی بنیاد وقوت سرشت است و مشمتر
تری سالک کنایه از کمال استعداد اوست در سیر و سلوک خاقانی .
دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار
دست کفچه کردن کنایه از چیز خواستن است و خاک انبار کنایه از
بی چیز است .

ایضاً

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او

بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او
سیه کاسه کنایه از کثیف است و بی نمک کنایه از بیمزه است سعدی
بدانم که در وی شکوه مهی است و گر نه کند بانگ و طبل تهی است

ایضاً

تعالی الله از حسن تا غایتی که پنداری از رحمت است آیتی
نوع دیگر خفیه که انتقال بمطلوب محتاج بفکر و تأمل باشد
مثل عریض القفا که کنایه از ابله است و چنانکه در این ابیات .
عاشق بکشی بتیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شماره است که لازم‌مأت والوف
است که در حساب عقدانامل بدست چپ شمارند دیگری گوید .

اگر کرده چرخ بشمر دمی شمارش سوی دست چپ بردمی
و این قسم را رمز مینامند چه رمز اشارت کردن از نزدیک است
بر سبیل خفا از گوشه ابرو یالب .

و بعید از این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم محتاج بواسطه
باشد مثل (فلان کثیرالرماد) .

و مثل این بیت

وَمَا بِكَ فِيَّ مِنْ عَيْبٍ فَأَنِي جَبَّ الْكَلْبِ مَهْزُولُ الْفَصِيلِ

و بیت نظامی

بزرگی بایدت دل در سخاوند سر کیسه بیرک کند نابند

بستن کیسه بیرک کندنا کنایه از اهتمام در بخشش است در اینجا
انتقال از بستن بیرک کند نابست بستن و از آن بزود باز شدن و از
آن بزود بخشیدن حاصل میشود و اینرا تلویح گویند چه تلویح اشاره
کردن از دور است .

قسم سوم و آن نیز بر دو قسم است .

(۱) آنکه انتقال بمقصود بیواسطه باشد چنانکه در این اشعار .

زیاد اعجم

إِنَّ السَّمَاةَ وَالْمُرُوءَةَ وَالنَّدَى فِي قُبَّةٍ ضَرَبَتْ عَلَى ابْنِ الْحَشْرِجِ

دیگری

فَحَاتَمٌ كَامِنٌ فِي بَطْنٍ رَاحَتِهِ وَفِي أَنَامِلِهَا سَحَابٌ مُسْتَتِرٌ

و چون شعر قطران

سلاح و اسب بلشگر که شه ارزان کشت

بشهر دشمن ما زو و نیل کشت گران

ارزانی سلاح و اسب در مصراع اول و گرانی مازو و نیل در

مصراع دوم کنایه از بسیاری کشتگان دشمن است و چون این شعر که
من گفته ام .

کند صد گنج زر پیدا تو را لیک خود از شوریدگی ناهار رمال

کمال اسمعیل

یارب چه فتنه بود که از سهم هیتش

مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد

تیر در دو کدان نهادن کنایه از نامرد شدن و شیوه زنان گرفتن است

(۴) آنکه انتقال محتاج بواسطه باشد چنانکه در قول انوری .

مباد روزی بیملک تو جهان که جهان

بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد

ستاره شمردن در روز روشن کنایه از سیاهی و تاریکی روز است

و تاریکی روز کنایه از فساد و اختلال احوال است و چنانکه در قول
شیخ علی مرحوم در مرثیه اسراء یوم طف سلام الله علیهم .

بقربانکه چو رفتند آن اسیران بهم پیوست نیشان و حزیران

بهم پیوستن باران نیشان و حزیران کنایه از کثرت باران است و آن

کنایه از کثرت اشک اسیرانست .

و گاهی موصوف از کلام ذکر نمیشود چنانکه گفته میشود در باره

کسیکه مسلمانان را اذیت و آزار مینماید (الْمُسْلِمُ مِنَ السَّلَامِ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ

مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ) و غرض نفی اسلام از آن شخص مودی باشد و این

را تعریض میگویند چه تعریض سر بسته سخن گفتن و اشارت کردن بجانبی و اراده جانب دیگر نمودن است و بعبارت اخری گوشه زدن است و از این قبیل است این بیت .

هر که که یار شیوه ناز ابتدا کند عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند
مفهوم از این کلام حصر عاشقی است بکسی که در وقت ناز کردن
یار دل و جان فدا کند و مقصود نفی عاشقی است از کسیکه در اینوقت
از دل و جان فدا کردن مضایقه کند و از این قبیل است ابیات قطران .
خسروان باشند پدشت چون گمان پیش یقین

سرکشان باشند پدشت چون خبر پیش عیان
تا عیان باشد نه بیند کس برون اندر خبر

تایقین باشد نه بیند کس درون اندر گمان
و همچنانکه تعریض بقول میشود تعریض بفعل هم میشود اگر چه
این باب از موضوع کتاب خارج است .

امیه بن ابی الصلت گوید

إِذَا أَتْنِي عَلَىكَ الْمَرْءُ يَوْمًا كَفَاهُ مِنْ تَعْرِضِهِ الثَّنَاءُ

منتنبی گوید

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فِطَانَةٌ سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ

دیگری گوید

أَرْوَحُ لِمَسْلَمٍ عَلَيْكَ وَأَعْتَدِي وَحَسْبُكَ مِنِّي السَّلَامُ تَقَاضِيًا

و این مثل معروف است (سلام روستائی بی طمع نیست)

خاتمه باید دانست که استعاره ابلغ از تشبیه است زیرا که مبنی

بر ادعای اتحاد است و نیز کنایه ابلغ از تصریح است زیرا که مبنی بر شبهه

اقامه برهانست کویا استدلال شده از لازم بملزوم و یا از ملزوم بلازم
لیکن مدار بر ملازمه غالبیه عرفیه است نه بر ملازمه عقلیه تا گفته شود
در کنایه بسا میشود لازم اعم از ملزوم است و یا ملزوم بیشتر از یک
لازم لازم دارد پس چگونه استدلال صحیح باشد و نیز باید دانست که
گاهی اشاره باستعاره مینمایند همچنانکه گاهی تشبیه را با اشاره میفهمانند
اما تشبیه چنانکه در این بیت .

از یکصدف کهر شده رای تو و خرد

وزیک رحم جدا شده طبع تو و کرم

و اما استعاره چنانکه در این ابیات منوچهری .

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست بهشت برین را بود کوثری

کران حلیم او در سبک عزم اوست بهر کشتی در بود لنگری

بفعلش بیای است اخلاق نیک بشاهی بیای است هر لشگری

و باید دانست که مثل (زید اسد) را که ادات تشبیه محذوف است

و مشبه به بر مشبه حمل شده بعضی استعاره میدانند و ما بر طبق مشهور

داخل در تشبیه شمردیم و تحقیق موکول بعهدۀ موطولاتست .

وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ

فن سوم بدیع

و آن علمیت که بحث میشود در آن از وجوهیکه موجب حسن کلام است بعد از بلاغت آن پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجه اعتبار ساقط و از زیور حسن عاطل است .

مقدمه باید دانست که وجوه بدیعیه هر چند بسیار است لیکن از دو قسم خارج نیست قسمی راجع بمعنی است یعنی موجب آرایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب زیبایی لفظ است .
قسم اول را محسنات معنویه گویند و قسم دوم را محسنات لفظیه و تمیز هر یک از دیگری محول بذوق است .

و نیز باید دانست که وجوه بدیعیه محدود بحدی و محصور در عددی نیست و از این است که لاحقین از اهل ادب مطلع شدند بر آنچه سابقین از آنغافل بودند و پیوسته بر عدد محسنات افزودند اکنون شروع نمائیم بذکر بعضی از آنها چه ذکر همه آنها لایق بمختصرات نیست پس میگوئیم .

حسن الابداء و این صنعت عبارتست از اینکه ابتداء کلام مشتمل باشد بر الفاظی دقیق و شیرین و خوش سبک و ظاهر المعنی و خالی از تقدیم و تأخیر اگر قصیده باشد شرط است که مطلع آن علاوه بر اینها تمام باشد در معنای خود بطوریکه تعلق بابیات بعد نداشته باشد و مابین دو شطر آن کمال مناسبت باشد بحسب لفظ و معنی چنانکه .

بیت سید رضی رضی الله عنه

بِالْجَدِّ لَا بِالْمَسَاعِي يُبْلَغُ الشَّرَفُ تَمْشِي الْجُدُودُ بِأَقْوَامٍ وَأَنْ وَقُفُوا

و چنانکه در بیت بختری

بُودِيْ لَوْ يَهْوِي الْعَذْلُوْ وَيَعْشِقُ لَيَعْلَمُ اَسْبَابَ الْهَوَى كَيْفَ تَعْلُقُ

و چنانکه در بیت متنّی

فُوَادٌ مَا يَسْلِيهِ الْمُدَامُ وَعُمْرٌ مِّثْلُ مَا تَهْبُءُ اللَّثَامُ

و چنانکه عنصری گفته

چنان نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و چنانکه در این ابیات معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

و در بیت انوری

گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

ایضاً انوری

چوشاه زنگ بر آورد لشکر از مکن

فرو گشاد سرا پرده پادشاه ختن

و در بیت سعدی

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است

پیر نگردد که در بهشت برین است

ایضاً سعدی

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد

تو بیاگز اول شب در صبح باز باشد

ایضاً سعدی

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی

دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

ایضاً سعدی

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و در بیت حافظ

دوش در حلقهٔ ما قصه کیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

ایضاً حافظ

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

و در بیت ناصر خسرو

باز جهان تیز پرو خلق شکار است باز جهان را بجز شکار چکار است

ایضاً

چیست این خیمه که کوئی پر کهر دریاستی

یا هزاران شمع در پنکاهی از میناستی

باغ اگر در چرخ بودی لاله بودی مشتری

چرخ اگر در باغ بودی گلشنش جویزاستی

قطران

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند

لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

معزی

تاخزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار

مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار

حسن التخلّص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا افتخار یا

غیر آن بمدح ممدوح آید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت کند
بر خلاف اقتضاب .

چنانکه در شعر متنبی

نُودِعُهُمُ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ قَنَايْنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبٍ فَيَلْقِي

و چنانکه در شعر بعضی معاصرین در تخلص از تعزیه و مرثیه

بمدیح .

يَافَاقِدَ الصَّبْرَ وَالسَّلْوَانَ عَنْ حَسَنِ لَذِّ الْحُسَيْنِ تُلَاقِي عِنْدَهُ الْفَرَاجَا

چنانکه می بینی در غایت خوبی است و چنانکه در این اشعار .

عنصری

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

باز مینا چشم و زیبا روی و مشکین سر شود

روز هر روزی بيفزاید چو عمر شهریار

بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

کمال اسمعیل

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون چو نوك خنجر دارای بی نظیر و همال

ظهير

مکن دیگر مدد زلف کافرت که قویست

بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی

انوری

هر زمان لرزه بر آب شمر افتد گوئی
بر مزاج از اثر هیبت دستور تب است

معزی

بر ابر شده آتش سوزنده درخشان بر آتش سوزنده شده ابر کهر بار
با چرخ برابر شده آتش بیلندی چون در صف و کب علم شاه جهاندار
ایضاً

بندکان مهربان از بهر جشن مهرگان

تحفه ها آرند پیش خسروان کامگار

گر چه دریا عاجز است از آمدن بردست ابر

رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

عنصری

گر کلمستان زباد خزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

مسعود سعد

بفشان سر آن دوزلف را از کرد و آن کرد بر این دو دیده پیرا کن

تادیده تیره کشته از کریه از کرد دو زلف تو شود روشن

کفتاکه سردو زلف نفشانم مشک است و عبیر بر دو زلف من

کرد سپه شهنشه غازی محمود شه یگانه در هر فن

حسن الطلب و آن چنان است که متکلم حاجت خود را اظهار

نماید بوجه لطیف و در عذوبت الفاظ و تهذیب معانی و شرایط تعظیم

رعایت تسام نماید چنانکه در سوره مبارکه فاتحه بعد از ذکر اوصاف

سابقه از رحمت عامه و خاصه و تربیت عامه و مالکیت خاصه و بعد از ذکر وسیلهٔ انجام حاجت از ذکر عبادت و طلب اعانت اظهار حاجت نموده که البته این طریق اسرع و اولی باجابتست .

و چنانکه در این ابیات متنبی

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فُطَانَةٌ سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ

رودکی

زهی جوان و سوار توانگر از ره دور

بخدمت آمده نیکو سگال و نیک اندیش

پسندیده باشد مر خواجه را پس از ده سال

که باز گردد پیر و پیاده و درویش

دیگری

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریم و شاه جهان غریب نواز

مثنوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قفق ای تو مهماندار سگان افق

دیگری

نواى من همه هجو زمانه باشد از آنک

همی نگردد از آن کار من رهی بنوا

چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو زیكدگر برهاند زمانه را و مرا

و گاهی حسن طلب را در مقطع آرند و آن را باحسن مقطع

جمع نمایند چنانکه در شعرا بی نواس .

وَإِنِّي جَدِيرٌ إِذْ بَلَغْتُكَ بِالْمُنَى وَأَنْتَ بِمَا أَمَلْتُ مِنْكَ جَدِيرٌ

وَإِنْ تُؤَلِّنِي مِنْكَ الْجَمِيلَ فَأَهْلُهُ وَالْأَفَانِي عَائِدٌ وَشَكُورٌ
 (4) حسن المقطع و آن چنانست که شاعر آخر قصیده را نیکو گوید
 و بلفظ بدیع و معنی ملیح ختم کند چنانکه در شعر ابی نواس گذشت و
 بهتر آنست که م شعر باشد بر ختم کلام چنانکه در این ابیات.

معزی

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَ هَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

عبدالواسع جبلی

نا بود سازنده آب و تابود سوزنده نار

تابود پوینده بادو تابود پاینده طین

باد اقبالت مدام و باد ایامت بکام باد کردونت موافق بادیزدانت معین

انوری

مدام تاکه بود وصف زلف در ابیات

همیشه تاکه بود وصف خال در امثال

سریکه از تو به پیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

ایضاً

تا هوای خزان و بهمن و دی	زر کر باغ و بوستان باشد
باغ ملک ترا بهاری باد	نه چنان کز پیش خزان باشد
خطبا را زبان بذکر تو تر	تا ممر سخن زبان باشد
سگها را دهان بنام تو باز	تا ز زردر جهان نشان باشد
مدت لازم زمان و مکان	تا زمان لازم مکان باشد
همتت ملک بخش و ملک ستان	تا بگیتی ده وستان باشد

در جهان ملك جاودانت باد خود چنین ملك جاودان باشد

ایضاً

تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار

تا نباشد اختران را هیچ قاطع از مسیر

در بدو نيك آسمانرا باد در گاهت مشار

در کم و بیش اخترانرا بادفرمانت مشیر

اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم

روی بد گویت ز جور اختران همچون زیر

چشم این دایم سپید از آب حسرت همچو قار

روی آن دایم سیاه از گرد محنت همچو قیر

قامت این از حوادث کوژ چون بالای چنگ

نالۀ آن از حوادث زار چون آواز زیر

و چنانکه من گفته‌ام

یار و خصممش را باد ابصباح و بمساء

تادم از پس یکدیگر این صبح و مساء

طبعی آن یکرا از عشق سبکتر بنشاط

جانی این یکرا از زهد گرانتر بریاء

ایضاً

تا شرف جز آل هاشم را نباشد همچنان

باد اندر نسل وی طبعی ثناکستر مرا

ایضاً

الا بتابد بر چرخ تا بنات النعش الا بتابد تا بر سپهر عقد پرن

در عقد پروین مجموع در پناهت دوست چو خیل نعلش پراکنده در جهان دشمن
براعت استهلال این صنعت متفرع بر حسن ابتداء است و آن چنان
بازد که ابتدای سخن مناسب با مقصود باشد چنانکه ابو محمد خازن در
تهنیت بمولود گفته .

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا

وَكُوْكَبُ الْمَجْدِ فِي أَفْقِ الْعَالِي صَعَدَا

و چنانکه ابوالفرج ساوی در مرثیه فخرالدوله گفته .

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلَأَ فِيهَا حَذَارِ حَذَارٍ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي

و چنانکه متنبی در تهنیت بزوال مرض گفته .

الْمَجْدُ عُوْفِي إِذْ عُوْفِيَتْ وَالْكَرَمُ وَذَاكَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ السَّعْمُ

و چنانکه جامی در آغاز لیلی و بخون گفته .

ای خاک تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان

محبوب ترا نهار لیلی مکشوف ترا سها سهیلی

و ایضاً جامی در اول داستان جدا کردن برادران یوسف را از پدر گفته .

فغان زاینچرخ دو لابی که هر روز بچاهی افکند ماهی دل افروز

غزالی در ریاض جان چریده نهد در پنجه گرگی دریده

و چنانکه مسعود سعد گفته

هزار خرمی اندر زمانه گشت پدید هزار مژده ز سعد فلک بملک رسید

که شاه شرق ملک ارسلان بن مسعود عزیز خود را اندر هزار ناز بدید

و چنانچه من در هدم مجلس شوری و حادثه طامه کبری گفته ام .

مرا باز کیتی بازار دارد گرفتار دامم دگر بار دارد

رهائی کجا یابد از غم کسی کو فلک دائمش قصد آزار دارد

دو صد بار جستم ز دام فسونش دگر ره بدامم گرفتار دارد
 به پیرار و پارم بکین بود و اکنون بتر زارم از پار و پیرار دارد
 نویدم دهد باز از زرق و دانم همان مکر پیرار یا پار دارد

حسن النسق و تنسيق الصفات و آنچنانست که از برای شیئی واحد
 اوصاف متعدده متوالیه ذکر شود چنانکه در این شعر ابی الطیب :

دَانٍ بَعِيدٍ مُّحِبٍّ مُّبَغِضٍ بِهِجٍ أَعَزُّ حُلُوٍّ مُّمَرٍّ لَّيْنٍ شَوْسٍ

و چنانکه در این شعر

دیده دوز و کینه توز و خصم سوز و رزم ساز
 شیر جوش و درع پوش و سخت کوش و کار دان
 و چنانکه در این اشعار سعدی

چو دور خلافت بمأمون رسید یکی ماه پیکر کنیزك خرید
 بچهر آفتابی بتن گلبنی بعقل خردمند بازی کنی
 بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتهها کرده عنب رنگ

حسن البیان این صنعت چنانست که متکلم اظهار مافی الضمیر خود بنیکوتر
 و جهی نماید و بمضمونی خوش و دلکش ادا کند چنانکه در این ابیات ابی الطمحان
 وَ إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَمِدٌ قَامَ صَاحِبُهُ
 نُجُومٌ سَمَاءُ كُلَّمَا انْقَضَ كَوْكَبٌ بَدَا كَوْكَبٌ يَأْوِي إِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در این ابیات فارسی

ظهير فاريابی

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش
 که این ذخیره بمانده است معن و یحی را
 جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
 خراب می نکند بارگاه کسری را

و چنانکه در شعر سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

مولوی

در کف شیر نر خوانخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره

حافظ

رضابداده بده وز جبین کره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاد است

حسن التعلیل و این صنعت چنانست که متکلم برای امری علتی ذکر

نماید که در واقع علت او نباشد بلکه علت چیز دیگر باشد یا علت معلوم

نباشد چنانکه در قول ابن رشيق :

حَبْدًا الْخَالُ كَأَنَّهَا مِنْهُ بَيْنَ الْحَدِّ وَالْحَيْدِ رِقَبَةٌ^(۱) وَ حِذَارًا

رام تَقْبِيلُهُ اخْتِلَاسًا وَلَكِنْ خَافَ مِنْ سَيْفٍ لَخْطِهِ فَتَوَارَى^(۲)

و چنانکه در قول شاعر

نر کس همی رکوع کند در میان باغ

زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

(۱) رِقَبَةٌ بالكسر نگاهبانی و ترس

(۲) و حکای ابن رشيق قال كنت اجالس محمدا بن حبيب و كان كثيراً ما يجالسننا غلام

ذو خال تحت حنكته فنظر الى ابن حبيب يوماً و اشار الى الخال ففهم انّه يريد ان يصنع

فيه شيئاً فصنعت انا بيتين فلما رفع رأسه قال لي اسمع و انشدني .

يَقُولُونَ لِي مِنْ تَحْتِ صَفْحَةٍ حَدٍّ تَنْزُلُ خَالَ كَانَ مَنَزِلَهُ الْحَدِّ

فَقُلْتُ رَأَى حُسْنَ الْجَمَالِ فَهَابَهُ فَحَطَّ حُصُوعًا مِثْلَ مَا يَخْضَعُ الْقَبْدُ

فقلت له احسن و لكن اسمع .

حَبْدًا الْخَالُ كَأَنَّهَا مِنْهُ بَيْنَ الْحَدِّ وَالْحَيْدِ رِقَبَةٌ وَ حِذَارًا

رَامَ تَقْبِيلَهُ اخْتِلَاسًا وَلَكِنْ خَافَ مِنْ سَيْفٍ لَخْطِهِ فَتَوَارَى

فقال فضحتني قطع الله اسنانك (من انوار الربيع) .

و چنانکه در قول خاقانی

در وداع شب همانا خون گریست روی خون آلود از آن بنمود صبح x

و در قول معزی

ز آن عنبرین دو زلف رسن وار بافته است

کز سیم یافته است یکی چاه در ذفن

تا چون دلم در آن چه سیمین در او تد

دل بر کشم ز چاه بد آن عنبرین رسن

و در قول ازری

مَا رَأَتْ وَجْهَهُ الْغَمَامَةُ إِلَّا وَآرَأَتْ مِنْهُ حَيَاءً حَيَاهَا

حکیم سنائی

باران همه بر جای عرق میچکد از ابر

پیدا است که از روی لطیف تو حیا کرد

و از جمله لطائفست قول مسعود سعد

از مشک چلیپا است بر آن رومی رویت

در روم از اینروی پرسستند چلیپا

ایضاً مسعود سعد

حق تو گذارد نصرت حق زیرا که توشاه حق گذاری

ایضاً

ز آن روی که رحمت خدائی بر خلق خدای رحمت آری

و در قول سعدی

از آن پیش حق جایگاهش قویست

که دست ضعیفان بجاهش قویست

۷ و اگر حسن تعلیل در تشبیه و استعاره واقع شود بر رونق او افزوده میشود چنانکه در قول معزی .

آنزلف مشکبار بر آن روی چون بهار

گر کوتاه است کوتاهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی کند سوی کوتاهی

آنزلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

و چنانکه در قول مسعود

گر در دل تو خورد مینمایم خورد است دلت جز چنین نشاید

در آینه خورد روی مردم هم خورد چنان آینه نماید

دیگری گفته

گفتم سخت شکسته وش چون آید

با آنکه همه چو در مکنون آید

گفتا که از این دهان تنگی که مراست

گر نشکنمش چگونه بیرون آید

و چنانکه در قول خاقانی

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست

باد چو آن دید ساخت مروحه دست چنار

آتش روز استعاره است برای حرارت آن و خوی خونین استعاره

است برای رنگ ارغوان و معلل نموده رنگ ارغوان را بحرارت آن

و نیز حرکت شاخه چنار را معلل نموده باینکه باد آنرا مروحه ساخته از

جهت دفع حرارت از آن .

ایضاً

صبح کوئی زلف شب را عاشق است کردم عاشق نشان بنمود صبح

و گاهی ادعا مینمایند وقوع امری را که ممتنع الوقوع است عقلا یا عادتاً و معلل مینمایند بامریکه در واقع علت نیست چنانکه در قول مسلم بن ولید .

يَا وَاشِيَا حَسَنْتَ فِينَا إِسَاءَتَهُ نَجَّى حِذَارُكَ إِنْسَانِي مِنَ الْغَرَقِ
ادعا نموده نیکوئی سخن چینی را که ممتنع است از روی عادت و معلل نموده اینکه سخن چینی تمام علت نجات مردم چشم از غرق شده است زیرا که ترس از واشی مانع از گریه است چنانکه در قول صاحب متن مطول محمد بن عبدالرحمن الخطیب .

لَوْ لَمْ تَكُنْ نِيَّةُ الْجَوْزَاءِ خِدْمَتَهُ لَمَا رَأَيْتَ عَلَيْهَا عَقْدَ مُتَطَقٍ
ادعا کرده که نیت جوزاء خدمت کردن بممدوح است که ممتنع است از روی عقل و معلل نموده این نیت را باینکه کمر و حمایل بسته است و از این قبیل است شعر امیر خسرو .

بخانه تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا
اگر چه اصحاب بدیع این نوع را در حسن تعلیل درج نموده اند ولیکن چون مبنی بر استدلال است بهتر آنستکه در (مذهب کلامی) که صنعت جداگانه است، و در جای خود بیاید درج شود .
جمع و آن چنانست که چند چیز را در یکمعنی جمع نمایند چنانکه در قول ابی العتاهیه .

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَّةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْسَدَةٌ
و در قول سعدی

ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

دیگری

خیزد پی بزمِ ای مه عرش اورنگ

ریزد که رزمِ ای شه بافرهنگ

فیروزه زکان در ز صدف لعل زسنگ

تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

عبدالواسع جبلی

شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار دادوستد و نیک و بد و بیش و کم او

نختاری

همی دولت و ملک و کَلک و حسام بعز خداوند گیرد نظام

نظامی

نشاید یافت اندر هیچ بر زن وفا از اسب و از شمشیر و از زن

مسعود

خلق جهان راهمه کودک و پیرو جوان بچود کردی غنی بعدل دادی امان

تفریق و آن چنانست که میان دو چیز که از یکنوع باشد جدائی افکند بی

آنکه از اول جمع کرده باشد. چنانکه در این ابیات: رشیدالدین و طواط

مَنَوَالُ الْغَمَامِ وَقَتَّ رَبِيعٌ كَمَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ

فَنَوَالُ الْأَمِيرِ بَدْرَةٌ عَيْنٍ وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةٌ مَاءٍ

حافظ

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن

خواجوی کرمانی

نکویم که ماهی که ماه سپهر بکاهد ز مهر و تو فسارغ ز مهر

نه سروروانی که سروروان سراپاتن است و تو عین روان

بهاشم بروی اندر افتاده خوار تو همچون الف بر قدمها سوار
نگون کرده ایشان سراز بهر خور تو آری بعزت خورش پیش سر
بانعام خود دانه داد نه گاه نکردت چو انعام سر در گیاه
نزیب ترا با چنین سروری که سر جز بطاعت فرود آوری

جمع و تقریق این صنعت چنانست که چند چیز را در يك معنى جمع نماید و بجهاتی فرق نمایند چنانکه در این ابیات : وطواط .

فَوْجُهَاكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

وچنانکه در این شعر

النَّارُ قَدْ قُسمَتْ قِسمَيْنِ لِي وَلِهَا الضُّوءُ فِي وَجْهِهَا وَالْحَرُّ فِي كَيْدِي
دیگری گوید

وُسْهَيْلٌ كَوَجْنَةِ الْحَبِّ فِي اللَّوْنِ وَقَلْبُ الْمَحِبِّ فِي الْخَفْقَانِ
من و تو هر دو مایلیم ای شیخ تو بمحراب و من بابروی یار

دیگری

ما وزاهد شهریم هر دو داغدار اَمَّا داغ ما بود بردل داغ او بیستانی
دیگری

جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار
جمع و تقسیم و این صنعت چنانست که چند چیز را در يك حکمی جمع کنند بعد از آن قسمت کنند یا بعکس یعنی اول قسمت کنند بعد جمع .

(۱) مثل قول ابی الطیب .

حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضٍ خَرَّ شَنَّةٌ تَشْقَى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلُ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبُ مَا جَعُوا وَالنَّارُ مَا زَرَعُوا

اول جمع کرده است زمین اعدا را با هر چه در او هست در حکم
شقاوت بسبب غلبه ممدوح انگاه در بیت دوم تقسیم کرده و تفصیل داده
شقاوت را که چگونه بوده است .

خاقانی

بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروز کار خود

مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم انوری .
حرص ثنا و عشق جمال مبارکت گر در قوای نالمیه پیدا کند اثر
آن در زبان سوسن خامش نهد کلام وین در طباق دیده نر کس دهد بصر
در بیت اول حرص و ثنا و عشق جمال را در پیدا کردن اثر جمع
نموده و در بیت ثانی اثر را تقسیم کرده و بهر يك چیزی منسوب داشته
مسعود سعد

مگر مشاطه بستان شدند بادو سحاب

که این به بستش پیرایه و آن کشاد نقاب

رودکی

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعر اندر

یکی از کینه شد پر خون دوم از مکر شد پاره

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

معزی

دم تیغ و تف خشمش همیشه بر بداندیشان

بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون

یکیرا تیغ او در آب باهامان کند همسر

یکیرا خشم او در خاک باقارون کند مقرون

(۲) چنانکه در این ابیات حسان بن ثابت .

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا صَرُّوا عَدُوَّهُمْ أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا
سَجِيَّةَ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ إِنَّ الْخَلَائِقَ فَأَعْلَمَ شَرُّهَا بِدَعُ

در بیت اول تقسیم کرده صفت قوم را بضر اعدا و نفع اولیاء بعد از

آن جمع کرده و گفته اینها غریزی است چنانکه در این شعر

گاهی بجام توبه که از توبه جام را تاحق پسندد از دو شکستن کدام را

و مثل این شعر

بادوستان بدی تو و بادشمنان نکو این خوی تست و ده چکند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم این صنعت چنانست که نخست چند چیز را

در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق نمایند بعد از آن تقسیم کنند

(يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِذَنِّهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ أَمَّا الَّذِينَ

شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ) الخ نخست جمع نموده نفوس

را در عدم تکلم بعد از آن تفریق فرموده بسعادت و شقاوت بعد از آن تقسیم

نموده و نسبت داده بسعدا نعیم بهشت را و باشقیاء عذاب جحیم را خاقانی .

مجلس دو آتش داده بر این از حجر آن از شجر

این کرده منقل را مقروان جام را جا داشته

دو آتش را در ثمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و

یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم است .

دیگری

آتشین است چون دلم رخ دوست این بعشق آن بحسن شیرین کار

آتش من ذخیره دود است آتش اوست مایه انوار
دیگری

آنکه ترابند گردبندهات را نیز بندی کرده است نه پدید که پنهان
بند تواز آهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بندهات بر جان
طابق و او را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافوه نیز گویند و آن
چنان باشد که دو معنی را که فی الجمله ضدیت داشته باشند جمع نمایند و
این بر دو قسم است .

حقیقی و مجازی ، حقیقی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ بطور
حقیقت ذکر نمایند چنانکه در این آیات (وَتَحْسِبُهُمْ أَيَّاقِطًا وَهُمْ رُقُودٌ)
(يُحْيِي وَيُمِيتُ) و (لَهُمَا كَسْبَتْ وَعَلَيْهِمَا اِكْتَسَبَتْ) و در
قول شاعر .

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ایدوست که پیدا پنهان آخر کردی نخست میدانستم
ایضاً

میگفت جم چو تعبیه میکرد جام را هست آتشی بخم که کند پخته خام را
و در قول سعدی

که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق
ایضاً سعدی

بخندید و بگریست مرد خدای عجب ماند سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست پیرسید کاین گریه و خنده چیست
ایضاً

برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته واکن

رودکی

پیر ازو گردد جوان غمخوار ازو یابد طرب

زا وقوی گردد ضعیف و زاوغنی گردد فقیر

سلمان ساوجی

چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش

چو خندد ساغر بزم بگرید ابر بردریا

دیگری

جان من بستان بیوسی و بیوسی بازده

تا بلب هم جان ده من باشی و هم جانستان

ناصر خسرو

چون نیک نظر کرد پر خویش در اودید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

طباق مجازی آنست که معانی متضاده را بالفاظ مجاز ذکر نماید

چنانکه در آیه شریفه (أَوَمِنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ) ای ضالافهدیناه و چنانکه

در این ابیات . تهامی

لَقَدْ أَحْيَيْ الْمَكَارِمَ بَعْدَ مَوْتٍ وَ شَادَ بِنَائِهَا بَعْدَ انْهَادِ

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جاگرم کردی گویدت خیز

سعدی

گفتی بغمم بنشین یا از سر جان برخیز

فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

و همچنانکه طباق در ایجاب واقع میشود در سلب نیز واقع میشود

و آن چنانست که دو فعل از يك مصدر مشتق باشد یکی مثبت باشد و یکی منفی یا یکی امر باشد دیگری نهی چنانکه در آیه شریفه (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) و در آیه شریفه (فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ) و چنانکه در این ابیات

خُلِقُوا وَ مَا خُلِقُوا الْمَكْرَمَةَ فَكَأَنَّمَا خَلِقُوا وَ مَا خُلِقُوا
رُزِقُوا وَ مَا رُزِقُوا سَمَاحَ يَدٍ فَكَأَنَّمَا رُزِقُوا وَ مَا رُزِقُوا

سعدی

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم
حبیب بیخ ارادت برید و من نبریدم
کمال

پشت من بشکن و پیمان مشکن خون من میخور و زنهار مخور
و از این قبیل طباق است ذکر عناصر اربعه چنانکه در این اشعار
نظامی

چو باد از آتشم تاکی گریزی نه من خاکم توام آبم چه ریزی
و چنانکه من گفته ام
ز آب آتش نهاد خاک خردده بیاد

چو عشق نیرو گرفت اساس تقوی بکن

دیگری

من - ناك چنان بادم کلو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

دیگری

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

رشیدالدین

از آبدار خنجر آتش فشان تو چون باد کشته دشمن ملک تو خاکسار
و گاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و آنرا

طباق معنوی گویند چنانکه در قول باریتعالی (إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ

قَالُوا رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) و چنانکه در این بیت مقبّع الکندی

لَهُمْ جُلٌّ مَالِي إِنْ تَتَابَعَ لِي غَنِيٌّ وَإِنْ قَلَّ مَالِي لَا أَكْلِفُهُمْ رِفْدًا^(۱)

(إِنْ تَتَابَعَ مَالِي) در معنی (کثر) است.

نوعی از طباق است که آنرا خفی مینامند و آن عبارتست از جمع نمودن
میان دو معنی که یکی از آن دو معنی بنوعی متعلق به چیزی باشد که آن چیز
با آن معنی دیگر تضاد داشته باشد مثل سببیت و لزوم و مانند اینها چنانکه

در قول باریتعالی (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) شدت مقابل

رحمت نیست بلکه مقابل این است که سبب رحمت است و در قول باریتعالی

(أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا) ادخال نار ضد اغراق نیست لیکن مستلزم احراق است

و چنانکه در شعر طغرائی.

وَشَأْنُ صِدْقِكَ عِنْدَ النَّاسِ كِذْبُهُمْ وَهَلْ يُطَابِقُ مُعْوجٌ بِمُعْتَدِلٍ

معتدل ضد معوج نیست لیکن اعتدال ملازم مستقیم است که ضد

معوج است.

ایهام تضاد و آن چنانست که دو معنی غیر متضاد را بدو لفظ تعبیر

(۱) وجه نیکو گفته است این مضمون را مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش چون دم آری بدست مباح جز میزبان (منه)

کنند که در میان دو معنی حقیقی آن دو لفظ تضاد باشد چنانکه در این اشعار: ابن رشيق .

فَقَدْ أَطْفَأُوا شَمْسَ النَّهَارِ وَأَوْقَدُوا نَجُومَ الْعَوَالِي فِي سَمَاءٍ عِجَاجٍ

دعبل

لَا تَعْجَبِي يَا سَلَمُ مِنْ رَجُلٍ ضَحِكَ الْمَشِيبُ بِرَأْسِهِ فَبَكَى

حکیم سنائی

هست شایسته گر چت آید خشم طاق ابرو برای جفتی چشم
مراد از طاق در اینجا طاق عمارتست بر طریق تشبیه و آن باجفت
تضاد ندارد و لیکن معنی حقیقی آن باجفت تضاد دارد . دیگری .

شب وصل تو بپایان آمد صبح میخندد و من میگیرم

دیگری

بر بست در سرای از ۳ غیار بکشد دلم بوصل خود یار

مسعود سعد

باد سرو زهنت بالان و نالان بلبلان

باد باغ عشرت خندان و گریان بلبله

مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را که متوافق باشند یعنی

مقابل نباشند ذکر کنند و بعد از آن مقابل معانی را بهمان ترتیب بیاورند چون

مقابلۀ اثنین با اثنین در آیه شریفه (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا)

و مقابلۀ ثلاثة بثلاثة در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود

(كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ خُلُقُهُ وَرَفِيعٍ وَضَعَهُ خُلُقُهُ) و در شعر رودکی .

پیل بینی بر هژ برانکه که باشد بر سمند

مهر بینی بر سپهرانکه که باشد بر سریر

و در شعر معزی

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ

عدودر بند زندانش ذلیل از اختروارون

و مقابله اربعه باربعه در این شعر از ری .

فَرَقَمْتَ الرَّشَادَ فَوْقَ الثَّرِيَا وَوَضَعْتَ الضَّلَالَ تَحْتَ ثَرَاهَا

و در این شعر فارسی

مخالفان تو مردود چون جواب خطا

موافقان تو مقبول چون سؤال صواب

و در شعر انوری

سریکه از تو پیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

و چون این شعر که من گفته ام

بسکه تنها بر زمین ریزان در افتد بیحساب

بسکه جانها بر فلک پران گراید بی شمار

اشک اعدا را نباشد بر زمین جای فرود

آه خصمان را نباشد بر فلک راه گذار

و مقابله خمسه بخمسه در بیت انوری .

بنوك خامه ببندد ره قضا و قدر بتیر نکته بدوزد لب جواب و سؤال

و مقابله سته بسته در این بیت الصاحب شرف الدین .

عَلَى رَأْسِ عَبْدٍ تَاجٌ عَزِيزٌ بِمَنْهُ وَفِي رِجْلِ حُرٍّ قَيْدٌ ذَلٌّ بِشَيْمُهُ

مراعات النظیر و آنرا تناسب و ائتلاف و مواخات نیز گویند این صنعت

عبارتست از اینکه چیزهای متناسب غیرمتضاد را جمع نمایند بعبارت دیگر

چیزهاییکه باهم مناسبت دارند غیر نسبت تضاد جمع کنند و این صنعت شایع است و از جمله لطائف این قول این رشیق است .

أَصْحَ وَأَقْوَى مَا سَمِعْنَاهُ فِي النَّدَى مِنْ الْخَبِيرِ الْمَأْثُورِ مُنْذُ قَدِيمِ
أَحَادِيثُ تَرَوِيهَا الشُّيُورُ عَنِ الْحَيَا عَنِ الْبَحْرِ عَنْ كَفِّ الْأَمِيرِ تَمِيمِ
جمع نموده است مایین صحت و قوت و روایت و خبر مأثور که
متناسبند و بعد مایین سیل و دریا و باران که متناسبند بارعایت ترتیب و از
این قبیل است این ابیات .

و طواط

چون فندق مهر تو ز بانم بر بست بار غم تو چو کوز پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
قمری

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب

عنقا بتهوری و طوطی بخطاب

از باده بطلی فرست مر قمریرا چون چشم خروس در شبی همچو غراب
ادیب صابر

شب آدینه و من مست و خراب عاشقی در سرو در شیشه شراب
می بده سرخ تراز چشم خروش در شبی تیره تر از پر غراب

انوری

خواجه اسفندیار میدانی که بر نجم ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من رستمی میکند مه بهمن
خرد زال را پرسیدم حالتم را چه حیلست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی کر بدست آوری از آن دوسه من

باده چون دم سیاوشان سرخ نه تیره چون چیه بیژن
 گر فرستی توئی فریدونم ورنه روزی نعوذ بالله من
 همچو ضحاک ناکهان پیچم مارهای هجاء بر گردن

حافظ

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

مسعود

تاهمی نزدیک ذوق ارکان و اوزان بحور
 از سبب گردد مرکب و از مدار فاصله
 باد سرو نزهت بالان و نالان بلبلان
 باد باغ عشرت خندان و گریان بلبله
 ایضاً

همیشه تا نبود چون سریع بحر رجز همیشه تا نبود چون خفیف بحر رمل
 ایضاً

همیشه تا ببر عاقلان شود موصوف
 بثل خاك كشیف و بلطف ماء معین

ز چرخ نورد دهد زهره و مه و خورشید
 بیباغ بیوی دهد سنبل و گل و نسرین
 نموده طاعت امر تو را قضا و قدر

نهاده کردن حکم تو را شهر و سنین
 بلند قدر تو با اوج چرخ کرده قران

خجسته فال تو بانجم سعد گشته قرین

ایضاً مسعود

ای که بخشش فریدون گاه کوشش کیقباد

ای بهمت اردشیر وای بحشمت اردوان

و چنانکه من گفته ام

مانده بین در داوشش انداز طلاس واز کون

مهره آسا جفت غم در کاخ این ششدر مرا

ایضاً

هدهد فرخنده پی را نامه برسر بدیع

کش معانی در بیان آرد بصددستان هزار

قدیج و آن عبارتست از اینکه در مدح یازم یاغیر اینها الوان را

ذکر نمایند و معنی حقیقی آنها مراد نباشد چنانکه شیخ جابر در تخمیس
قصیده از ریه گوید .

كَمْ وَجُوهِ كَانَتْ مِنَ الْكُفْرِ غُبْرًا مُظْلِمَاتٍ وَلَوْ نُهَامُ كُفْرًا

ثُمَّ عَادَتْ مِنْ رُغْبِ مَاضِيهِ صُفْرًا وَاسْتَحَالَتْ مِنَ الصَّوَارِمِ حُمْرًا

كَفْتَاةٍ توردت و جنتاها

و چنانکه در قول حریری

قَمْدًا غَبَرَ الْعَيْشُ الْأَخْضَرُ وَأَزُورَ الْمَحْبُوبِ الْأَصْفَرُ وَإِبْيَضُ

قَوْدَى الْأَسْوَدِ وَأَسْوَدُ يَوْمِي الْأَبْيَضُ حَتَّى رَأَيْتُ لِي الْعَدُوَّ الْأَزْرَقُ

فَيَا حَبِذَا الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ

آن نظم و این ثر در غایت حسن و لطافتست و چنانکه در شعر

خاقانی

از تب نکنم کبود هر دم

دندان نکنی سفید تالب

دندان سفید کردن کنایه از خندیدن و لب کبود کردن کنایه از شدت
تب نمودن است

و چنانکه در ابیات مسعود

فلك در سندس نیلی هوا در چادر کحلی

زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا

زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر

هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

و در ابیات رودکی

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری

سر تو بادا چون مورد برك باسبزی رخ تو بادا چون لاله برك کهنساری

ایهام تناسب این صنعت چنانست که دو معنی غیر متناسب را

بدو لفظ تعبیر نمایند که یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی

دومش که غیر مقصود است با معنی آن لفظ دیگر تناسب داشته باشد

چنانکه در آیه مبارکه (وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ

يَسْجُدَانِ) لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره که مقصود نیست و

دیگری نباتیکه ساقه ندارد و مقصود است در اینجا بمعنی اول تناسب

دارد با شمس و قمر که موهم تناسبست و بمعنی دوم متناسبست با شجر که

نبات ساقه داراست و چنانکه در بیت خاقانی

از دم خلق تو در مسدس کیتی بوی مثلث بهر مشام در آید

مراد از مثلث نوعی از عطریاتست و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرک در این ره ایستاده همچو اولاد

میلاد دو معنی دارد یکی فارسی بمعنی پسر کرکین که همین در

اینجا مقصود است و دیگری عربی که بمعنی ولادتست و چنانکه در
بیت سعدی

چنان سایه گسترده بر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی

مراد از زال پیر زن است ایضاً سعدی

بدست کرم آب دریا ببرد برفعت محل ثریا ببرد

مراد از آب قدر و منزلت است ایضاً سعدی

بدین هردو خصلت غلام تو ام چه نامی که مولای نام تو ام

مراد از مولا غلام است دیگر

ای آهوی ناوک افکن مست يك تیر ز تو ز آهوان شصت

مراد از شصت عدد است و بمعنی انگشت ابهام و زهگیر نیز هست

توریه این صنعت را ابهام و تخیل نیز گویند و آن چنانست که

در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مراد بعید

باشد ، و این بر سه قسمست : مجرّده و مرشحه و مبّینه

مجرّده آنستکه از ملایمات و مناسبات هیچیک از معنی قریب و

بعید ذکر نشود چنانکه در کریمه مبارکه (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)

معنی قریب استوا استقرار بر جسم است و معنی بعید که مراد است

استیلا است و ملایمات هیچکدام ذکر نشده است فتدبر و چنانکه در

قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سؤال سائل

(مَنْ أَنْتُمْ) (مِنْ مَاءٍ) معنی قریب آبست و معنی که مراد است قبیله

ایست از عرب ملایمات هیچیک ذکر نشده و از این قبیل است

آنچه حکایت میکنند که بعضی از سلاطین با بعضی از ندماه لَنک

بسته داخل حمام شدند و سلطان جلو بود اتفاقاً لَنک او باز شد و افتاد

رو کرد بآن عالم و برسبیل شوخی گفت دیدی دیدی آن عالم جواب داد که درست نه و مرادش این بود که پاره دیدم (۱) نه درست برسبیل شوخی و از این قبیل است این ابیات شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله در وصف عزلت

عزلت بی عین علم آن زلّت است و ربود بی زای زهد آن عدّت است
مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب ذکر شود چنانکه در کریمه
(وَالسَّمَاءُ بَنِيَانًا بِأَيْدٍ) مراد از ید قدرتست و معنی قریب دست است
و بنا از ملایمات او است و چنانکه در قول حکیم سنائی

مل همی خور بیوی گل بهار باش تا بر دمد ز کور تو خار
ای چو فرعون شوم گرد نکش رفته از راه آب در آتش
مراد از راه آب راه شرابست و ملایم معنی قریب که رفتن
است ذکر شده

نظامی

شاه از آن کور بر نتافت ستور کی توان تاختن عنان از کور
میهنه آنستکه ملایمات معنی بعید ذکر شود چنانکه در این بیت
مَلَكَتِ الْحَافِقِينَ فَتَهْتِ (۲) عَجَبًا وَلَيْسَ هُمَا سَوَى قَلْبِي وَ قُرْطَاكِ
معنی قریب مشرق و مغربست و معنی بعید قلب عاشق و گوشواره
معشوق است چنانکه در مصرع اخیر تصریح نموده و از این قبیل است
این شعر فارسی

براستی که نه هم بازی تو بودم من تو شوخ دیده مگس بین که میکند بازی
مراد از بازی در مصراع دوم معنی بعید است که صقر باشد نه

(۱) یعنی فلان دریده (منه)

(۲) التبه ای الکبر يقال تاه الرجل اذا تكبر

قریب که لعب باشد و ملایم معنی بعید که مگس است ذکر شده مسعود
 آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
 مراد از نای دوّم نی است که معنی بعید است و ناله‌های زار از
 ملایمات اوست .

و گاهی چنان میشود که هر يك توریّه ها قرینه بر توریّه بودن
 دیگری میشود چنانکه در قول عمر بن ابی ربیعّه در باره محبوبه خود ثریا
 دختر عبد الله بن حارث بن امیه که او را سهیل بن عبد الرحمن بن
 عوف تزویج نموده بود

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثَّرِيَا سَهِيلًا عَمْرُكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ
 هِيَ شَامِيَةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

معنی قریب ثریا یکی از منازل قمر است و معنی قریب سهیل ستاره
 معروف است و اراده نموده معنی بعید آن دورا که زن و شوهر باشد
 و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معین بود
 همچنانکه اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معین
 بود و از این قبیل است قول معری

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ الْمَقْتَى مَكَارِمُ لَا تُخْصِي وَإِنْ كَذِبَ الْخَالُ
 مراد از جدّ و عم و خال معانی بعیده آنها است که بخت و جماعت
 و نشان باشد نه معانی قریه آنها که اقارب باشد و توریّه در هر يك بسته
 بدیگری است و از این قبیل است این شعر

صبا چون شست زلفت بر کشاید ز تیسر چرخ بانگ زه بر آید
 مراد از تیر معنی بعید است که عطارد باشد و مراد از زه نیز معنی

بعید است که تحسین باشد و معنی قریب کمان و زه کمان است هر یک برای دیگر قرینه توریه شده است .

و گاهی لفظی را که مرادف است با لفظ دیگر در معنائی و آن لفظ دیگر معنائی مخصوص بخود دارد ذکر نمایند و اراده میکنند از آن معنای مخصوص بلفظ ثانی را چنانکه در قول خاقانی

چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مر آنرا
لفظ عطارد مرادف است باتیر در معنای مشترك که ستاره مخصوص است و لفظ تیر معنائی دارد مخصوص بخود که سهم باشد در شعر از لفظ عطارد سهم را اراده کرده بقرینه هدف شدن مریخ آنرا و مراد از مه کمان است ، و قریب باین است این شعر انوری
چون حرف آخر است ز ابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است
مراد از حرف آخر ابجد (غ) است که در شماره هزار است
و اراده کرده از هزار معنی دیگر آنرا که بلبس است بقرینه سخن که در مصراع اول است و این صنعت اگر جدا گانه شمرده نشود ملحق بتوریه است

الابهام و آنرا محتمل الضدین نیز گویند و آن عبارتست از اینکه کلام احتمال دو معنی متضاد داشته باشد مثل مدح و ذم و غیر اینها چنانکه در قول بشار بن برد در حق عمر و نام خیاط که اعور بود
خَاطِیْ عُمَرُ رَقَبَاءُ لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَاءُ

قُلْتُ شِعْرًا لَيْسَ يُدْرِي أَمَدِيحٍ أَمْ هِجَاءٍ (۱)

(۱) حکمی ان بشار اعطی عمر و اثوباً لیغیظه له فقال له بطریق الملاعنه ساختی لك لاندری اقباء هوام جبهه فقال له بشار سأنشد لك شعراً لا يدري من سمعه دعوت لك ام عليك ثم قال البيت

و چنانکه عقیل بن ابیطالب علیهما السلام گفت (أَمَرَنِي مُعَاوِيَةُ أَنْ
 أَلْعَنَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا فَاَلْعَنُوهُ) و چنانکه سؤال کرد یکنفر از
 اهل سنت از یکنفر مرد شیعی که خلیفه پیغمبر بعد از او که بود جواب داد
 (مَنْ كَانَ بَيْتُهُ فِي بَيْتِهِ) و چنانکه در این شعر

نگویم بد کدامست و چه نیکو است از این رفتار تو دشمن شود دوست
 و در این شعر

خانهاشان بلند و همت پست یارب این هر دورا برابر کن
 و در این شعر

شاد گردد بر رؤیت تو غمین پیر گردد بدولت تو جوان
 توجیه و آن عبارتست از اینکه مفردات کلام یا جمل آن
 معانی متلائمه داشته باشد لیکن مراد معانی متلائمه نباشد مثل اسامی
 متناسبه علمیه و اصطلاحات علوم و نحو اینها چنانکه در این ابیات
 سید علیخان

صَحَّ عَنْ جُودِهِ حَدِيثُ الْعَطَايَا مُسْتَفِيضًا مَا بَيْنَ بَادٍ وَ قَارِ
 كَمْ رَجَاءٍ فِيهِ رَوَى عَنْ وَفَاءٍ عَنْ عَطَاءٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ يَسَارٍ
 جمع نموده مابین صحت و حدیث و استفاضه که از اصطلاحات
 علم درایه است و مابین رجاء و وفاء و عطاء و واصل و یسار که اسامی
 جماعتی از رواة است و در این شعر بوصیری

خَفَضَتْ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ إِذْ نُودِيَتْ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمَفْرَدِ الْعِلْمِ
 جمع نموده مابین خفض و اضافه و نداء و رفع و علم و مفرد که
 همه از اصطلاحات علم نحو است و مثل این شعر

پیلتن اسب چرا بارخ مات آمده شاه را بردی و تنها ز فرات آمده
جمع نموده اصطلاحات شطرنج را و از این قبیل است این شعر
پیاده رخ بره آورده مات و حیرانم توشه سواری و اسبی بمات باید داد
و این شعر

وزیر شاهی و صد اسب پیلتن بکمندت
پیاده مانده و ماتم بگو که رخ بکه آرم
و چون این بیت که من گفته ام
مانده بین درد او شش اند از طالس و اثر کون
مهره آسا جفت غم در کاخ این ششدر مرا
و نیز من گفته ام

در مصر پا کبازان زلف عزیز بر تاب کز رشته کلافی یوسف خرید باید
جمع نموده مابین مصر و عزیز و کلاف و یوسف و خرید و مراد
معانی اصلیه نیست

تجاهل عارف این صنعت چنانست که متکلم تجاهل کند یعنی
اظهار نادانی کند با اینکه میداند برای نکته مثل مبالغه و توبیخ و نحو
اینها چنانکه در این ابیات

أَيَا شَجَرَ الْخَبَابُورِ مَا لَكَ مُورِقًا كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلَى بْنِ طَرِيفٍ^(۱)
مهیبار در مرثیه رضی

بَكَرَ النَّعْيُ فَقَالَ أَرَدِي خَيْرَهَا إِنْ كَانَ يَصْدُقُ فَالرَّضِيُّ هُوَ الرَّدِّيُّ

(۱) گوینده این شعر لیلی خارجی است و بعضی فارغه بنت طریف گفته اند شعر
هارا در مرثیه برادرش ولید بن طریف گفته (منه)

فردوسی

چنین گفت بهمن که این رستم است و یا آفتاب سپیده دم است
که این تخت و گاهست یا چرخ و ماه ستاره به پیش اندرش یا سپاه
فرخی در مرثیه سلطان محمود

میرمی خورد مگردی و بخفت است امروز
دیر بر خاست مگر رنج رسیدش ز خمار
دهل و کوس همانا که همی زان زنند
تا بخسبد خوش و کمتر بودش بر دل بار
و چنانکه مسعود سعد در توصیف شیر گفته

رویش چرا است زرد نترسیده او ز کس
چشمش چرا است سرخ ندیده شبی سهر
سعدی

این براک کلست یا بناکوش یا سبزه بدور چشمه نوش
ایضاً

آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است
ایضاً

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح
توئی برابر من یا خیال در نظرم

کسائی مروزی

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر که بیخ و شاخ در ختان خشک مریم شد
ارصاد و آنرا تسهیم نیز گویند و آن چنانست که اول کلام دلالت
بر آخر آن داشته باشد چنانکه در این آیات بحتری

فَإِذَا حَارَبُوا أَذَلُّوا عَزِيزًا وَإِذَا سَأَلُوا أَعْزَوْا ذَلِيلًا

ابن هانی

وَإِذَا بَعَدَتْ فَكُلُّ شَيْءٍ نَاقِصٌ وَإِذَا قَرَبَتْ فَكُلُّ شَيْءٍ كَامِلٌ

خون عاشق حلال داشت بتم
باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباح است آنچه داشت مباح
نه حرام است آنچه داشت حرام

منوچهری

جبار تری چون متواضعتر باشی
باشی متواضعتر چون باشی جبار

توشیح و آن چنانست که اول کلام دلالت کند بر آخر آن بعد
از دانستن سجع و قافیه چنانکه در این ابیات : امیة بن ابی الصلت

كَرِيمٌ لَا يُغَيِّرُهُ صَبَاحٌ عَنِ الْخُلُقِ الْكَرِيمِ وَلَا مَسَاءٌ

متنبی

وَإِذَا أَتَتْكَ مَذْمُومَةٌ مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ

سعدی

آنچه دیدی برقرار خود نماند
و آنچه هم بینی نماند بر قرار

و چنانکه من گفته ام

آنچه بگفتم کدام را بشنیدی
و آنچه بگفتی کدام را نشنیدم

دیگری

از ما نپرس حرفی غیر از درست قوی

وز ما نخواه کاری غیر از درست کاری

اطراد این صنعت عبارتست از اینکه نام ممدوح و نام پدران

اورا بترتیب ولادت ذکر کنند صعوداً یا نزولاً

(۱) مثل قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (الْكَرِيمُ

ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ يَوْسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ
إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ) و در قول درید بن الصّمة

قَتَلْنَا بِعَبْدِ اللَّهِ خَيْرَ لِدَاتِهِ زِيَادُ بْنُ أَسْمَاءَ بْنِ زَيْدِ بْنِ قَارِبٍ

و در قول مسعود سعد

در دولت و سعادت آن صاحب کاداب از او شده است مهذب
منصور بن سعید بن احمد کش بنده اند او را حرّان اغلب

و قول منوچهری

ملك مسعود بن محمود بن ناصر لدين الله

که رضوان زینت طوبی برد از بوی اخلاقش

ایضاً منوچهری

این کار وزارت که همی راند خواجه نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست
(۲) مثل این ابیات

بهار گلشن دین محمد عربی ضیاء چشم علی نور دیده زهرا

بهار خرمی خاطر حسن و حسین سرور سینه زین العباد شمع هدی

فروغ شمع شبستان باقر و صادق غریب خاک خراسان علی بن موسی

استطراذ و آن چنانست که متکلم از غرضی که سوق کلام برای

آن نموده منصرف شود بغرض دیگر باز برگردد بغرض اولی که مقصود

بود چنانکه در این ابیات : مسعود سعد سلمان

روز نقصان گیرد اکنون همچو عمر بدسگال

شب یفزاید کنون چون بخت شاه کامران

آب روشن گشت و صافی چون سنان و تیغ او

شاخ زرد و چفته شد چون پشت و روی بندگان

ایضاً مسعود سعد در وصف ستاره

همچو من در میان خلق ضعیف در میان نجوم نجم سها

گاه گفتم که مانده شد خورشید گاه گفتم که خفت ماه سما

سعدی

تو همچنان دل خلقی بغمزه بیری

که بندگان بنی سعد خوان یغمارا

در این روش که توئی بر هزار چون سعدی

جفا و جور توانی ولی ممکن یارا

استتباع و آن چنانست که وصف نماید متکلم چیزی را در مدح

یاذم یا غیر اینها بطوریکه از معنی اول منتقل شود بمعنی دیگر که از

جنس معنی اول باشد چنانکه در بیت متمثلی

عمر العدو إذا لافاه في رهج (۱) أقل من عمر ما يحوى إذا وهبا

اول وصف نموده ممدوح را بشجاعت بعد منتقل شده بوصف

او بسخاوت

رشید و طواط

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر

دیگری

آن کند کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دریا

و چنانکه در این بیت

ز میدان چنان تافت روی گریز که گوئی زوی خواست سائل بشیز

(۱) انگیزش شروفتنه

اول مذمت نموده بفرار از جنگ بعد منتقل شده و مذمت نموده

بیخالت

و چنانکه در بیت مسعود

همایون با دوفرخنده بر او این عَزَّو جَاه او

همیشه عَزَّو جَاه او چو نامش باد جاویدان

ادماج و آن عبارتست از اینکه متکلم درج نماید در غرضی که

سوق کلام برای آن نموده معنائی را بطور اشاره نه تصریح چنانکه در

بیت صاحب بن عبّاد در مدح ابن العمید

إِنَّ خَيْرَ الْمَدَاحِ مَنْ مَدَحَهُ شُعْرَاءُ اللَّيْلِ فِي كُلِّ نَادٍ

درج نموده افتخار را در ضمن مدح و چنانکه در بیت مسعود

توئی انصاف و حکم تو چو دانش عقل را در خور

توئی اقبال و ملك تو چو دیدن چشم را در خور

و چنانکه در بیت قطران

دشمن از کیش نیابد همچو از مردن گریز

دوست از مهرش ندارد همچو از مردی گزیر

مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم ادماج

است در بیت اول درج نموده است طبیعی بودن دیدن چشم را در شایستگی

ملك برای ممدوح و در بیت دوم درج نموده مقسوم بودن رزق را در

ناچاری دوستان ممدوح از مهربانی ممدوح

و من گفته ام

در برشه همچو عقل بر سر هشیار پای بدست اندرون چون نور بدیده

استخدام این صنعت عبارتست از اینکه از لفظی که دو معنی یا

بیشتر داشته باشد يك معنى اراده نمایند و از ضمیرش معنى دیگر چنانکه
در این بیت ابن ملّیک الحموی

كَمْ رَدَّ مِنْ عَيْنٍ وَجَادَ بِهَا وَكَمْ ضَائَتْ بِهِ وَسَقَى بِهَا مِنْ صَادٍ
از عین آفتاب اراده شده و از ضمیر اول طلا و از ضمیر دوم چشم
و از ضمیر سوم چشمه و چنانکه در این ابیات سعدی
امید هست که روی ملال در نکشد

از این سبب که گلستان نه جای دلتنگی است
على الخصوص که دیباچه همایونش

بنام سعد ابی بکر سعد بن زنگی است
دیگری

تا بیزم خویش مارا داده است آن سرو بار
از نهال قامتش آنرا شدیم امید وار
ذوالهغیین و آن عبارتست از اینکه از لفظ دومعنى یا بیشتر
اراده شود در استعمال واحد چنانکه در آیه شریفه (فَكَأْتَبُوهُمْ إِنْ
عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا) لفظ خیر استعمال شده در مال و هم در ایمان و
چنانکه در ابیات سعدی

طلب کرده خوبان چین و چگل چو سعدی وفا زان بت سنگدل
مراد از بت سنگدل معشوقه و بت است ایضاً
شنیدم که جشنى ملوکانه ساخت چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
از نواختن دومعنى اراده شده یکی نسبت به چنگ و دیگری نسبت
بخلق که پذیرائی باشد

ایضاً

آن سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش

و چنانکه در این بیت تازی

تِلْكَ مَازِيَّةٌ وَمَا لِيذُبَابِ الصَّيْفِ ف وَالسَّيْفِ عِنْدَهَا مِنْ نَصِيبِ

ذباب دو معنی دارد یکی مکس و دیگری کنار شمشیر و مراد از مازیه زره است میگوید مکس که ذباب صیف است و کنار شمشیر که ذباب صیف است طمع و نصیبی از آن زره ندارند و از این قبیل است بیت ظهیر فاریابی

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلست وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هر چ آیدش بدست بتیرو کمان دهد
از لفظ دهد دو معنی اراده شده نسبت بزلف سپردن و نسبت به ترکان خرید و فروش کردن و همچنین است تیر و کمان

افتنان و ذوالوجهین نیز گویند این صنعت چنان باشد که کلام مشتمل بر دو نوع از معانی باشد مثل غزل و حماسه و غزل و فخر

و تهنیت و تعزیت و امثال اینها چنانکه در این ابیات ،

قَبَاتٌ يُرِينِي الدَّهْرُ كَيْفَ اعْتَدَاهُ

وَبِتُّ أَرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ (۱)

جمع نموده مابین شکایت از دهر و فخر، عنتره بن شداد عبسی

إِنْ تَعْدُنِي دُونِي الْقِنَاعِ فَأَنْنِي طَبُّ بِأَخِذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلِمِ

جمع نموده مابین غزل و حماسه لیکن ائمه ادب جمع مابین این دورا نسبت بمعشوق متحسن نمیدارند بلکه از جمله عیوب می‌شمارند و می‌گویند

(۱) و ناصر خسرو در این معنی فرموده

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مرجفارا تو مر صابری را (منه)

مقام معاشقه را با حماسه مناسبی نیست همچنانکه جمع مابین تغزل و فخر را نیز نسبت بمحبوب نیکو نمیدانند و از برای عاشق جز زاری و خاکساری روا نمیدارند سعدی

زهستی در آفاق سعدی صفت تهی اگر د و بازای پر معرفت
ایضاً

گرفتم زسیم و زرت چیز نیست چو سعدی زبان خوش است نیز نیست
جمع نموده مابین نصیحت و فخر

لف و نشر این صنعت چنانست که نخست چند چیز را ذکر کند و بعد از آن معانی متعلقه بهر يك را ذکر نمایند بدون تعیین از روی اعتماد بفهم سامع و آن بردو قسم است : مرتب و غیر مرتب که مشوش نامند

اول آنست که نشر بر ترتیب لف باشد چنانکه در این آیات :
این حیوس

فَعَلَ الْمُدَامَ وَلَوْ نُهَا وَمَذَاهُا فِي مُقْلَمَتِيهِ وَوَجْنَتِيهِ وَرَبْقِهِ

فردوسی

فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبّۀ بارگاه

ایضاً فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

بریدو دریدو شکست و بیست یلان را سروسینه و پاو و دست

مصرع دوّم لف است چهارم نشر است سوّم نشر دوّم است و لف

چهارم و از این قبیل است قول انوری

آری بقوّت و مدد و تربیت شود باران و برک و کل گهر و اطلس و غسل

و قول مسعود سعد

جان و دل ولیّ و عدویّ تو روز و شب

از وعده و وعید تو پر نور و نار باد

ایضاً

دست با رحم و تیغ بیرحمش که زرافشان و که سر افشان باد

ایضاً

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب

وز مهر و کین تو دو نمونه است شهادت و سم

ایضاً

آن روشن و تیره عارض و زلفش چون روی پرست و رای اهریمن

ایضاً

نور و ظلمت بود بعفو و بخشم آب و آتش بود بمهر و بکین

دوم آنستکه نشر بر ترتیب لف نباشد و آن بردو قسم است یا

بعکس ترتیب لف است چنانکه در بیت خاقانی

چون ز گهر سخن رود وز شرف و جلال و کین

چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری و نری

و یا آنکه مختلط و در هم است چنانکه در این بیت

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب

گلبرگ تری سر و سهی سنبل سیراب

و گاهی لفظ لف مجمل میشود چنانکه در آیه شریفه (وَقَالُوا كُونُوا

هُودًا أَوْ نَصَارًا) ضمیر قالوا راجع است بیهود و نصاری ای (قَالَ الْيَهُودُ

لِلْيَهُودِ كُونُوا هُودًا وَقَالَ النَّصَارَى لِلنَّصَارَى كُونُوا نَصَارًا)

و چنانکه در شعر حکیم سنائی

زاده از یکدگر بعلم و بدم آدم از احمد احمد از آدم

تقسیم و این صنعت چنانست که تقسیم کنند چیزی را با جزائی
چند و بعد از آن ذکر نمایند حکم هر جزء شیئی را ، و یا بر شمارند جمله
اقسام چیزی را بطور استیفا . اول چنانکه در شعر سعدی

مقرر شد آن مملکت بردو شاه که بیحد و مربوط کنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش گرفتند هر يك یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد یکی ظلم تا مال گرد آورد

ایضاً سعدی

سه کسرا شنیدم که غیبت رواست چوزین بگذری در چهارم خطا است
یکی پادشاه ملامت پسند کز او بر دل خلق آید گزند
حلالست از او نقل کردن خبر که تا خلق باشند از او بر حذر
دوم پرده بر بیجیائی متن که خود میدرد پرده خویشتن
ز خبثش مدار ای برادر نگاه که می اوفتد خود بگردن بچاه
سوم کج تر از وی ناراست خوی ز فعل بدش هر چه دانسی بگوی

انوری

چهار چیز است آئین مردم هنری که مردم هنری ز آن چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چودستگاه بود بنیکنامی آنرا بیخشی و بخوری
دود یگر آنکه دل دوستان نیازی که دوست آینه باشد چو اندرونگری
سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کربجای توبد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری

دوم چون آیه شریفه (اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا

وَعَلِي جُنُوبِهِمْ) و چون قول زهیر

وَأَعْلَمُ عِلْمُ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَلِكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدٍ عَمٍ

و چون قول سنائی در تمجید کلام مجید

از در تن بمنظر جان آی بتماشای باغ قرآن آی
تا بجای تو جمله بنماید آنچه بود آنچه هست آنچه آید
ترو خشك جهان درون برون آنچه موجود شد بكن فيكون

سعدی

چودی رفت و فردا نیاید بدست حساب از همین یکنفس کن که هست

و چون این شعر که من گفته ام

بگذشته را نیابی و آینده را ندانی کرفرصت است کاری ایندم کنید باید

و چون قول عنصری

پیوسته دشمنان تو ز اینگونه مستمند یا کشته یا گریخته یابسته در حصار

و چون قول مولوی

از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایك بال و پر

و از ملك هم بایدم جستن ز جو كَلَّ شَيْئٌ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ

بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم كانا اليه راجعون

مبالغه و آن عبارتست از ادعا نمودن امری را که از جهت قوه

یا ضعف خارج از حد اعتدال باشد ولیکن از امکان عقلی و عادی خارج

نباشد مثل شعر امرء القیس

فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ ثَوْرٍ وَنَمَجَةٍ دِرَاكًا وَلَمْ يَنْصَحْ بِمَا فَيَغْسُلُ

ادعا نموده است که اسب او در يك تاخت گاو وحشی و میش را
پی در پی انداخته و عرق نکرده و این بحسب عقل و عادت ممکن است
و مثل شعر رودکی

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولسی نماند فقیر

سعدی

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری چو خورشید و ماه از نکو پیکری
دو صورت که گفتی یکی نیست بیش نموده در آئینه همتای خویش

رودکی

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم تو ام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنین است وصالش چونست
اغراق و آن عبارتست از ادعا نمودن امری که از روی عادت
ممتنع باشد لیکن از روی عقل ممکن باشد چنانکه در این شعر عمرو بن الاپهم

وَ نُكْرِمُ جَارَنَا مَا دَامَ فِينَا وَ تُتْبِعُهُ الْكَرَامَةَ حَيْثُ مَالَا

ادعا نموده که گرامی داریم هر که پناه بما آورده است تا میان
ما هست و همراه او میفرستیم گرامی بودن را هر جا که برود، و چنانکه
در این شعر

مارا بکام خویش بدید و دلش بسوخت دشمن که هیچ گاه مبادا بکام ما

فردوسی

چو بوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهره پشت او

غلو و آن عبارتست از ادعا نمودن امری که از روی عقل و عادت
ممتنع باشد و این اگر مستلزم هتك شرع باشد زشت و قبیح و مردود

است و اگر نه مستحسن و مقبول است اول چنانکه در این ابیات (ابن هانی)
نعوذ بالله من هذه المقالات

مَا شِئْتَ لَأَمَّا شِئْتَ الْأَقْدَارُ فَاحْكُمْ فَإِنَّتِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

مسعود سعد

سنانت چنان در دل دشمن افتد که چو نان نیفتد قضای خدائی
ایضاً

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی
بنیکی خلیلی بپاکی کلیمی
بفضل و سخا حیدر و مرتضائی
بروی و خرد یوسف و مصطفائی

ایضاً

خلیلی تو که هر آتش تورا هسان بود با گل
کلیمی تو که هر دریا تورا آسان دهد معبر
معاذ الله نه اینی و نه آنی بلکه خود هستی

ز نعت فهمها بیرون ز حد و همها برتر

انوری

زهی بتریت دین نهاده صد انگشت
مآثر ید بیضات دست موسی را
بخاکپای تو صدبار بیش طعنه زده است

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

ایضاً

حمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان پاک حمد بایزد متعال

قطران

خسرو صافی نسب بونصر ملان آنکه هست
جسم او صافی زهر عیبی چو جان مصطفی

ایضاً

از فلك خیزد بدی و ز طبع او ناید بدی
و از قرآن آید خطا و از لفظ او ناید خطا

(۲) چنانکه در این ابیات

ابی نواس

وَ أَخَفَّتْ أَهْلَ الشِّرْكَ حَتَّى أَنَّهُ لَتَخَافُكَ النَّطْفُ الَّتِي لَمْ تُخْلَقِ

مسعود سعد

عدل او بانك زد چنان بر ظلم كه ز گوگرد باز جست آذر
بر او بار لطف چندان کرد كه بر آذر شكوفه گشت شرر

فردوسی

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

عنصری

کر بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیانرا زیر آب اندر همه بریان کنی

ایضاً

چون دورخ او گر قمرستی بفلك بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی
چون دولب او گر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت یکمن شکرستی

انوری

جهان نوردی کامروزش ار بر انگیزی
بعالمیت برد کاندرا او بود فردا

کمال اسمعیل

تکاوریكه بیک حمله زیر پای آرد اگر درازی امید باشدش میدان

ازرقی

گر دشمنت در آب چو ماهی کند وطن

ور حاسدت بسنگ چو آهن کند حصار

آن گردد از نهیب تو در آب سوخته

وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار

معزی

خیال موری بیند ضریر در شب تار اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر

ابن المحتسب

أَمْرٌ بِالْكَرَمِ خَلَفَ حَائِطِهِ تَأْخُذُنِي نَشْوَةٌ مِنَ الطَّرَبِ

أَسْكُرُ بِالْأَمْسِ إِنْ عَزَمْتُ عَلَيَّ الشُّرْبِ غَدًا إِنْ ذَا مَنِ الْعَجَبِ

تفریع و آن چنانست که نخست امر را باوصاف عظیمه ذکر کنند

آنگاه نفی افضلیت یا احسنیت او از چیز دیگر نمایند چنانکه در این

ایات، حسین بن شهاب الدین الشامی

وَأَقْسِمُ مَا لَفُلْكَ الْجَوَارِي تَلَاعَبْتُ بِهَا صِرَ صُرْ نَكْبَاءُ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ

بِأَكْثَرِ مَنْ قَلْبِي وَجِيبًا وَشَمَلْنَا جَمِيعٌ وَإِكِنْ خَوْفَ حَادِثَةِ الدَّهْرِ

اگر کنی ز برای محسوس کناسی

و کسر کنی ز برای جهود گل کاری

در این دو شغل خسیس آنقدر خساست نی

در این دو فعل کریه آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

بروی دست نهی دست و سر فرود آری

و از برای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنانست که اثبات نمایند
 حکمی برای متعلق امری بعد از اثبات آن حکم برای متعلق دیگر آن
 امر بر وجه تفریع حکم اول بر حکم دوم چنانکه در این بیت کمیت
 أَحْلَامُكُمْ لِسِقَامِ الْجَهْلِ شَافِيَةٌ كَمَا دِمَائُكُمْ تَشْفِي مِنَ الْكَلْبِ (۱)
 تفریع نموده وصف اهل البیت علیهم السلام را بشفا دادن عقول
 ایشان مرضهای جهل را بر وصف ایشان بآنکه خونهای ایشان شفاء
 ازداء الکلب است و از این قبیل است شعر متنبی

تُشْرِقُ تَيْجَانُهُ بُغْرَةً إِشْرَاقُ الْفَاطِمَةِ بِمَعْنَاهَا

اشراق الفاطمه ممدوح بمعانی را مسلم و اصل قرار داده و اشراق
 تيجان ممدوح بقره او را فرع و قیاس بر آن نموده ،
 از ری در مدح رسول اکرم گفته

وَ أَخْضِرَارُ الْعَصِيِّ بِيَمْنِي يَدِيهِ كَأَخْضِرَارِ الْآمَالِ فِي سُورَاهَا
 تجرید و آن چنان است که از چیزی انتزاع نمایند چیزی دیگر
 مثل آنرا چنانکه از شخص شجاع انتزاع اسد نمایند یا از جواد انتزاع
 حاتم نمایند چنانکه در قول شاعر

أَعَانِقُ غُصْنِ الْبَانِ مِنْ لَيْنِ قَيْدِهَا وَاجْنِي جَنِي الْوَرْدِ مِنْ وَجَنَاتِهَا
 دیگری

يُلَاقِيكَ عَنْهُ إِذَا حِثَّتَهُ كَثِيرُ الرِّمَادِ طَوِيلُ النُّجَادِ

(۱) معروف است که خون ملوک و اشراف شفاى داء الکلب است یعنی سگ هار
 گرفته (منه)

و چنانکه من گفته ام

گر چند بینوا ماند کلین ز زحمت دی

ز آن زلفت عنبر اکین سنبُل چنید باید

ایضاً

بستند نای بلبَل گر چند گیاه اکنون

آن ناله از دل چنگ خوش بشنوید باید

ایضاً

در فضای جام زرین از فروغ چهر و زلفش

بادۀ کلکون کشیدم طبلۀ عنبر گرفتم

سعدی

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

ایضاً

تو عاشقانِ مسلم ندیده سعدی

که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند

نه چون ملند و تو مسکین حریص و کوته دست

که ترک هر دو جهان کرده اند و درویشند

حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی فیضی ز حضور عالم دل

تعدید و آن عبارتست از ذکر کردن اسماء مفردۀ برنسق واحد

چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

لَا يَسْتَطِيعُ الْوَرَى تَعْدِيدَ فَضْلِهِمْ فِي الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْإِفْضَالِ وَالْهِمَمِ

ابوحنیفه اسکافی

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان

هزار کاخ فزون کرد باز می هموار

رود کی

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز

نیاز و باده ورود و سرود و غنج و دلال

ایضاً

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول

امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل

انوری

گرچه دانم از فراغ خدمت تو داشتند

هر که بود از عمرو و زید و خاص و عام و شیخ و شاب

سعدی

ای بر تر از قیاس و خیال و کمان و وهم

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

تردید و آن عبارتست از اینکه لفظی را مکرر نمایند و معانی

متعدد از آن قصد کنند چنانکه در این ابیات

شیخ صفی الدین الحلّی ره

لَهُ السَّلَامُ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ وَفِي دَارِ السَّلَامِ تَرَاهُ شَافِعَ الْأَمَمِ

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

زاین دست که دیدار تو دل میرد از دست

ترسم نبرم عاقبت از دست تو جانرا

تطریز و آن عبارتست از اینکه چند چیز را نخست پی یکدیگر

ذکر نمایند بعد از آن خبر دهند از آنها بصفّت واحده و مکرّر نمایند
آن صفت را بعدد چیزهای نخستین چنانکه در این آیات
بدیعه المعزی

شِعْرَى وَنَائِلُهُ وَالْخُلُقُ مُنْسَجِمٌ * فِي آيٍ مُنْسَجِمٍ فِي آيٍ مُنْسَجِمٍ
منوچهری

دوزلفش دوشب و دوخال مشکین ظلام اندر ظلام اندر ظلام است
ربّانی

خیال در دل و دل در دوزلفت پریشان در پریشان در پریشان
دیگری

بجام زر می از دست یهودی حرام اندر حرام اندر حرام است
تسلیم و آن عبارتست از اینکه ادعا کند متکلم انتفاء امری را
و بعد تسلیم کند بر وجه فرض و تقدیر و ثابت نماید فائده نداشتن آنرا
چنانکه در این بیت سید علیخان

كَمْ اِدَّعَوْا صِدْقَهُمْ يَوْمًا وَمَا صَدَقُوا سَلَّمْتُ ذَاكَ فَمَا اَرْجُوا بِصِدْقِهِمْ
رودکی

کسی نجست و گر جست خورده بود سنان
کسی نرست و گر رست خورده بود حسام
سعدی

مَرَكْ از تو دور نیست و گر هست فی المثل

هر روز باز میرویش پیش منزلی
تنکیت و آن عبارتست از ملاحظه کردن نکته باریکی در اختیار
کردن لفظی را بر لفظی دیگر در ادای مقصود چنانکه در آیه شریفه

(وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعَرِ) اختیار شده است لفظ شعری بر سایر ستاره ها بملاحظه این نکته که ستاره شعری را جمعی از اعراب پرستش مینمودند و چنانکه در دعای صحیفه سجادیه (وَأَعْرَقَتْ دُمُوعُهُ خَدْيَهُ وَآزَعَتْ خَشْيَتُهُ رِجْلَيْهِ) اختیار رَجَلین بریدین بملاحظه اینست که ارتعاش رَجَلین ملازم است با ارتعاش یدین ولی ممکن نیست زیرا که ارتعاش یدین لازم ندارد ارتعاش رَجَلین را چنانکه اساتید فن طب تنبیه نموده اند و چنانکه در قول سعدی

بدست کرم آب دریا ببرد برفعت محل از ثریا ببرد
اختیار نموده لفظ آب را بر قدر تا صنعت ایهام تناسب دست
دهد و چنانکه در قول انوری

گاه از ضربت رمحی زسماک را مح گاه از نکبت عزلی زسماک اعزل
نسبت داده ضربت رمح را برامح و نکبت عزل را باعزل با اینکه
عکس نیز ممکن بود برای صنعت مراعات نظیر

تلمیح و آن عبارتست از اینکه اشاره شود درطی کلام بآیه از
قرآن یا حدیث یا شعر مشهور یا مثلی مشهور یا قصه معهود بدون ذکر
آنها چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

تَلْمِيحُهُ كَمْ شَفَى فِي الْخَلْقِ مِنْ عِلَلٍ وَمَا لِعَيْسَى يَدُ فِيهَا فَلَا تَهَمُّ
ازری

وَبِمَعْنِي أَحَبَّ خَلْقِكَ فَاَنْظُرْ تَجِدُ الْأَعْتَبَارَ فِي مَعْنَاهَا (۱)

سنائی

چون ز اشغال خلق در ماندی بآر حنا بلال را خواندی

(۱) اشاره است بحديث طبر مشوی (منه)

عبد الباقي فاروقی در وصف قُبَّة نجف اشرف

هِيَ بَاءٌ مَقْلُوبَةٌ فَوْقَ تِلْكَ النُّقْطَةِ الْمُسْتَحِيلَةِ التَّأْوِيلِ

عمید الدین

كَمْ طَفْرَةٌ طَفَرَ النَّظَامُ عَنْ حُجَجِي جَعَلْتُ حَالَتَهُ حَالَ ابْنِ حَبَاءِ

انوری

كلک تو جذر اصم را بشنواند از صماخ

هر چه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام

ابو فراس

وَلَا خَيْرَ فِي رَدِّ الرَّدَى بِمَذَلَّةٍ كَمَا رَدَّهَا يَوْمًا بِسَوَائِهِ عَمْرُو

منوچهری

قوس و قزح قوس وار عالم فردوس را

کبک دری کوس وار کرد (قفانیک) یاد

ایضاً

من گفته شعری مشتهر در تهنیت و اندر ظفر

از سیف اصدق راست تر در وقت آن برفوریه

ایضاً

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر

توندانی خواند (الاهبِّي بِصَهْمِكَ فَاصْبِحِينَ

ایضاً

ماند بساعتی ز یکی روز خشم تو آن روز کاسمان بنوردند همچو طی

و چنانکه من گفته ام

ز طغیان میفر از پرچم که زاغش پریشیده با چنگ و منقار دارد

اشاره است بدریدن کلاغان پرچم دولتی را در سلطنت محمد علی

میرزا انوری

خواستم گفتن که طبع و دست او بخراست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

ایضاً

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جچی کز خدوڪ چرخه ما در شکست

جچی شخصی است از بنی فزاره در حماقت او قصهها نقل شده و از

آنجمله اینست صاحب شرفنامه گوید روزی در مجلس بذله گفت اهل

مجلس بلطف آن سخن نرسیده شکفتگی نکردند جچی از مجلس برخاست

بخانه رفت و چرخه مادر را شکست

عنوان و آن عبارتست از اینکه متکلم برای تقریر و تأکید

غرض خود اشاره کند بقصص سابقین چنانکه در این آیات ، سید علیخان

وَأَدَمُ إِذْ بَدَأَ عُنْوَانُ زَلَّتْهُ بِهِ تَوَسَّلَ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْقَدَمِ

سعدی

دوست دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

مسعود

نه چون دل من بود بزاری دل و امل نه چون رخ تو بود بخوبی رخ عذرا

ایضاً

در چاه چو معشوق زلیخایم از این عشق

ای خوبسی تو خوبسی معشوق زلیخا

سعدی

ندانست قارون دنیا پرست که گنج سلامت بکنج اندراست

ایضاً

نگهدارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

ایضاً

که یارد بکنج سلامت نشست که پیغمبر از خبث دشمن نرست

اشاره و آن چنانست که اشاره شود بالفاظ قلیله بمعانی کثیره

مثل اشاره کردن بدست بمعانی مقصود چنانکه در کریمه مبارکه (وَ فِيهَا

مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ) و چنانکه در بیت ابی فراس

فَمَا لَكَ لَا تَلْقَى بِمُهْجَتِكَ الْقَنَا وَأَنْتَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ

و چنانکه در بیت ازری

هَذِهِ مِنْ عُلَاهُ أَحَدَى الْمَعَالِي وَعَلَى هَذِهِ فَقَسْ مَا سِوَاهَا

و در بیت سعدی

یکی دید در خواب صدر خجند که خاری ز پای یتیمی بکند

همیگفت و در روضه ها می چمید کز آن خار بر من چه گلها دمید

ایضاً

تورا کوه پیکر هیون میرد پیاده چه دانی که چون میرود

و چنانکه من گفته ام

شبان هجر که دو از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چو خون از دو دیده میبارم

تعجب و آن عبارتست از اینکه شاعر اظهار شگفتی نماید از امری

بمراعات نکته لطیفی چنانکه در این ابیات ، مسعود سعد

هر چند بیش گریم تشنه ترم بوصل

از آب کس شنیده که افزون شود ظماء

ایضاً

اگر ببرد کافور نسلها بی شك چنین بکافور آبستن از چه گشت سحاب

عنصری در وصف زلف معشوق

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی

دیگری گوید

ایعجب شمشیر خسرو از چه تیره رنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش

و چنانکه من گفته ام و اشاره است بنمایشی که در یکی از محافل

معاینه دو دختر برهنه از یکحوض بلورین مملو از آب از عقب یکدیگر

بیرون جستند

تابان دو مهر از پی یکدیگر

رخشان ز آبگیر بلورینش

رخشان دو آفتاب زیك خاور

هرگز کسی شنیده بشب تابان

غلطان چنان دو اولو نغزتر

یاگفتی آمد از صدفی بیرون

ایضاً اشاره بطیارات (هوا پیمای)

مرکب ببر و بحر کنی صرصر

آندم رسید تا که سلیمان وار

تا اوج آسمان بگشاید پسر

بی بال و پر شنیده کسی مرغی

ایضاً اشاره بیرج ایفل

خ ل

گاهی بیرج (بطور) ایفل و از رفعت افکنده پست منظر دو پیکر

بی خاک و خشت دیده کسی هرگز کاخی کشیده تا بفلک منظر

ایضاً در توصیف الکتریک

رخشنده شمع چرخ کم از اخگر

شبها به پیش ضوء چراغ برق

بی روغن و فتیله چراغی کس
از مهر و ماه دیده درخشان تر
رجوع و آن چنانست که متکلم نخست امری را ادعا کند بعد
بر گردد و خود را تغلیط نماید برای نکته چنانکه در این ابیات ،
ابی البیداء

وَمَالِيْ اِنْتِصَارُ اِنْ غَدَا الدَّهْرُ جَائِرًا

عَلَى بَلِيٍّ اِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِكَ النَّصْرُ

مسعود

در بزم و رزم نوری و ناری نه نه سوزانتری از آن و فروزنده تر از این
ایضاً
همچون زمین بحلمی و چون آسمان بقدر

نه بیش از زمین و بر از آسمانیا

ایضاً

هین ملشین بیهده مسعود سعد
خورد مکن طبع نه چرخ است خورد
نه نه از عمر نداری امید
از پی یکنور مبین صد ظلام
تات نپرسند همیاش گنگ
سود چه از کوشش تو چون همی
روزی بی روزی هرگز نماند
برکش براسب قضا تنک تنک
تنک مکن دل نه جهانست تنک
نه نه در دهر نداری درنگ
وز پی یکنوش غور صد شرنگ
تات نخواهند همیاش لنگ
روزی بی کوشش آید بچنگ
در دریا ماهی و در کوه رنگ

قسم و آن چنانست که متکلم سو کند یاد کند بامری برای امری
دیگر بجهة تعظم اول و تقریر ثانی چنانکه در آیه مبارکه (لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ
لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) قسم بحیات رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم بجهت تعظیم آن جناب و برای تقریر مستی نادانی و جهالت و
غرور کفار است و چنانکه در ابیات شیخنا البهائی العالمی قدس سره

ءَاَصْرَعُ بِالْبَلْوَىٰ وَأُغْصِي عَلَى الْقَدَىٰ
وَأَرْضِي بِمَا يَرْضِي بِهِ كُلُّ خَوَّارٍ
وَأَفْرَحُ مِنْ دَهْرِي بِلَدِّهِ سَاعَةً

وَأَقْنَعُ مِنْ عَيْشِي بِقُرْصٍ وَأَطْمَارٍ
إِذَا لَا وَرِي زَنْدِي وَلَا عَزَّ جَانِبِي
وَلَا بَرَّعْتُ فِي قِمَّةِ الْمَجْدِ أَقْمَارِي
وَلَا بَلَّ كَفِّي بِالسَّمَاحِ وَقَدْ سَرْتُ

بَطْنِي أَحَادِيثِي الرُّكَّابُ وَأَنْجَارِي
وَلَا انْتَشَرْتُ فِي الْخَافِقِينَ قَضَائِي
وَلَا كَانَ فِي الْمَهْدِيِّ رَائِقُ أَشْعَارِي
خَلِيقَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَظِلُّهُ

عَلَىٰ سَاكِنِ الْعَبْرَاءِ مِنْ كُلِّ دِيَارٍ

و چنانکه در قول سعدی

بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

و چنانکه در قول نظامی

بدان نرکس که از نرکس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

بدان سی و دو دانه لؤلؤه تر که دارد قفلی از یاقوت بر در

بسحر آن دو بادام کمر بند
 بچاه آن زنج در چشمه ماه
 بطوق غبغبش گوئی که آبی
 بدان سیمین دو نار مجلس افروز
 بفندقهای رنگینش ده انگشت
 بدان نازک میان شو شه اندام
 بخاکپای او کز دیده بیش است
 که گر دستم دهد کارم بدستش
 اهل ذوق دانند که این ابیات تا چه اندازه دارای حسن و ملاحات
 ورقّت و لطافتست قلّله درّه

حصر الکلی فی الجزء این صنعت چنانست که افراد نوع واحد را
 منحصر در یکفرد نمایند چنانکه در این ابیات ، قاضی ارّجانی
 رَأَيْتُهُ فَرَأَيْتُ النَّاسَ فِي رَجُلٍ وَالِدَهُ فِي سَاعَةٍ وَالْأَرْضَ فِي دَارٍ
 مَتَّبَعِي

هَدِيَّةٌ مَا رَأَيْتُ مُهْدِيَهَا إِلَّا رَأَيْتُ الْعِبَادَ فِي رَجُلٍ

مسعود

آن مرد که در سخن جهانی است منم آن گوهر قیمتی که کانی است منم
 آن تن که سرشته از روانیست منم آن کو که سراپای زبانی است منم
 رودکی

کاروان شهید رفت ز پیش
 از شمار دو چشم یکتا کم
 وان ما رفته گیر و می اندیش
 وز شمار خرد هزاران بیش

سنائی

تا بحشر ایدل ار ثنا گفتی
 همه گفتی چو مصطفی گفتی

بوقلمون و این صنعت چنانست که لفظی معانی متعدده داشته باشد
 بر حسب لغات مختلفه و اراده هر يك از آن معانی در کلام صحیح باشد
 چنانکه در آیه شریفه (وَ كُتِبَ لَهُم مَّا آتَتْهُم بِرَأْسِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا) (فردا) در
 لغت عرب بمعنی تنها است و در فارسی بمعنی فردا است در مقابل امروز
 و اراده هر يك در کلام صحیح است و چنانکه در این شعر
 پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر

ز این مرنج ای ابر باغ ارگویمت بسیار بار
 بار در عربی بمعنی نیکوکار است و در فارسی بمعنی بارنده و بمعنی
 میوه است و اراده هر يك در شعر صحیح است و چنانکه من گفته ام
 اگر فرزندی میلادی ترا مرگ در این ره ایستاده همچو اولاد
 اولاد در عربی بمعنی اخلافت و در فارسی نام سرداری است
 که رستم در راه مازندران بخوان پنجم او را گرفت و راهنمای رستم
 گشت و اراده هر يك از این دو معنی در این شعر صحیح است و میلاد نام
 یکی از سرداران کاوس است و چنانکه در این مصراع (بزیر سایه طوبی
 گرفت جا طالس) طوبی و طالس اسم دختران مرحوم میرزا علی خان امین
 الدوله بوده است که هر دو در يك روز پی هم وفات یافته اند اول طوبی
 پس از آن طالس که او را در جوار طوبی دفن کردند یکی از شعرای
 عصر مصرع را در ماده تاریخ آنها گفته است و طوبی در لسان شرع
 بمعنی درختی است که در بهشت است و در اینجا اراده هر يك از دو معنی
 شرعی و علمی جایز است

اتساع این صنعت چنانست که کلام قابل معانی متعدده باشد و تاب
 احتمالات بسیار داشته باشد چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

قُلْ فِي عَلَيَّ آمِيرَ النَّحْلِ غُرَّتْهُمْ مَا شِئْتُمْ وَفَقَّ اتِّسَاعُ الْقَوْلِ وَاحْتِكِمَ

غره بمعنی بزرگ قوم و بمعنی نجیب تر و نیکوتر و شریفتر و بمعنی
اول و بمعنی پسندیده و غیر اینها استعمال میشود و چنانکه در این شعر
باز سرباز تو با سیمرغ بازی میکند

گر تو ای شیرگران سرباز داری در شکار
لفظ (سرباز تو) دو معنی احتمال دارد و لفظ (باز داری در
شکار) چندین معنی احتمال دارد چنانکه مسعود سعد در مرثیه بونصر
پارسی گفته

شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
افزون از این مقامی (۱) اندر جهان نداشت
و چنانکه سعدی گوید

این سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش
حسن اختراع این صنعت عبارتست از اینکه شاعر معنی تازه اختراع
نماید که دیگری سبقت بآن معنی نگرفته باشد چنانکه در بیت متنبی

فِي جَحْفَلٍ سَتَرَ الْعَيُّونَ غُبَارُهُ فَكَأَنَّمَا يُبْصِرُنَّ بِالْأَذَانِ

و شاید این ابیات از این قبیل باشد ، مسعود سعد

روز بازار قدرت اورا عمرو جان بی بها و ارزان باد

ایضاً

جود هر دعوی که خواهد کرد به زکف تو نیستش برهان

ایضاً

هدف هر یقین که عالم را است دوخته رای تو بتیرگمان

(۱) شاهد در افظ مقام است

ایضاً

مشك تو بجوشید بتاز آتش رویت یکقطره چکید ازوی و شد نادره خالی

ایضاً

مانندۀ خورشیدی پیدا شدی و من از تو شده ام زرد و خمیده چو هلالی

انوری

چرخ چو سو کند بمردی خورد دست نهد بر سر طغرل تکین

حافظ

رسید موسم آن کز طرب چو نر گس مست

نهد بیای قدح هر که شش درم دارد

انوری

پیش پیکان کل و خنجر بید از پی آن که نسازند کمین و نسگالند جدل

بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

دیگری گفته

شنیده ام بحکایت که دیده افعی

برون جهد چو زمرّد بر او برند فراز

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت

برابر دل من بترکید دیده آرز

دیگری گفته

آن نه خط است که گردد رخ زیبا بگرفتش

دل ما سوخت بسی دود دل ما بگرفتش

عنصری

تیر گر کوئی مگر ز انگشت عزرائیل کرد

تیر اورا کش اجلها بر سر پیکان بود

ایضاً

مرك بد خواهان او را از دو گونه کشتن است

صورتش یکسان بود گر این بود گر آن شود

چون عدو نزدیک شد بر رمح او گردد سنان

چون عدو از دور شد بر تیر او پیکان شود

اضراب این صنعت چنانست که متکلم ادعائی نماید و بعد برگردد

از آن بجهة مبالغه چنانکه در این ابیات

وَجْهَكَ الْبَذْرُ لِأَبْلِ الشَّمْسِ لَوْ لَمْ تُقْضَ لِلشَّمْسِ كَسْفَةٌ أَوْ أُفُولُ

رود کی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

دیگری

عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی در میانش کوثری

بهترین شاهد برای حسن اختراع تمام این قصیده ناصر خسر و

است که مطلعش این است

شاید که حال و کار دگر سان کنم هر چ آن به است قصد سوی آن کنم

اعتراض این صنعت عبارتست از اینکه کلام موجب توجه اعتراض

باشد و بعد دفع اعتراض بنمایند چنانکه در این ابیات

أَلَا لَسَقَى صَوْبُ الْعَوَارِضِ قَبْرَهُ فَقَى قَبْرَهُ مِنْ فَيْضِ كَفِّهِ أَبْحَرُ

هست یکی در جهان از تو گرم پیشه تر لیک زنجی که نیست غیر جهان آفرین

مسعود سعد

قضا بمن نرسد زانکه نیست از من دور

نشسته بامن همزانوی من است اینجا

بهر سپیده دمی و بهر شبانگاهم

ز نزد من بزمین بر پرا کنند قضا

و از برای استدراك معنی دیگر است و آن عبارتست از رفع توهم

که از کلام سابق ناشی میشود چنانکه در این ابیات

وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنَّ عَنِ وِدَادِي

وَقَالُوا قَدْ سَمِعْنَا كُلَّ سَعْيِي لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنَّ فِي قَسَادِي

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیك بخون جگر شود

دیگری

گفت سختی اینچنینم ليك در چنگ عدو

گفت خاری همچانم ليك در چشم خصام

نظامی

آن زنده ولیك جان سپرده آن جان نسپرده ليك مرده

القول بالموجب این صنعت عبارتست از اینکه متکلم کلام دیگر را

تسلیم کند و بغیر آنچه غرض او است حمل نماید چنانکه در آیه شریفه

(وَيَقُولُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ هُوَ أذُنٌ قُلْ أذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يَوْمَ يُلَاحِظُ

وَيَوْمَ يُلَاحِظُ الْمُؤْمِنِينَ) و چنانکه در این ابیات ، ابی داود

قُلْتُ ثَقَلْتُ إِذَا تَمِيتُ مِرَارًا قَالَ ثَقَلْتُ كَاهِلِي بِالْأَيَادِي

قُلْتُ طَوَّلْتُ قَالَ لَابَلْ تَطَوَّلْتُ وَ أَبْرَمْتُ حَبْلَ وِدَادِي

گفت چون مجنون بزنجیرت کشند گفتم آری از خم کیسوی تو

الاتفاق و آن چنانست که اسم شاعر یا ممدوح بوجه لطیفی داخل

در کلام شود چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

مَا زَالَ آبَاؤُهُ بِالْحَمْدِ مُذْ عَرَفُوا فَكَبَّرَ أَحْمَدُهُمْ وَفَقَّ إِتْفَاقُهُمْ
 (س) غم عشق بوالهوس را ندهند نود دل پروانه مکس را ندهند
 عمری باید که یار آید بکنار ایندولت سرمد همه کس را ندهند
 الاشتقاق و آن چنانست که در طی کلام معانی اصلیه اسامی و اعلام
 را ملاحظه نمایند چنانکه در این بیت حسان بن ثابت در مدح رسول
 خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 وَ شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ لِجِلَّةِ فَذُوالْعَرْشِ مُحَمَّدٌ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ
 و چنانکه در نثر دیر سلطان (۱) بعد از کشته شدن دشمن او که
 مسمی بود بماکان

أَمَّا مَا كَانَ فَصَارَ كَاسْمِهِ وَالسَّلَامُ

و چنانکه در این ابیات مسعود سعد سلمان

ای عمید ملک سلطان بوالفرج اهل فرج

ناصر دین و دیانت خواجه نصر روستم

ایضاً

عماد ملک و ملک بوالفرج مفرّج غم

که هم عماد جلال است و هم عمید اجل

(۱) مراد از سلطان نوح بن منصور سامانی است و مراد از دبیر او ابوحنیفه اسکافی
 است که جمله از ابیات او در این کتاب بر وجه استشهاد ذکر شده و تفصیل این قصه
 در چهار مقاله نظامی عروضی مذکور است و مجملش آنکه ماکان کا کوی با سلطان
 مذکور طاغی شد و از در عصیان درآمد و ده هزار لشکر دور خود جمع کرده مهبای
 جنگ شد سلطان تاش را که سپهسالار بود بجنگ او نامزد فرمود و ابوحنیفه را همراه
 او نمود و چون جنگ واقع شد و ماکان کشته گشت ابوحنیفه عبارت مذکور را در نامه
 نوشته با کبوتر نامه بر برای سلطان فرستاد (منه)

ایضاً

اساس نصرت نصربن رستم آنکه بدو است

قوام دانش و فضل و نظام دین و دول

الاستفاء این صنعت چنانست که اکتفا شود ببعض کلمه از تمام

آن یا ببعض کلام از تنه آن چنانکه در این ابیات ، قاضی فاضل

لَعِبَتْ جُفُو نَكَ بِالْقُلُوبِ وَ حِيَّهَا

وَ اخَذَ مِیدَانُ وَ صَدَّكَ صَوْلَجَا (ن)

شیخ جمال الدین ابن نباته

يَقُولُونَ فِي الْأَحْلَامِ يُوجَدُ شَخْصُهُ

فَقُلْتُ وَمَنْ ذَا بَعْدَهُ يَجِدُ الْأَحْلَامَ (م)

ابن فارض

وَ كُنْ صَارِمًا كَالْوَقْتِ فَالْمَقْتُ فِي عَسِي

وَ إِيَّاكَ عَلَيَّ فَهِيَ أَخْطَرُ عَلَّةٍ

مسعود سعد

بر کران دیگر بنات النعش شد گریزان چون رمه ز صبا (ع)

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسأ (ء)

مولوی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

ایضاً

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت

سپهر

خورشیدش خواندم آنکه خواند سهیلم

هان تو مرا جز سهیل بر بیه غوان تا

و چنانکه من گفته ام

مو بمو شرح دهد با تو بشبهای دراز

چشم بد دور از آن خلوت یالیت که ما

استثناء این صنعت چنانست که در کلام استثناء داخل شود برای

تأکید غرض مقصود چنانکه در آیه شریفه (لَا يَذُوقُونَ الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ

الْأُولَى) و چنانکه در این ابیات ، ابو بکر بن حجاج

يَقُولُونَ إِنَّ السَّحَرِ فِي أَرْضِ بَابِلٍ وَمَا السَّحَرُ إِلَّا مَا أَرْتَكَ حَاجِرُهُ

وَمَا الْغُصْنُ إِلَّا مَا انْتَنِي تَحْتَ بُرْدِهِ وَمَا الدَّعْصُ إِلَّا مَا طَوَّتَهُ مَازِرُهُ

وَمَا الدُّرُّ إِلَّا ثَعْرُهُ وَكَلامُهُ وَمَا اللَّيْلُ إِلَّا صُدْغُهُ وَغَدَائِرُهُ

مسعود سعد

جواد کفی عادل دلی که در قسمت

ز بخل و ظلم نباشد نصیب او الا

که جام باده بساقی دهد بدست تهی

بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا

سعدی

بخوشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم

ایضاً

کس از فتنه در فارس دیگر نشان نبیند بجز قامت مهوشان

تأکید الممدح بما يشبه الذم این صنعت چنان باشد که بعد از ممدح چیزی ذکر شود که در ابادی نظر ذم نماید و چون تأمل شود تأکید ممدح اوّل باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (اَنَا

أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيَدَ آتِي مِنْ قُرَيْشٍ) و چون قول شاعر

ترا پیشه عدل است لیکن بجور کند دست تو بر خزائن ستم

دیگری

همی بعزّ تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

دیگری

هر آنکه نام تو بردل نوشت گشت عزیز

مگر درم که ز دست تو میکشد خواری

ناصر خسرو

نه ریمی بجز حکمتش مردمی را نه عیبی بجز همتش بر تری را

ایضاً

ندانم جز این عیب مرخوشتن را که بر عهد معروف روز غدیرم

مسعود سعد

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا درکار تو نکرده مگر گنج تو زیان

قطران

گرچه آبادانی اندر کیتی از شمشیر او است

دست او در گنج زر و سیم ویرانی کند

تأکید الذم بما يشبه الممدح حال این صنعت از عکس او معلوم

میشود چنانکه در این بیت

ندارد خلق از او درهم و دینار ولی دارند از او آزار بسیار

نیک بسیار گوی لیکن جفا سخت بسیار خوار لیک قفا

عمید دیلمی

خواجه بفزود ولیکن بورم کشت مشغول ولیکن بشکم
میزبان بود ولیکن برباط نانم آورد ولیکن بدرم
سر بر آورد ولیکن بفضول دل تهی کرد ولیکن زکرم
بس حریص است ولیکن بحرام بس جواد است ولیکن بحرم
سالها باد ولیکن بسقر عمرها باد ولیکن بسقم
دولتش باد ولیکن شده کم نعمتش باد ولیکن شده کم

الهزل الذی یراد به الجذ و آن چنانست که ایراد کند ممتکم
مقصود (مدح یازم ، غزل ، شکوه اعتذار ، سؤال و غیر اینها) خود را

بسیاقت هزل چنانکه در این دو بیت لجام

يَقُولُ أَبُو سَعِيدٍ إِذْ رَأَى عَفِيفًا مُنْذُ عَامٍ مَا شَرِبْتُ
عَلَيَّ يَدِ آيٍ شَيْخٍ تَبَّتْ قُلُوبِي فَقُلْتُ عَلَى يَدِ الْإِفْلَاسِ تَبَّتْ

که مرادش شکوی از نا داری است ظهیر فاریابی

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان

مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید

شدم به نزد معبر بگفتم این معنی

جواب داد که این جز بخواب نتواند

ارسال المثل این صنعت چنانست که در طی کلام درج امثال

سائره بنمایند چنانکه در این ابیات ، ازری در مدح سید انبیاء صلی الله
علیه و آله

هِمَّةٌ قَصَرَتْ أُولُو الْعَزْمِ عَنْهَا آيَنَ أُولُو الْجِيَادِ مِنْ آخِرِهَا
و چنانکه در شعر سید محمد باقر طباطبائی .

وَيَحْكُكَ يَا مَنْ ادَّعَيْتَ الْفَضْلَا
حَبِئْتُ بِمَا تَضَحَّكُ مِنْهُ النَّكَلِي

مسعود سعد سلمان

زعفران اصلی بود مر-خنده را هست این درست
هر که او خندان نباشد خندش آرد زعفران
چون خزان مر بوستان را زعفران شد ای شکفت
پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان
باز بسیاریکه دادش باز گشته است او بعکس
هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضدّ آن
حافظ

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
ایضاً

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشی
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
ایضاً

تو بندگی چو کدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

ایضاً

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء
بحمر اصفهانی

بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

حافظ

ز وصل روی جوانان تمتعی بر دار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ند روی
منوچهری

شعر ناگفتن به از شعریکه باشد نادرست
بچه نازادن به از شش ماهه افکندن چنین

حافظ

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گیر

ایضاً

تا نگردی آشنا زین پرده بوئی نشنوی
کوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش

ایضاً

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خوش

الکلام الجامع این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر
مواعظ حسنه و حکمتای متقنه چنانکه در این ابیات ، صاحب برده .

الْأَنفُسُ كَالْطِفْلِ إِنْ تَهْمَلَهُ شَبَّ

عَالِي حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَقْطِمْهُ يَنْفَطِمَ

فَأَصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ أَنْ تُؤَلِّهَ

إِنَّ الْهَوِيَ مَا تُولِي يَصْمُ أَوْ يُصِمُ

مسعود

تو قطب عدلی و محراب ملک راست بتو است

بقطب راست شود بی خلاف هر محراب

ایضاً

از آتش دل من و از آب دیدگان

نشکفت اگر فزون شودم دانش و دها

گوهر بود کش آب زیادت کند ثمن

گوهر بود که آتشش افزون کند بها

رودکی

ای هنرمند مکن عرض هنر هات برش

پیش تازی فرسان هرزه خر لنگ متاز

سعدی

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

ایضاً

چو جنك آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

ایضاً

نریزد خدا آبروی کسی که ریزد گناه آب چشمش بسی

ایضاً

گر آئینه از آه گردد سیاه شود روشن آئینه دل ز آه

ایضاً

کسی روز عشر نگرده خجل که شبها بدر که برد سوز دل

ایضاً

کنون کرد باید عمل را حساب نه وقتی که منشور گردد کتاب

ایضاً

چو بر کس نیاید ز دستت ستم ترا گر جهان شهنه گیرد چه غم

ایضاً

نیاسائی از جانب هیچکس برو جانب حق نگهدار و بس

چنان شرم دار از خداوند خویش

که شرمت ز بیگانگان است و خویش

ایضاً

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

ایضاً

گرفتم ز تو نا توان تر بسی است

توانا تر از تو هم آخر کسی است

ایضاً

مگو بد که بد کوی دائم بد است ز درگاه خالق همیشه رد است
مگوید که بد بینی از یار نیک نیاید ز تخم بدی بار نیک

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ند روی

ایضاً

رضا بداده بده وز جبین کمره بگشای
که برمن و تو در اختیار نگشاد است

ایضاً

در این بازار اگر سود است با درویش خورسند است
خدایا منعم گردان بدرویشی و خورسندی

ایضاً

برو از خانه گردون بدرو نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

سنائی

وانچه بر تن قبول بر جان رد	وانچه بر پای نیک بر سر بد
منگر اندر بتان که آخر کار	نگرستن گرستن آرد بار
مردم از نیکو نیکخو گردد	باز چون بد بود چنو گردد

ایضاً

شاهدان زمانه خوردو بزرگ دیده را یوسفند و دلرا کرک
نقش پر آفتند چینی وار چشم بر کل دهند و دلرا خار

منوچهری

ایدل چو هست حاصل کار جهان عدم
بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم
افکنده همچو سفره مباش از برای نمان
همچون تنور گرم مباش از پی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

ظهیر

تمتعی که من از فضل در جهان بردم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد

فردوسی

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد دوجان شیرین خوش است

مذهب کلامی این صنعت چنانست که متکلم در نظم یا نثر بر ادعای
خود استدلال نماید مانند علماء فرق کلام چنانکه ابن جابر اندلسی در این
بیت در مدح سید امم صلی الله علیه و آله گفته
لَوْ لَمْ تُحِطْ كَفَّهُ بِالْبَحْرِ مَا شَمَلَتْ

كُلُّ الْأَنَامِ وَأَرْوَاتِ قَلْبِ كُلِّ ظَلَمِي

و چنانکه در این اشعار مسعود سعد

اگر چه بحر بنعمت ز ابر هست افزون

کمینه چیز صدفهای پر درر دارد

بسی بلند تر آمد ز بحر رتبت ابر

که بحر ندهد او بدهد آنچه بر دارد

ایضاً

سنان تو است قدر گر محسّم است قدر
حسام تو است قضا گر مصوّر است قضا

اگر قدر نشد آن چون نقرسد از فتنه

اگر قضا نشد این چون رسد بهر ماوا

مذهب فقهی این صنعت چنان است که تشبیه نمایند جزئی را
بجزئی دیگر در يك معنائی تا ثابت شود حکم دومی از برای اولی و این
طریقه را فقها قیاس مینامند چنانکه اهل میزان تمثیل نامند چنانکه در این
ابیات مالک ابن المرّجل الاندلسی

لَوْ يَكُونُ الْحُبُّ وَصَلًا كُلُّهُ لَمْ يَكُنْ غَايَتُهُ إِلَّا الْمَلَلُ
أَوْ يَكُونُ الْحُبُّ هَجْرًا كُلُّهُ لَمْ يَكُنْ غَايَتُهُ إِلَّا الْأَجَلُ
إِنَّمَا الْوَصْلُ كَمِثْلِ الْمَاءِ لَا يُسْتَطَابُ الْمَاءُ إِلَّا بِالْعَلَسِ

مسعود سعد

خردم بچشم خلق و بزرگم بنزد عقل
از بخت با حضيض و از فضل با سناء

آری شگفت نیست که از رتبت بلند

کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

جامی

فرزند آدمی تو و بهتر ز آدمی

شک نیست اندر این که بود در به از صدف

عنصری

در معنی را سبب شد قطره باران سخاش

در دریا را سبب هم قطره باران بود

مراجعه و آن چنانست که شاعر حکایت کند جواب و سؤالی را
 که در میان خود و دیگری یا در میان دیگران واقع شده بطرز لطیفی
 چنانکه در این بیت سید علیخان

قَالُوا تُرَاجِعُهُمْ مِنْ بَعْدُ قُلْتُ نَعَمْ

قَالُوا أَتَصْدِقُ قُلْتُ الصِّدْقُ مِنْ شِيمِي

حکیم سنائی

شبلی از پیر روزگار جنید	کرد نیکو سؤالی از پی صید
گفت پیرا نهاد جمله علوم	مر مرا کن در این زمان معلوم
تا بدانم که راه عقبی چیست	مرد اینراه از اینخلاق کیست
گفت بر گیر خواجه زود قلم	تا بگویم ترا ز سر قدم
شبلی اندر زمان قلم بر داشت	وانچه او گفت يك بیک بنگاشت
گفت بنویس از این قلم الله	چون نبشت این حدیث شد کوتاه
گفت دیگر چه گفت نیست جز این	خود همین است کرد مت تلقین
علمها جمله زیر این کلمه است	هست صورت یکی ولیک همه است

مزاوجه و آن چنانست که معانی را مترتب نمایند هم بر شرط هم
 بر جزا چنانکه در این بیت سید علیخان

إِذَا تَرَاوَجَ اِنَّمِي فَاقْتَضَى نَقْمِي

حَقَّقْتُ فِيهِمْ رَجَائِي فَاقْتَضَى نَعْمِي

ربانی

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبایی
 من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ایضاً

ز چشم ارفتنه سازی تا بر آری سر بخونریزی

زنم بر عالم آتش تا بر آرم سر برسوائی

دیگری

چون روم نزدیک آنمه تاشود ظاهر وفا

روی خود از من بتابد تاشود ظاهر جفا

المناسبة و آن عبارتست از آوردن الفاظ موزونه در عبارت

خواه نظم باشد خواه نثر چنانکه در آیه مبارکه (فِيهَا سُرُورٌ مَّرْفُوعَةٌ

وَ أَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ وَ نَمَارِقٌ مَضْمُوعَةٌ وَ زُرَابِي مَبْشُوعَةٌ) و چنانکه در

این ابیات، رودکی

تیغ تو بحر است و موج او همه آتش

دست تو ابر است و سیل او همه کوثر

نعمت بزمتم فزونی ز نعمت جنت

هیبت رزمتم فزونی ز هیبت محشر

ایضاً

دوستانش را برون آید ز سنگ خاره کل

دشمنانش را برون آید ز برک لاله خار

روز کوشیدن زمین از دست او گردد سپهر

روز بخشیدن زمان از دست او خواهد فرار

مسعود

با واقعه عشقم و با حادثه هجر در عشوه و سواسم و در قبضه سودا

المشاکلة و آن عبارتست از تعبیر کردن از معنی بعبارت معنی دیگر

بجهت واقع شدن معنی اوّل در جوار معنی دوم چنانکه در ^{آیه} کریمه
 (تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ) لفظ نفس درباره ذات
 مقدّس باری تعالی استعمال نمیشود لیکن چون در جوار کلمه نفس اول
 واقع شده جایز است و مستحسن و چنانچه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
 أَلَدَرَهُمُ الْوَاحِدُ يُصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرَّبِّ أَعْظَمُ مِنْ سِتَّةٍ وَ ثَلَاثِينَ زَنِيَةً
 إِنَّ أَرْبِي الرَّبِّ بَوَا عَرَضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ و چنانکه در این آیات، ابی تمام
 مَنْ مُبْلَغُ افْنَاءَ يَعْرِبَ كُلُّهَا إِنْ بِنْتُ الْجَارَ قَبْلَ الْمَنْزِلِ
 و قول شاعر

عَلَّقْتُهَا تَبْنًا وَ مَاءً بِسَارِدًا حَتَّى غَدَتُ هَمَامَةً عَيْنَاهَا
 و قول سعدی

گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی
 چه امید تعلق میگردد بامور مرغوبه پس اضافه آن برنج از جهت
 مجاورت با راحت است .

دیگری

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا
 گفتم ای یار مرا از تو نمیباید خورد
 خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار

العکس و تبدیل نیز گویند و آن چنانست که چیز را مقدم داری
 بر چیزی بعد عکس کنی مؤخر را مقدم داری و مقدما مؤخر مثل قول
 باری تعالی (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) و مثل

قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جَارُ الدَّارِ أَحَقُّ بِدَارِ الْجَارِ و مثل
 (کلام الملوك ملوك الکلام) و مثل (عَادَاتُ السَّادَاتِ سَادَاتُ الْعَادَاتِ)
 و مثل قول احمد بن حسن وزير سلطان محمود کم وَضِيعَ رَفْعِهِ خُلُقُهُ وَ رَفِيعَ
 وَضَعِهِ خُرْقُهُ و چون اين ابیات :

فَلَوْلَا دُمُوعِي كَتَمْتُ الْهَوَى وَلَوْلَا الْهَوَى لَمْ يَكُنْ لِي دُمُوعُ
 مَا إِن مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِي لَكِن مَدَحْتُ مَقَالَتِي بِمُحَمَّدٍ

۱ و چون اين بيت در مرثیه شيخ مرتضى عليه الرحمه
 مَا خَطِي اِثْرَ الْخَطَايَا خَطْوَةً خَطْوَةً اِثْرَ الْخَطَايَا مَا خَطِي

متنبی

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى
 مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

منوچهری

چو سهلی بریدم رسیدم بو عری چو وعری بریدم رسیدم بسهلی

مسعود

عزم تو کف حزم را تیغ است حزم تو روی عزم را سپری
 رود کی

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 عنصری

اگر چه تنها باشد همه جهان با او است و اگر چه با او باشد همه جهان تنها است
 سعدی

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست

ایضاً

من از کرم برکنده بودم بزور ز من باز کنندد کرمان گور

ایضاً

مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر از جامه ای که درو هیچ مرد نیست

منوچهری

به شود کار شه و کار عدو به نشود نشود خرما خار و خار خرما نشود

قطران

ماهر وئی قدّ او مانده سرو سهی سرو قدّی روی او مانند ماه سما

رودکی

توماهی سرور امانی تو سروی ماهر امانی که ماه سرو بالائی و سر و ماه پیشانی

حافظ

پیر ره عقلم ارچه طفلم طفل ره عشقم ارچه پیرم

ایهام عکس و آن چنانست که مقدم را ثانیاً مؤخر نمائی لیکن

بمعنی دیگر که صنعت ایهام شود چنانکه در قول عمیدالدین اسعد

وَ كَيْفَ أَذْكَرُ فِي خُبْرِي وَ فِي إِدْمِي

بِإِضَاءِ شِيرَاز^۱ او شِيرَازِ بِيضَاءِ^۲

و چنانکه در قول سعدی

طمع کرده بودم که کرمان خورم بِنَاگِه بخوردند کرمان سرم

خیّام

بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نظامی

شاه از آن گور برنتافت ستور کی توان تافتن عنان از گور

۱ - بیضاء شیراز بمعنی نان سفید ۲ - شیراز بیضاء بمعنی دوغ بیضا که جائیست از نواحی شیراز (منه)

ایهام تو کید و آن چنانست که لفظی مکرر شود و معانی متعدده از آن اراده شود و بصورت تأکید نماید چنانکه در این بیت عبدالباقی فاروقی و سائل هل آتی نص بحق علیّ اَجِیْتُهُ هَلْ آتِیْ نَصِّ بِحَقِّ عَلِیِّ

ازری

هَلْ آتِیْ هَلْ آتِیْ بِحَقِّ سِوَاهُ لَا وَ مَوْلی بِذِکْرِهِ حَلِیْهَا

دیگری

قَالَتْ لِتَرْبَ مَعَهَا جَالِسَةً أُخِیَّتِیْ هَذَا الَّذِی نَرَاهُ مِنْ قَالَتْ فَتِیْ مُتِیْمٌ یَشْكُو الْهَوٰی قَالَتْ یَمَنْ قَالَتْ یَمَنْ قَالَتْ یَمَنْ

ابو حنیفه اسکافی

چو بزم خسرو و آن بزم وی بدیده بوی

نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار

مسعود

ربود از دلم آنزلف بیقرار قرار نهاد در سرم آنچشم پر خار خار (فتمامل) ایهام توالد ضدّین این صنعت را ارباب فن بدیع ذکر نموده اند و آن چنانست که کلام موهم شود کسه ضدّ از ضدّش ناشی و متولد شده چنانکه در قول مسعود سعد سلمان .

هر چند بیش کریم تشنه ترم بوصل از آب کس شنیده که افزون شود ظما

سعدی

روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم

و قریب باین معنی است مضمون این شعر مسعود سعد ایضاً

کمانم از غم آن تیر وار قامت تو

وز او مرا همه درد و غم است قسمت (۱) و تیر

(۱) بمعنی حصه و بهره

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز
 کسی شنیده که باشد کمان نشانه تیر
 و در قول منوچهری
 تا همی خندی همی گرئی و این بس نادر است
 هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
 ایضاً

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
 چون شوی بیمار بهتر کردی از گردن زدن
 و در قول حافظ
 این نکته عجب شنو از بخت و از گون ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
 حکیم سنائی

ای چو فرعون شوم گردنگش رفته از راه آب در آتش
 ایضاً
 گر به خندند عاشقان از تو خنده گیرند عارفان از تو
 سعدی

یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه هفت ملت بشست
ایهام تشابه این صنعت را نیز ارباب صناعت بدیع ذکر ننموده اند
 و آن چنانست که کلام موهم شود مشابَهت چیز را بچیزی و حال آنکه
 مشابَهت نباشد چنانکه در قول سعدی

نه خود سریر سلیمان بیاد رفتی و بس
 که هر کجا که سریر است میرود بر باد
 ایضاً

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست که از فربهی بایدش کند پوست

ایضاً

بگریه دل کافران کرد میل عجب نیست گرسنگ کردد بسیل

تحلیل این صنعت را نیز ارباب بدیع در عداد صنایع نیاورده اند و آن چنانست که لفظ مفرد را منحل باجزاء آن نمایند و هر جزئ را کلمه مستقل سازند چنانکه در این بیت

غَدَاءُ آغَوِي وَ آوَدِي حُبَّهَا وَ كَذَا الْغَيْدَاءُ غِيٌّ وَ دَاءٌ لِفَقَا لَقَبًا
و چنانکه در قول سعدی

از شراب عشق جانان مست شو ک آنچه عقلت میبرد شراست و آب

و در قول حکیم سنائی

چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

تعویض این نوع را نیز در انواع بدیع نیاورده اند و آن چنانست که جزئی از علم مرکب را بمرادف آن بدل نمایند یعنی بعوض آن کلمه بیاورند که در اصل لغت مرادف با آن جزء باشد چنانکه در این بیت

لید بن ربیعۃ العامری

لَوْ أَنَّ حَيًّا مَدْرِكُ الْفَلَاحِ أَدْرَكَهُ مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ

تبدیل کرده است اسنه را برماح بجهت رعایت وزن و قافیه و اصل کلمه (ملاعب الاسنة) است که لقب شخص مخصوص است و رماح در اصل لغت مرادف است با اسنه و هر دو بمعنی نیزه ها و چنانکه خلیفه اول را بعضی از اعراب یا ابا الفصیل گفت و فصیل مرادفست با بکر و هر دو بمعنی بچه شتر است .

تقلیب این نوع را نیز نیاورده اند در انواع بدیع و آن چنانست

که کلمه را قلب نموده معکوس نمایند چنانکه در این حدیث شریف بجهة
تقیّه یا نکته دیگر عباس را بسابع قلب نموده و فرموده (مَنْ سَوَّدَ اسْمَهُ
فِي دِيَوَانٍ وَلِدَ سَابِغٍ حَشَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ خِنْزِيراً) یعنی هر کس
اسمش را در دفتر بنی عباس بنویسد خداوند او را در روز قیامت بصورت
خوک محشور نماید

تشبیه معنوی این نوع را نیز در خلال انواع ذکر ننموده اند و آن
چنانست که بعضی از معانی متفرع باشد بر بعضی دیگر چون متفرع بودن
ساقه درخت بر ریشه و شاخه بر ساقه و برگ و بار بر شاخه چنانچه در قول
مسعود سعد .

رهی تو گر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت داندی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها بر تنش	یکی کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلمکها و بنانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته که با گفته گرد آمدی	و گر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که يك داستان باشدی

ایضاً

همی تا بر آید بهر کشتمندی	همی تا بروید بهر مرغزاری
زهر تخم بیخی زهر بیخ نرّه (۱)	ز هر نرّه شاخی ز هر شاخ باری
روان باد حکم تو بر هر سپهری	رسان باد نام تو بر هر دیاری

تعمیب این صنعت را نیز در طی انواع بدیعیّه ذکر نکرده اند و

(۱) در انجمن ناصری نرّه بفتح تین را بمعنی شاخ درخت نازک و لطیف ذکر کرده

آن چنانست که جمل متعده ذکر شود و محمول هر يك از جمل سابقه موضوع در جمله لاحق بآن باشد چنانکه در قول امير المؤمنين سلام الله عليه (مَنْ كَثَرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَايَاهُ وَمَنْ كَثُرَ خَطَايَاهُ قَلَّ حَيَاتُهُ وَمَنْ قَلَّ حَيَاتُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ) و نظير اين صنعت دريکي از قصائد ميرزا جعفر رياض همداني که ديوانش را با شرح حال وی بطبع رسانيده ام موجود است و از آنجا که در اين قصيده بمدیحه شروع کرده رعایت اين صنعت را نا باخر با مهارت کامل بکار برده و چون نهایت قدرت وی از اين قصيده غرا مشاهده ميشود سزاوار دانستم برای مزید استفاده اهل فضل و ادب تمامی قصيده را در اینجا بنگارم

ای طرّه طرار زلف جانان	بر مه ز عنبر چنبری یا چوگان
ماری که بر گنج روانی خفته	مشگی که بر کافور نابی خفتان
گر نیستی جوشن چرائی پر چین	ور نیستی مار از چه روئی پیچان
بر کل نقاب از ضیمری یا سنبل	بر مه سحاب از عنبری یا قطران
با آنکه چون اهریمنانی تیره	از تو فروزان گشته نور یزدان
عاشق نه چون من چرائی شیدا	شیدانه چون من چرائی پژمان
دودی که بر آتش تنیده حلقه	ابری که بر خورشید سوده دامان
چون خفت خواهی یاسمینت بستر	چون رفت خواهی ارغوانت میدان
در مشک داری توده توده کافور	بر لاله داری دسته دسته ریحان
ابری اگر از ابر بارد عنبر	کفري اگر از کفر زاید ایمان
در هر شکن داری هزاران حلقه	واندر خم هر حلقه صد دل حیران
جوشن چسان سازی نباشی داود	زنجیر چون بندی نه نوشروان

دزد فسوئگر با هزاران افسون
 تو آشکارا دل پردی از من
 هندوی سامندر مزاجی و نه
 صد ملك دل درهر شكنجت مدغم
 سلطان عادل كاستانش بوسند
 خاقان مهر افسر كش آرد گردون
 ايوان جاهش گر بچرخ افزاند
 كيوان بسی از رتبه نازد كامد
 دربان قصرش را سزد نازیدن
 بهمان كه باشد يا فلان تا كويم
 سگبانی او كرد شیر گردون
 كردان بيزم اندرش جام باده
 رخشان بملك اندرش رأی روشن
 تابان برزم اندرش ماه منجوق
 عمران زپور خود چسان نازیدی
 دوران عدل از فرّ عهدش تازه
 خندان هم از پاشش ممالك رالب
 دندان كین بر كند قهرش از بن
 ویران ز بآسش مرستم را بنياد
 بنیان دادش ملك و دين را بنياد
 عنوان بينش رأیش اندر تدبير
 تبيان زلفظ او پذيرد آئين
 باران دستش گر ببارد بر كوه

پنهان برد سيم و زر بازرگان
 واندر شكنج طره كردی پنهان
 بر آتش آن چهره چونی غلطان
 زلف نكاری يسا كمند سلطان
 صد قيصر و فغفور و رأی و خاقان
 هر بامدادان سجده پيش ايوان
 سنك ستون را درخور آيد كيوان
 بر دركه او در شمار دربان
 بر حشمت و جاه فلان و بهمان
 كایش جنيت دار و آتش سگبان
 زين مرتبت شد بر سپهر كردان
 چونانكه بر گردون سهيل رخشان
 از برج دولت همچو مهر تابان
 يمضا مثال از دست پور عمران
 از شاه نازد هم بسانسان دوران
 بستان جود از فيض دستش خندان
 هم فتنه را كند از هراسش دندان
 بنیان ظلم آورد عدلش ويران
 محكم ز پاشش معدلت را بنیان
 طبع جوادش بحرو كان را عنوان
 معيار دانش لفظش اندر تبيان
 چون بوستان از يادو باغ از باران
 روید همی از سنگ خارا ريحان

ریحان دولت را زمانش آزار
 نیسان خجل از جود کفّ کافیش
 عمّان شمار قطره دارد آنجا
 طوفان خون راند بدشت اندر چون
 جولان خنگش راست فتح اندر پی
 پایان هر مقدور کارد گردون
 سامان هر مشکل که دارد کیتی
 آسان بنزد فکر او هر دشوار
 پنهان ز نور مهر دیدی ظلمت
 چونانکه مور از آب و مار از آتش
 طغیان موج فتنه را شد پاشش
 با نام او ملک ایمن از هر رخنه
 نقصان پذیرد از ضمیرش خورشید
 کیهان خدیوا ای که هست از رتبت
 فرمان بر امرت قضا در انفاذ
 جریان امرت را متابع اجرام
 ارکان جودت را سماحت پایه
 بستان و باغ ارخوانمت زبیدزانکه
 احسان بدست اندر چو در صورت سر
 جان عدو از سطوتت در آزار
 افغان کنان خصم از تو بگریزد چون
 قرآن زد دیگر صحف چندش رتبت
 چندانکه ماه از مهر گیرد پرتو

بستان حشمت را وجودش نیسان
 آنسان که از طبع جوادش عمّان
 کز موج دست شاه خیزد طوفان
 با تیع تیز آرد بمیدان جولان
 پدکار جیشش را ظفر در پایان
 جز با تقادیرش نگیرد سامان
 جز با تدابیرش نگردد آسان
 پیدا به پیش رای او هر پنهان
 از سیم تیغش فتنه پنهان چونان
 از عدل او بگریخت ظلم و طغیان
 کشتی و انصافش بر آن کشتیمان
 با حفظ او دین فارغ از هر نقصان
 حشمت فزاید از شکوهش کیهان
 فرماندهان دهرت اندر فرمان
 خدمتمگر حکمت قدر در جریان
 انفاذ حکمت را مطاوع ارکان
 نخل وجودت را سعادت بستان
 بستان الطافی و باغ احسان
 اعطا بطبع اندر چو در قالب جان
 خلق حسود از هیبتت در افغان
 از نام یزدان غول و دیو از قرآن
 ذات ترا از خلق رتبت چندان
 چندانکه خس ز آتش پذیرد نیران

نیران دوزخ دشمنانرا قهرت بر دوستان لطفت نعیم رضوان
 رضوان بیزمت با خدم هم پیوند مالک برزمت با سپه همدستان
 تطبیق این صنعت را نیز نیاورده اند و آن عبارت است از منطبق
 کردن امتداد مکانیرا بر امتداد زمانی یا عکس آن چنانکه در این ایات در
 هجو جاریه سوداء

زَنْجِيَّةٌ مِنْ بَنَاتِ الزَّانِجِ تَحَسَّبُهَا
 حَظِي تَحْسَمُ جُثْمَانَا مِنَ الْبَشَرِ
 كَأَنَّ قَامَتَهَا لِيَايٍ وَ مِنْعُهَا
 ذَيْلِي وَ حَسْبُكَ مِنْ طُولٍ وَمِنْ قَصَرٍ
 و چنانکه در شعر شاعر

معنعن ریش او از بس طویل است

ز سیچقان ئیل تا تنکوز ئیل است
 و ملحق باینست تشبیه کردن هر یکرا بدیگری چنانکه در قول شاعر
 ظَلَمْنَا عِنْدَ بَابِ أَبِي نَعِيمٍ بِیَوْمٍ مِثْلِ سَالِفَةِ الدُّبَابِ
 و چنانکه در قول یزید بن الطثریه القشری
 وَ یَوْمٍ كَظِلِّ الرَّمْجِ قَصَرَ طَوْلُهُ

دَمُ الزَّرْقِ عَنَّا وَ اصْطِكَاكَ الْمَزَاهِرِ

و چنانکه در قول قائل فرسخ خراسانی مثل روز تابستانی است
 قذوب این صنعت را نیز نیاورده اند و آن چنانست که امر بانبساط
 شود بعد از جمله که مشتمل باشد بر انبساط سامع و نهی از انبساط شود بعد
 از جمله که موجب انقباض باشد چون قول انوری

ساحت عژ ترا نیست کناری بخرام عرصه جابه ترا نیست کرانی بگزار
ایضاً انوری

گوش کاره شود از قصه اولاً تسمع هوش واله بود از غصه اولاً تسئل
اعاده این صنعت را نیز نشمرده اند و آن چنانست که لفظی را
اعاده نمایند برای تأکید با امکان استغناء از آن چنانکه در کریمه (الَّذِينَ
كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا وَالَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ
الْخَاسِرِينَ) همانا اعاده کلمه موصول و صله آن با امکان استغناء از آن
برای تأکید و اهتمام بمضمون جملتین است و اظهار آنیکه هر يك مقصودند
بالذات و مستقلند علیحده و چنانکه در قول منوچهری

ماند ورشان بمطرب کوفی ماند ورشان بمقری بصری
اعاده جمله برای اهتمام هر يك از دو تشبیه است و چنانکه در
قول رودکی

چو میر ابو نصر آنجا برون کشد شمشیر
چو میر ابو نصر آنجا بیر کند خفتان
انعطاف این صنعت را نیز در شمار نیاورده اند و آن چنانست که
از دوشی نسبت بیکدیگر خبر دهند بلا فاصله چنانکه در قول منوچهری
کشتی حسنات و ثمراتش بد رودی
دشوار تو آسان شدو آسان تو دشوار
ایضاً

می ده پسرا بر کل کل چون مل و مل چون کل
دل رفت بسوی کل کل رفت بسوی مل
خوشبوی ملی چون کل خود روی کلی چون مل
کل بوی ربود از مل مل رنگ ربود از کل

ایضاً

راز دار من توئی همواره یار من توئی
غمکسار من توئی من آن تو تو آن من
ابو حنیفه اسکافی

مثل زنند کراسر بزرگ درد بزرگ

مثل درست خمار از می است و می زخمار

اخبار این صنعت را نیز متعرض نشده اند و آن چنانست که
خبر دهند از شیمی بخودش بغرض تعظیم یا تحقیر چنانکه در قول ابی النجم
العجلی .

أَنَا أَبُو النَجْمِ وَ شِعْرِي شِعْرِي لِلَّهِ دَرَى مَا أَحَسَّ صَدْرِي

و چنانکه در قول سعدی

خرار جلّ اطلس بپوشد خراست .

و چون این شعر

خر عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خیر باشد

و قول سنائی

تو نه بر اجل دلیر هنوز گور گور است و شیر شیر هنوز

و اما این بیت ابی صخر الهذلی .

أَمَا وَ الدِّيَّ أَبْكِي وَ أَضْحَكْ وَ الدِّيَّ

أَمَاتَ وَ أَحْيِي وَ الدِّيَّ أَمْرُهُ الْأَمْرُ

و این مصرع (إِذِ النَّاسُ نَاسٌ وَ الزَّمَانُ زَمَانٌ) و بیت منوچهری

صبح از دست آنساقی صبح است مدام از دست آندلبر مدام است

و این مصرع (عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود) از این باب

نیست اگرچه باو میماند زیرا که مراد از الفاظ خبر غیر از آن چیز است که مراد است از الفاظ مبتداء چنانکه بر متدّبر پوشیده نیست .

نداء و این صنعت را نیز نیاورده اند و آن چنانست که ممدوح را مثلاً نخست بالفاظی ندا کنند و بعد خبر دهند از او بآن الفاظ چنانکه در قول منوچهری .

میرا ملکا ستاره بدر را میری ملکی ستاره بدری

نکته در این سیاق اشارت باینست که این اسامی بی مسمی و این الفاظ بی معنی نیست توضیح میکند این نکته را قول مسعود سعد آنجا که گوید .

کوه و بحرو آفتاب و آسمان خوانم ترا
کوه و بحرو آفتاب و آسمانی یکمان
تو بگاه حلم کوهی و بگاه علم بحر
گاه رفعت آفتابی گاه قدرت آسمان

اقتصار این نوع را نیز در عداد سایر انواع نیاورده اند و آن چنانست که متکلم در ادای غرض خود اقتصار نماید بعطف کردن کلمه را بکلمات مخاطب چنانکه در قول عاقل فرزانه بهلول دیوانه بعد از آنکه نقل کردند برای او از عائشه که گفته است لَوْ أَدْرَكْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ مَا سَأَلْتُ رَبِّي إِلَّا الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ گفت نصف دعا را گذاشته گفتند چیست آن گفت وَالْظَّفَرِ عَلَى عَلِيٍّ بن ابیطالب علیه السلام و چنانکه در قول عبدالله بن زبیر بعد از قول اعرابی که از او خواش عطانمود و او مضایقه کرد لَعَنَ اللَّهُ نَاقَةَ حَمَلَتْنِي إِلَيْكَ گفت إِنَّ وَرَاقِبَهَا .

رمز این صنعت را نیز در عداد سایر انواع بدیعیه نشمرده اند و آن چنانست که لفظی خاص را کنایه سازند از معنی خاص چنانکه در قول مثنوی .

أَمْضِي إِرَادَتَهُ فَسَوْفَ لَهُ قَدْ وَاسْتَقَرَّ بَ الْأَقْصَى فَمَمَّ لَهُ هُنَا
(سوف) کنایه است از امور آینده و (قد) کنایه است از امور محققه

ماضیه (ثم) از امور بعیده و (هنا) از امور قریبه زیرا که سوف حرف استقبال است و قد حرف تحقیق است و ثم برای اشاره دور است و هنا برای اشاره نزدیک است مراد از بیت آنست که وعده های آینده بمدوح در تحقق وقوع مثل امور گذشته است و امور بعیده نظر بکمال قدرت و استیلاى او مثل امور نزدیک است در امکان دست یافتن بر آن و مثل این بیت است قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرين و ابناء المنتجبين .

مَا قَالَ لَا قَطَّ إِلَّا فِي تَشْهِيدِهِ لَوْلَا التَّشْهَدُ كَأَنْتَ لِأَنَّهُ نَعَمْ

و قول ابن فارس

وَفِي مُنْتَهَى فِي لَمْ أَزَلْ بِي وَاجِدًا

جَلالُ شُهودِي عَن كَمالِ مَجِيَّتِي

وَفِي حَيْثُ لَا فِي لَمْ أَزَلْ فِي شَاهِدًا

جَمالُ وَ جُودِي لَا بِناظِرٍ مُقَلَّتِي

و ملحق باین است نسبت دادن ببعضی الفاظ مناسب حال چنانکه در قول شاعر

فَأَصْبَحْتُ كُنْتَبًا وَأَصْبَحْتُ آجِنًا

وَ شَرُّ خِصَالِ الْمَرْءِ كُنْتُ وَاجِنٌ

آجن کوسفندیست که از عاجزی در خانه بماند و با کله بصحرا رود شاعر خود را نسبت بکنت داده و نام آجن بر خود نهاده یعنی من پیر شده ام و از ایام جوانی خود خبر میدهم و میگویم کُنْتُ کَذَا وَكَذَا و از عجز و ناتوانی و کسالت و ضعف پیری در خانه مانده ام و محبوس آشیانه خود شده ام .

و قریب باین است اشاره نمودن بکلمه ببعضی از حروف آن چنانکه در قول شاعر

يَقُولُونَ كَافَاتُ الشِّتَاءِ كَثِيرَةٌ وَمَاهِي إِلَّا وَاحِدٌ^(۱) غَيْرُ مُفْتَرَى
و در قول شاعر

عَيْنَانِ عَيْنَانِ لَمْ يَكْتُبْهُمَا قَلَمٌ

فِي كُلِّ عَيْنٍ مِنَ الْعَيْنَيْنِ عَيْنَانِ

نُونَانِ نُونَانِ لَمْ يَسْطُرْهُمَا رَقَمٌ

فِي كُلِّ نُونٍ مِنَ النُّونَيْنِ نُونَانِ

دو عین اشاره است بابداع و اختراع و هر يك بر دو قسم است

ابداع منقسم است بابداع ملائکه مهیمین که مستغرق بحر احدیت و از ماسوی الله ذاهل و غافلند و ابداع ملائکه ارباب انواع که مربی اجسام جسمانیه اند .

و اختراع منقسم است بخلق اجرام علویه از ماده آنها و خلق اجسام عنصریه از ماده آنها و دو نون اشاره است بتدوین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و بعبارة اخرى لوح قضا و لوح قدر اول عبارتست از علم اجمالی باشیاء یعنی علم بکلیات .

دوم عبارتست از علم تفصیلی باشیاء یعنی علم بجزئیات و هر يك بر دو قسم است باعتبار تعلق بعالم مجردات و عالم مادیات .

و در شرح این دوبیت کلام مبسوطی از بعض اعلام بنظر رسیده چون بسطش مناسب با این مختصر نبود نقل نمودیم و قریب باینست اشاره نمودن بکلمه بیاقی کلمات ترکیب چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضَانُ فِي الْوَاوَاتِ) یعنی واقع شد رمضان در اعدادیکه مشتمل است بر لفظ واو اشاره باینکه ماه رسید باحد و عشرين الی تسع و عشرين و قول عجم (ماه در هُم هُم افتاد) اشاره بنهم و دهم الی نوزدهم .

و قریب باینست اشاره کردن بمعنی لفظی بر الفاظ دیگر چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضَانُ فِي الْاَيْنِ) یعنی ماه در ناله افتاده اشاره باینکه واقع شد عدد آن در هلماتیکه مشتمل است بر غنه که از صفات حرف نون است و شبیه بناله و این است یعنی رسید باحد و عشرين تا تسع و عشرين و ثلثین .

و قریب باینست اشاره نمودن بحروف هجا باعداد آنها چنانکه در قول حکیم مَثَالَةُ سَبْزَوَارِي .

كَيْفَ اِتِّفَاقُ سَيْرِهَا فِي كَهْفَرٍ . وَلَا نِظَامَ فِي اِتِّفَاقِ يَعْتَرِي
(كهفر) بحساب حروف ابجد اشاره است بهزار و دوست و بیست و پنجسال که عبارتست از یکدوره سیر فلک ثوابت در این بیت اشاره نموده است بردّ قول بعضی از فلاسفه که گفته اند از برای ثوابت هر کدام فلکی است علیحده حکیم مَثَالُهُ میفرماید چگونه متّفق شده اند این افلاک کثیره با اختلاف آنها در اندازه جسمیّت چه بعضی محیط است ببعضی در اندازه سیر و حال آنکه در امور اتّفاقیه اتّساقی

و انتظامی نیست ، و در قول شاه نعمت الله (در سال غرق اگر بمانی بینی)
و در قول بعضی از اهل علم در تاریخ ولادت و وفات سلطان المحققین محقق
طوسی قدس سره القدوسی .

مِیْلَادُهُ یَا حِرْزَ مَنْ لَاحِرْزَ لَهُ وَ بَعْدَ دَاعٍ قَدْ أَجَابَ سَائِلَهُ (۱)
و همچنین است کلیه مواد تاریخی .

ترصیع این صنعت عبارتست از اینکه دو فقره از نثر یا دو مصرع
از شعر هریک با قرین خود در تمامی الفاظ یا بیشتر از آنها مطابق و متحد
باشد در رویّ و وزن چون قول حریری .

وَهُوَ یَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجَوَاهِرٍ لَفِظُهُ

وَ یَقَرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزَوَاجِرٍ لَفِظُهُ

و چون این ابیات مسعود

نثار اصل تو عمده دهار عقل تو مرکز ادب را طبع تو میزان خرد را رأی تو داور
شرف اصل ترا قیّم هنر عقل ترا ناقد وفا طبع ترا صیقل ذکا رأی ترا رهبر
ایضاً

آب نمانده در آن دورنگین سوسن تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر
عبر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبر
تفویف و آن عبارتست از اینکه متکلم جمله مترادفه قریبه الوزن
در کلام خود بیاورد خواه قصیره باشد و خواه متوسطه و خواه طویله
چنانکه در این ابیات سید علیخان .

(۱) تاریخ ولادته (یا حرزمن لاحرزله) و بعد (داع) مدة حياته وفاته ۶۷۹

أَحْسِنُ أَسَاءَ ظَنِّ حَقِّقْ أَدِنِ اقْصُ أَطْلُ

حُكُّ وَشِي قَوْفِ ابْنِ أَخْفِ ارْتَجِلْ اقِمْ

ابن عمین

فَهَا جَت مَشَوْقًا وَاسْتَفَرَّتْ مُتَمِّمًا

وَأَبْكَيْتْ غَرِيبًا وَاسْتَحَفَّتْ أَخَا حِلْمِ

منوچهری

ده و کیرو چن و بازو گز و بوس روو کن

زرو جام و کل و کوی و لب و روی و ورده و نواز

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش

بزدای و بکشای و بفروز و بفراز

کش و بند و بُرو آرو کن و کار و خور و پوش

کین و مهر و غم و لهُو و بدو نیک و می و راز

ایضاً

نوش خور شمشیر زن دینار ده ملکیت ستان

داد کن بیداد کن دشمن فکن مسکین نواز

کاتبت را گو نویس و خازنت را گو بسنج

ناصرت را کو کر از و حاسدت را کو نواز

پشت بد خواهان شکن بر فرق بدگویان گذر

پیش بت رویان نشین نزدیک دلخواهان کراز

از ستمکاران بگیر و با نکو خواهان بخور
باجها نخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

ایضاً

کنج نه کوهر فشان صهباکش و دستان شنو
بار ده قصه ستان توقیع زن تدیر ساز

روی بین و زلف جوی و خال خارو خط بیوی
کف کشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز بگرد کل مگرد و جز بگرد مل مپوی
جز برای دن مدان و جز برای می میاز

حکیم سنائی

خویشی خویش ریش ناسور است از درون زشت و وز برون عور است
خشک او تر و سرد او گرم است سر او پای و سخت او نرم است

حکیم فردوسی

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملک گفت احسن فلك گفت زه

تسمیط و آن عبارتست از اینکه بیت را بچهار بخش نمایند و سه
بخش بیک سجع بیاورند و قافیه در بخش چهارم باشد چون قول حریری

أَمَا بَانَ لَكَ الْعَيْنُ أَمَا أَنْذَرَكَ الشَّيْبُ

وَمَا فِي نَصِيحَةِ رَبِّمْ وَلَا سَمْعُكَ قَدْ صَمَّ

و چنانکه در این ابیات : منوچهری

می خورکت باد نوش بر سمن و پیلگوش
روز خوش و رام خوش روز خورو ماه باد

برجه تا بر جهیم جام بکف بر نهیم
تف بمی اندر دهیم کاری صعب اوفتاد

بارد در خوشاب از آستین سحاب

وز دم حوت آفتاب روی بیالا نهاد

مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت

بلبل شبخیز گشت کبک کلو بر کشاد

وقت سحر که چکا و خوش بزند در تکاو

ساعتکی کنجکا و ساعتکی کنجباد

رعد تبیره زن است برق کمند افکن است

وقت طرب کردن است میخور کت نوشباد

قوس قزح قوس وار کیتی فردوس وار

کبک دری کوس وار کرد کلو پر ز باد

باغ پر از حجله شد راغ پر از حلّه شد

دشت پر از دجله شد کوه پر از مشک شاد

زان می عناب کون در قدح آبگون

ساقی مهتاب کون تر کی حوری نژاد

ویژه توئی در کهر سخته توئی در هنر

نکته توئی در سمر از نکت سند باد

ای بدّل ذوالیزن بوالحسن بن حسن

فاعِل فعل حسن صاحب دو کف راد

در همه کاری صبور وز همه عیسی نفور

کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

و چنانکه من گفته ام

زین خوی کودکانه او را بصد فسانه تا کاخ و آشیانه میآورد بباد

ز آن آب عیسوی دم در کام وی دمام چون جیب پاک مریم امشب دمید باید

ایضاً

کر رفت و رد و سنبل ماناد جاودان مل کزوی چولاله و کل رخ بشکفید باید

ایضاً

کسر ساز خانه دل داری ز خانه کسل

زین آب و رنگ باطل دل بر کنید باید

ز آن رشك ابر نیسان گلزار کن شبستان

از دیده اشك حرمان تا کی چکاید باید

کن چهره ارغوانی زان جام خسروانی

رخ چند زعفرانی چون شنبلید باید

و تمسیط در نزد شعرای عجم بمعنی دیگر نیز آمده و آن عبارتست

از آنکه قصیده مرکب باشد از چند رشته و هر رشته مرکب باشد از چند

مصراع و همه مصراعهای آن رشته بر یک روی باشد مگر مصرع آخر که

موافق است با مصراعهای آخر رشتههای دیگر چنانکه در این قصیده

منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم و زانست

آن برک زانست که بر شاخ زانست کوئی بمثل پیرهن رنگ زانست

دهقان بتعجب سرانگشت کزانست کاندر چمن و باغ نه کل ماند نگلزار

طاوس بهاری را دنبال بکنند پرش بپسیدند و بکنجی بکنند

خسته بمیان باغ بزارش ببندند با او ننشینند و نگویند و نهند

و این پر نگاریش بدو باز نبندند تا آذر مه بگذرد و آید آزار

ایضاً مسط منوچهری

بوستان با نا امروز بیستان بده زیر آن کلین چون سبز عماری شده

آستین برزده و دست بگل درزده غنچه چند از او تازه و نو بر چده
دسته ها بسته بشادی بر ما آمده تانسان آری مارا زدل افروز بهار
باز کرد اکنون واهسته شان بر سر و روی

آبکی خورد بزن خاك لب جوی بشوی
جامه بفكن و برگرد پیرامن جوی

هر کجا تازه گلی یابی از مهر بیوی
هر کجا یابی زین تازه بنفشه خود روی

همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر
انسجام و آن عبارتست که کلام سهل التركيب و خوش سبك و
خالی از عقده و تکلف و در وقت مثل آب روان باشد چنانکه در این ابیات،
قَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ وَ لَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدٍ
فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ زَارَنِي بَنُونَ كِرَامٌ سَادَةٌ مِنْ مُسَوِّدٍ
حارث بن حلزّه

أَدْنَتْنا بَيْنَها أَسْماءُ رَبُّنا وَ يُملُّ مِنْهُ اللّٰواءُ
أَدْنَتْنا بَيْنَها ثُمَّ وَلَّتْ لَيْمَتْ شِعْرِي مَتِي يَكُونُ اللِّقَاءُ

مسعود

کهی برقش درخشنده چو نور تیغ رخشنده
کهی رعدش فروشنده چنان شیران صعب آوا

فلك در سندس نیلی هوا در چادر کحلی
زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا
زمین خشك شد سیراب و باغ زرد شد اخضر

هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

کنون بینی تو از سبزه هزاران فرش میناگون-
 کنون بینی تو از گلبن هزاران ککله دیبا
 زمین چون رنگ مه رویان برنگ دیسه رومی
 هوا چون زلف دلجووان بیوی عنبر سارا
 ز پستی لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ
 ز بالا ابر شد گریان بساغ عاشق شیدا
 ز خندان لاله شد کیتی چو خلق خسرو مشرق
 ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا
 ملک محمود ابراهیم مسعود بن محمود آنک
 که هستش حشمت جمشید و قدرو قوت، دارا
 بدو سنت شده روشن بدو ملت شده تازه
 بدو دولت شده عالی بدو ملکوت شده والا

رودکی

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر
 گران کنند رکاب و سبک کنند عنان
 ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید
 ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان
 یکی کشیده سنان و یکی کشاده حسام
 یکی کشاده کمند و یکی کشیده کمان
 قضا میان دو لشکر همی کشیده چنگال
 اجل میان دو لشکر همی زنند دندان
 چو میر بو نصر آنجا برون کشد شمشیر
 چو میر بو نصر آنجا بیر کند خفتان

اگر بدان سر باشد شکسته کردد این
اگر بدین سر باشد شکسته کردد آن

منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری
نیکو است بچشم من در پیری و برنائی
خوبست بطبع من در خوابی و بیداری
جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی
شوریکه تو انگیزی عذریکه تو پیش آری
عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
حالی است مرا با تو چونانکه نپنداری
عیشیم بود با تو در غربت و در حضرت
حالیم بود با تو در مستی و هشیاری
تا میر بیلخ آمد با آلت و با عدت
بیمار شده ملکست بر خاست ز بیماری
بیمار بد این ملکست زو دور طیب او
اکنون که طیب آمد به گشت ز بیماری
بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که یکساعت کارش نشود کاری
یکهفته زمان باید لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن زو سختی و بیماری
بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر باشد ز سبکساری

آهسته کئی باید آنجا و مدارائی
 صدگونه عمل کردن صدگونه زهشیاری
 ای میرجهان ایزد بسپرد بتو کیهان
 کیهان بستمکاری دانه که نمسپاری
 این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را
 آری تو سزاواری آری تو سزاواری
 شغل همه برسنجی داد همه بستانی
 کار همه دریابی حق همه بگسذاری
 از لشکر و جز لشکر از رعیت جز رعیت
 مختار توئی بالله بالله که تو مختاری
 بانك صلوات خلق از دور پدید آید
 کز دور پدید آید از پیل تو عماری
 نیک و بد اینعالم پیش و پس کار او
 زودا که تو دریابی زودا که تو بنگاری
 خشتی که زدیواری بردند بیدادی
 شاخی که زگلزاری بردند بغسذاری
 اینرا عوضش بخشی از مشک در اوساری
 وانرا بدلش شاخی از ورد در اوکاری
 دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشینی
 نصرت بسجود آید آنجا که تو بگزاری
 در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
 در عاجل و در آجل یار تو بود باری
 چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غیبت
 کاریکه تو اندیشی از کثری و همواری

نیکو تر از آن باشد با آنکه تو اندیشی
 آسانتر از آن باشد حقا که تو پنداری
 تا باغ پدید آرد برک گل مینائی
 تا ابر فرو بارد ثاد نسیم آزاری
 بر خوردن تو باشد از نعمت و از دولت
 از مجلس شاهانه از لعبت فرخاری
 از جام می روشن وز زیرو بهم مطرب
 از دینۀ قر قوبی و از نافۀ تا تاری
 مولوی

گفت یکی خواجه سنائی بمرد	مرک چنین خواجه نه کاریست خورد
گاه نبود او که بیادی پرید	آب نبود او که ز سرما فسرد
شانه نبود او که بموئی شکست	دانه نبود او که زمینش فشرد
کنج زری بود در این خاکدان	کو دو جهان را بجوی میشمرد
قالب خاکی سوی خاک او فکند	جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم آنکه ندانند خلق	مصقلۀ کرد بجانان سپرد
صاف بُد آمیخته با درد می	بر سر خم رفت و جدا شد زدرد
در سفر افتند بهم ای عزیز	مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه خود باز رود هر یکی	اطلس کی باشد همتای برد

دقیقی

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویۀ وصلت ملک باشد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی کشاده	دلی همش کینه همش مهربانی

که مملکت شکاریست کورانگیرد عقاب پرنده و شیر ژیاوسی
 دو چیز است کورا بیند اندر آرد یکی تیغ هندی یکی زرکانی
 بشمشیر باید گرفتنش او را بدینار بستنش پای ار توانی
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد بیالا تن نیزه پشت کیانی
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلک مملکت کی دهد رایگانی
 مستزاد و آن چنانست که بعد از بیت یا مصرع چیزی افزایند بر وزن
 او آخر آنها چنانکه در این ابیات مسعود سعد .

ای کامکار سلطان انصاف تو بکیهان	کشته عیان
مسعود شهر یاری خورشید نامداری	اندر جهان
ای اوج چرخ جای کیتی زروی و رایت	چون بوستان
چون تیغ آسمانگون گردد بخوردن خون	همداستان
باشد بدست اندر از کل و می سبکتر	گرمز گران
بر تیز تک هژبری برقی که گردد ابری	زیر عنان
کوهیکه باد گردد چون گرد باد گردد	در زیر ران
پیش رفیع تخت از طوع و طبع بخت	بسته میان
کس چون تو ناشنوده عادل چو تو نبوده	نوشین روان
در هیچ روز کاری کس چون تو شهر یاری	ندهد نشان
در شکر و مدحت تو پاینده دولت تو	شد همزبان
آمد بهار خرم شد عرصهای عالم	پر گلستان
از دست هر نگاری نیکوتر از بهاری	بادوستان
در عز و ناز و شادی بر تخت ملک بادی	تاجاودان

و مولویر اغزلی طولانی و سخت نیکو در مستزاد است که مطلعش این است :
 هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد
 دل بردو نهان شد که پیرو جوان شد

جناس و آن عبارتست از اتفاق کلمتین در حروف با اختلاف در معنی و اقسام آن بسیار است و ذکر همه آنها موجب تطویل با آنکه از جمله مهمّات نیست بهتر آنستکه بذکر بعضی از اقسام اکتفا کنیم پس میگوئیم از جمله آنها جناس تام است .

و آن عبارتست از اینکه دو رکن در جناس متفق باشند در عدد حروف و در حرکات و در وزن و آن بر سه قسم است :

(۱) هر دو رکن مفرد باشد چنانکه در این ابیات مرحوم حاج میرزا ابوالفضل طاب ثراه .

قِيلَ لِي فِيمَ لَا تَعُدُّ ابْنَ هِنْدٍ	لَكَ خَالًا فَقُلْتُ لَيْسَ بِخَالٍ
وَإِذَنْ هِنْدُ جَدَّةٌ وَأَبُوسُفْيَانٍ	جَدُّ وَذَاكَ أَكْذَبُ خَالٍ
وَلَيْتَنِي خَطَّ لِلرُّسُولِ كِتَابًا	فَهُوَ خَطٌّ عَنِ السَّعَادَةِ خَالٍ
وَإِذَا عُذَّتِ الْفُجُورُ الْمَزَايَا	لَمْ يَكُنْ عِبْرَةً بِخَطِّ وَ خَالٍ

و چنانکه من گفته ام

غیرت و دین باید و عقل و جوانمردی و علم
تا نگون گشته لوا را بر کشد پرچم علم
در خداوند این همه هست و ولی یک چیز نیست
کو نیارد گفت در فرمان شه لا و نعم
در اطاعت گر چه شکر نعمت شه هست فرض
لیک که گاهست طاعت محض کفران نعم
بنده باید و انماید نیک و بد را جا بجا
ورنه چه تمیز باشد آدمی را از نعم

سعدی

بموسی کهن عمر کوتاه امید سرش کرد چون دست موسی سفید

دیگری

چون از تو گشتی همه چیز از تو گشت چون از تو گشتی همه چیز از تو گشت

(۲) هر دو مرکب باشد چنانکه در این آیات : صلاح صفدی

مَتَى تَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ تَرْقَ إِلَى الْعُلَى وَتَلَقَّ سُعُوداً فِي أَرْضِ بَادِ سُعُودٍ

وَإِنْ تَعْرِسِ الْإِحْسَانَ تَجِنِ الثَّمَارَ مِنْ مَغَارِ سُعُودٍ لَا مَغَارِ مِنْ عُودٍ

حاکم مطوعی

وَكَمْ لِحِبَاهِ الرَّاعِبِينَ لَدَيْهِ مِنْ مَجَالٍ سُجُودٍ فِي مَجَالِيسِ جُودٍ

حکیم سنائی

هر که بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او

باز هر ناطقیکه کم خوار است بحقیقت بدانکه کم خوار است

وحشی

ساقی از آن بساده منصور دم دررگ و درریشه من صوردم

دیگری

تا دست بگردن تو اندر نارم آغشته بخون چو دانه اندر نارم

(۳) آنکه یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه در قول عبدالباقی

فاروقی :

سَلَّ سَيِّلاً لِسَلْسَبِيلِ عَلِيٍّ فَعَلَى ابْنِ السَّيْلِ قَصْدُ السَّيْلِ

و چنانکه در این شعر

مرغ جائی رود که چینه بود نه بجائی رود که چی نبود
و در قول شاعر

گروهی در طریق خود حیاری دریده پرده شرم و حیا را
ایضاً

در سینه بود هر آنچه در سی نبود در سی نبود هر آنچه در سینه بود
جناس محرف و آن چنانست که دور کن در عدد حروف و ترتیب
متفق باشند ولیکن در حرکات یا در وزن مختلف باشند چنانکه در قول قائل

عَلَى حَبْهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ

وَصِيُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ

و در قول بعضی از وزراء الخراج خراج دائه دوائه

و در قول شاعر

ز ابر عصیان ز مهریر قهر چون ریزان شود

هر که دارد برد طاعت جان زدست بر دُ بر دُ

و چنانکه در قول بعضی از معاصرین در خصوص قریه (خر) که

موضعی است در دوفرسخی بغداد :

با این خر و با این خرو این خور ترسم بغداد بود امشب آبشخور ما

و در قول حکیم سنائی

تو ممکن جهد جز بنفس و نفس و رمی مرگ عذر خواه تو بس

یافت امروز فضل عمره و حج هر که را داد حق ز فرج فرج

جناس زاید و ناقص و آنچنانست که یکی از دو رکن زاید باشد

ر دیگری بیک حرف یا در اول یا در وسط یا در آخر

(۱) چنانکه در قول خدایتعالی (إِذَا التَّفَمَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ) مَنْ حَسَنَ حَالُهُ اسْتَحْسَنَتْ مَحَالُهُ و در قول قائل آنزِهِ الْمَنَاطِيرَ وَالْمَجَالِسِ مَا سَارَ فِيهِ نَظَرُ الْجَالِسِ و در قول بستی :

اِسْتَغْلَ عَنْ لَذَاتِكَ بِعِمَارَةِ ذَاتِكَ

و ایضاً

اباالعباس لا تحسب باني لشئني من حلي الاشعار عار
فلي طبع كسلسال معين زلال من ذرى الاحجار جار

اذا ما اكبت الادوار زندی فلي زند علي الادوار وار

و در قول حکیم سنائی

خدمت خلق باد باشد باد کس گرفتار باد هیچ مباد

(۲) چنانکه در این امثال

البطنة رأس كُلِّ داءٍ والحمية رأس كل دواءٍ

و چنانکه در بیت سعدی

اینکه توداری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت

و در بیت حکیم سنائی

میکشندت بخود بدام و بدم پاسبانان گنبد اعظم

(۳) چنانکه در این بیت :

هَلَالٌ فِي بُرُوجِ السَّعْدِ سَارٍ غَزَاؤُ فِي مَرُوجِ الْعِزِّ سَارِحٌ

و در قول حکیم فردوسی

فرو شد بماه و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه

و در بیت حکیم سنائی

خال ما داد بهر دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را

ایضاً

بسته با عقده تمنا عقد توبه‌ها نسیه و گناهان نقد

و در بیت رشید و طواط

از حسرت روی تست ای زیبا روی از ناله چو ناله گشتم از مویه چوموی

و در بیت مسعود

دور از تو مرا عشق تو کرده است بحالی کز مویه چوموئی شدم از ناله چونالی

و میشود زیادی در اول و هم در آخر دو حرف باشد چنانکه

هر دو در بیت سنائی است :

رخ بدین آر و بس کن از دینار ز آنکه دینار هست فردا نار

و دومی در بیت حسان بن ثابت

وَ كُنَّا مَتًى يَغْزُو النَّبِيَّ قَبِيلَةً نَصِلُ جَانِبَيْهِ بِالْقَنَا وَالْقَنَابِلِ

جناس مضارع و لاحق و آن چنانست که متجانسین در یک حرف

متوافق نباشند پس اگر دو حرف متخالف قرب غرض داشته باشند جناس

مضارع گویند و اگر نه جناس لاحق نامند .

اول چنانکه در قول حریری بِنِي وَ بَيْنَ كِنِّي لَيْلِ دَامِسْ و

طَرِيقِ طَامِسْ و در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود كَمْ مِنْ وَضِيعٍ

رَفَعَهُ خَلْقُهُ وَ رَفِيعٌ وَضَعَهُ خُرْقُهُ و چنانکه در این بیت ابوحنیفه اسکافی :

بمالش پدرانست بالمش پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

و در بیت جامی

جامی از ترهات بسته سخن سخن از ترهات میگوید

و در بیت حکیم سنائی

عقلا باز گشته طوطی وار خلق چون حلق بلبل از گفتار

دوم چنانکه در آیه مبارکه (وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ و در این

مثال اَلْفَرْقُ بَيْنَ الْمَائِجِ وَالْمَاتِحِ كَالْفَرْقِ بَيْنَ تَقَطُّعِيهِمَا و در این مثال يَوْمٌ

حَمْرُهُ جَمَدٌ وَجَمْرُهُ حَمَدٌ و در این بیت استاد اعلى الله مقامه :

قَالَ آيَهَا كَيْفَ عَايَنْتَ الْهَوِيَّ قُلْتُ اَهَا سَلَبَتْ عَنِّي الْمَنَامَا

و چنانکه در این بیت

کار تو غز و باد تو یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو کاه

و در بیت حکیم سنائی

دل کند سخت جامه نرمت خورش خوش برد ز سر شرم

و در بیت نظامی گنجوی

دل من هست از این بازار بزار قسم خواهی بداد آرد بدیدار

و در بیت ناصر خسرو

پند بدادمت من ای پورپار چون بگزیدی تو بر این نورنار

ایضا

دیو سیاهست تزلزل خویشتن از بد این دیو سیه دور دار

و عده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود

و هر دو قسم مضارع و لاحق در این بیت سنائی جمع شده

تیغ با مرد مایه برک است مرد نا مرد سایه مرگ است

جناس قلب و آن چنانست که متجانسین و ازونه یکدیگر باشند و

آن برد و قسم است قلب کل و قلب بعض اول چنانکه در قول قائل هو حترف

للاعداء وفتح للاولياء

و از شواهد بر این نوع است در نظم قول عباس بن احنف
حِسَامُكَ لِلْأَحْبَابِ فَتَحَ وَرُمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَذَقَ

و در این بیت عنصری

بکنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته

و در این بیت که من گفته‌ام

ز اندیشه خام ما ناسکالد که اینکاخ باخاک هموار دارد

دوم چنانکه در قول قائل رایتہ راکباً نَجِيبَةً وَقَائِدًا جَنْبِيَّةً

و در بیت حکیم سنائی

شب یلدا سراج از او بودی روز هیجا هیاج از او بودی

و در بیت سعدی

توان در بلاغت بسبحان رسید نه در کنه بدچون سببحان رسید

جناس مزدوج و مکرر و مردد نیز گویند و آن چنانست که

متجانسین عقب یکدیگر ذکر شوند از هر قسم که باشند چنانکه در کریمه

(وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ) و چنانکه دو قول ابی فراس

فَإِنْ تَبَايَعْتَهُ لِقُلُبٍ قَلْبٍ وَ هَبْنِي جَنَاحَ لِّلْجَنَاحِ

و چنانکه در قول خاقانی

مرا کف کفن است الغیث از این منزل مرا مقر سقراست الامان از این منشاء

و چنانکه در این ابیات منوچهری

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دیگر بار بار

دور رخشان تو گلزار گشت بر دل من ریخته گلزار نار

چشم تو خونخواره و هر جادوئی مانده از آن چشمک خونخوار خوار

بنده هوادار و هواخواه تست بنده هواخواه و هوا دار دار

وچنانکه در این ابیات ناصر خسرو

وعدۀ این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود
باد شمر کار جهانرا که نیست تار جهانرا بجز از باد بود
دانا داند که ندارد بطبع آتش او جز که ز بیداد دود
زود بیفکن ز دلت بند آرز تاشوی از بندگی آزاد زود
جان تو مایه است و تنست سودگر سود بمایه همی آباد بود

ایضاً

پند بدادمت من ای پور پار چون بگزیدی تو بر آن نور نار
دیو سیاهست تنست خویشتم از بد این دیوسیه دوردار

جناس لفظی و آن چنانست که متجانسین در تلفظ موافق باشند
و در کتابت مختلف چنانکه یکی بضاد معجمه باشد و یکی بظاء مؤلفه و
چنانکه یکی بضاد باشد و یکی بسین و چنانکه یکی بنون باشد و یکی بتنوين
مثل کریمه (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) و چنانکه در
این ابیات: شمس الدین محمد بن العفیف التلمسانی

أَحْسَنُ خَلْقِ اللَّهِ وَجْهًا وَفَمَا إِنْ لَمْ يَكُنْ أَحَقُّ بِالْحُسْنِ فَمَنْ
حَكِي الْغَزَالُ مُقْلَةً وَ لَفْتَةً مَنْ ذَا آهَ مُقْبِلًا وَلَا إِفْتَتَنُ

و مثل قول صفی الدین الحلّی در مطلع قصیده نبویه

كَفَى الْبَدْرُ حُسْنًا أَنْ يَقَالَ نَضِيرُهَا

فَيَنْزِيهِ وَلَكِنَّا بِذَلِكَ نَضِيرُهَا

وَحَسْبُ غُصُونِ الْبَانِ أَنْ قَوَامُهَا

يَمِيسُ بِهِ مَيَّادُهَا وَ نَضِيرُهَا

سعدی

گر یکی زین چهارشد غالب جان شیرین بر آید از قالب

مولوی

موسیا در پیش فرعون زمن نرم باید گفت قولاً کیسناً

ردّ العجز علی الصدر این صنعت چنانست که لفظی را که در اول بیت ذکر شده در آخر بیاورند و آن بچهار قسم است و هر قسمی نیز بچهار قسم.

بیانش آنستکه در علم عروض جزء اول از مصراع اوّل را صدر گویند و جزء آخرش را عروض نامند و جزء اول مصراع ثانی را ابتدا و جزء آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزاء وسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت آنستکه لفظی که در صدر یا حشو اول یا عروض یا ابتداء ذکر شده در عجز بیاورند و در هر يك از این چهار صورت لفظ ثانی عین لفظ اول است بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ فقط بر سیل جناس تام یا مشتق است از آن یا شبیه بمشتق است این مجموع شانزده قسم میشود.

امثله قسم اول از قسم اول چنانکه در این ابیات :

سَحْبَانُ مِنْ غَيْرِ مَالٍ بِأَقْلٍ حَصِرٌ وَ بِأَقْلٍ فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَحْبَانٌ

مسعود

شیدا شده ام همی چرا نذهی زنجیر دو زلف بر من شیدا

سعدی

محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نکردد محیط

ایضاً

قدم باید اندر طریقت نه دم که نوری ندارد دم بی قدم

قسم دوم از قسم اول چنانکه در این بیت قاضی ارجانی

دَعَا نِي مِنْ مَلَامِكُمْ سَفَاهَا فِدَاعِي الشُّوقَ قَبْلَ كَمَا دَعَا نِي

اول فعل امر است تثنیه دع دوم فعل مفرد ماضی است از دعا

حکیم ناصر خسرو

یگانه زمانه شدستی ولیکن نشد هیچکس را زمانه یگانه

اول بمعنی فرید عصر دوم بمعنی دوست خلص

سوم از قسم اول

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَوَانِهِ أَنْتَ عَلَيَّ التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ

بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون

من مسکین زبونتر میشوم هر چند میکوشم

چهارم از قسم اول

صَاحَ هِزَارُ الرُّوْضِ فِي آيَكَةٍ فَلَا تَكُنْ تَالَهُ يَا صَاحَ صَاح

اول فعل ماضی است از صیغه دوم اسم فاعل از صحو

بارم از دیده اشک چون باران که مرا نیست در حریم تو بار

و چون امثله قسم اول معلوم شد بهتر آنست که از استیفای مثالهای

باقی اقسام اعراض کنیم تا منجر باطناب نشود و این ابیات مشتمل است بر

اعاده عین لفظ اول بحسب لفظ و معنی در سه قسم دیگر یعنی حشو و

عروض و ابتداء

سعدی

نه هر آدمیزاده از دد به است دد از آدمیزاده بد به است

ایضاً

نکهبانی ملک و دولت بلاست کدا پادشاه است و نامش کداست

اقتباس و آن عبارتست از اینکه آیه از قرآن یا فقره از حدیث یا از مسائل علوم درج شود در نظم یا در نثر بدون اشعار بر اینکه در قرآن یا حدیث یا در علوم است و تغییر سیر منافی با اقتباس نیست چنانکه در این شعر عمر خیّام

يُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَ يَا بَى اللَّهِ إِلَّا أَنْ يُتَمَّهُ

دیگری

قُلْتُ لَمَّا قَدْ بَدَأَ فِي وَجْهِهِ خَدٌّ وَ خَالٌ

كَلِمَتِي يَا حُمَيْرًا وَ أَرْحَنِي يَا بِلَالُ

و در قول بعضی مغاربه

عَرَسَتْ ظُلْمًا وَ أَرَدَتِ الْجَنَّا وَ مَا لِعِرْقِ ظَالِمٍ حَقٌّ

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

سنائی

ز بعد آنکه چون سیمین سپر گردد در افزودن

که کاهد ماه را هر ماه حتی عاد کالعرجون

ایضاً

با مدیحه‌ش مدایح مطلق ز هق الباطل است و جاء الحق

حافظ

معتسب خم شکست و من سراو سَرَّ بِالسَّرِّ وَالْجُرُوحِ قِصَاصُ

مثنوی

چشم شور باطلان کان باد شق تلخ کامم کرد ان العین حق

سعدی

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

تضمین و آن عبارتست از اینکه شاعر مصراعی یا بیتی و یا بیشتر در کلام خود درج کند با اشعار باینکه از غیر است مگر آنکه مشهور باشد در اینصورت اشعار لازم نیست چنانکه در این ابیات : ابن العمید .

كَأَنَّهُ كَانَ مَظْوِيًّا عَلَيَّ أَحِبِّ وَلَمْ يَكُنْ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ أَنَشْدَنِي
إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَّرُوا

مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ

بیت دوم از ابی تمام است و چنانکه من گفته ام
گفتند و نکو گفتند آنانکه کهر سفند دشوار بود زادن نطفه ستمن آسان

مسعود

چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر چو قاصر است ز کردار نادت گفتار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار
ایضاً

جز این نگویم شاهاکه رود کی گوید
خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد
ایضاً

نموده درهند آثار فتح شمشیرت چنین نماید شمشیر خسروان آثار
سعدی

مرا خود نباشد زبان آوری چنین گفت در مدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
ایضاً

چو خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است که جاندارد و جان شیرین خوشست

فُرخی

يك بيت شعر ياد كنم زان رود کی
 گر چه ترانگفت سزاوار آن توئی
 جز برتری نیاری کوئی که آتشی
 جز راستی نخواهی مانا ترازوئی
الغاز این صنعت چنانست که موصوفی معین قصد نمایند و اوصاف
 او را ذکر کنند و این جزء محسنات بدیعه نیست لیکن شبیه است بکنایه
 و اساتید شعرا در این باب بیانات شیرین و کلمات نمکین آورده اند چنانکه در
 این ابیات در خصوص قلم گفته شده

وَ ذِي خُضُوعٍ رَاكِعٍ سَاجِدٍ وَ دَمْعُهُ مِنْ جَفْنِهِ جَارٍ
 مُوَاطِلِ الْخُمْسِ لِأَوْقَاتِهَا مُنْقَطِعِ فِي خِدْمَةِ الْبَارِي

مسعود

چو کهر روشن و چو لؤلؤ ناب	چیست آن کاتشش زدوده چو آب
صفوت آب و گونه سیماب	نیست سیماب و آب وهست در او
بنماید ترا چو اسطرلاب	نه سطرلاب و خوبی و زشتی
شیب پیدا کند همی ز شباب	نه زمانه است و چون زمانه همی
سوی او روی چون سوی عراب	نیست عراب و بامداد کنند
صورت هر چه بیسند از هر باب	نیست نقاش و شبه بنگارد
جلوه روی خوب و زلف بتاب	همچو مشاطگان کند بر چشم
گر بدو هیچ راه یابد آب	صافی آبست و تیره رنگ شود
آید از عکس نور او مهتاب	ماه شکل و چو تافت مهر بر او
پر شود روی او ز تیره سحاب	چون هوا روشن و باندك دم
جز دل و خاطر اولی الالباب	روشن و راست راست کوئی نیست
کثری از راستی خطا ز صواب	همچو رأی ملک پدید آرد

ایضاً مسعود در توصیف رباب

بس بود ار بخردی ترا سخنگوی نرم
سرو سرین لعبتی بتی بریشم زباف
رویش سینه مشال ساقش دیده نگار
کردن ساعد نهاد کوشش انگشت سان
پنجه پهلش ز عاج بینی پنجش ز ساج
چوبك پشتش ز مورد پهلوش از خیزران
لنگ وولیکن نه سست زرد وولیکن نه زشت
کنگ ونگردد خموش ضخم ونباشد کران
نیست عجب گرز گوشت جداش کردندرک
چون زبر پوستش نهاده اند استخوان
هوای جانرا همی هواش گیرد از انک
هواست او را سخن هواست او را زبان
ذاتش دارد بفعل ز هفت کوکب هنر
از آن بیستش خرد بهفت پرده میان
خورد مگر زعفران که گشتش اندام زرد
اکنون شادی دهد دلرا چون زعفران
راست نگردد بطبع تاش نمالند گوش
ناید اندر سخن تا نه بخسبد ستان
غنوده نازنین که باشدش چون غنود
ران و کف دلبری زیر کف وزیران
خفته و زاواز او رامش بیدار دل
کودک و گوید ترا ز باستان داستان

جان ترا دست یار دل ترا دوستدار
 طبع ترا ساز وار عقل ترا ترجمان
 بمهر همتای طبع بطبع همتای عقل
 بلهو انباز دل بلحن انباز جان
 بری است اورا تهی که دل نباشد دراو
 راز دل تو بخلق فاش کند در زمان
 آنکه بود یکر زبان راز کند آشکار
 هشت زبان ممکن است که راز دارد نهان
 کرده زیکپاره چوب ناخن از شکل و رنگ
 که در نوازش همی ازو بر آرد فغان
 و ناصر خسرو را در لغز قلم قصیده ایست غرا مقتضی است که پاره
 از اشعار آنرا که مناسب مقام است در اینجا ایراد کنیم
 آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
 زرد است و نزار است چنین باشد گلخوار
 همواره سیه سرش بیرند ازیراک
 همصورت مار است و بیرند سر مار
 تا سرش نبری نکند قصد بر رفتن
 چون سرش بریدی برود سر بنگونسار
 چون آتش زرد است و سیه سار ولیکن
 این ز آب شود زنده و ز آتش بمرد زار
 جز کز سبب دوستی آب جدا نیست
 این زرد سیه سار از آن زرد سیه سار
 هر چند که زرد است سخذهاش سیاه است
 گرچه سخن خلق سیه نیست بگفتار

انگست چو شد مانده و گویا چو روان گشت
 زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
 مرغیست ولیکن عجبی مرغی ازیراک
 خوردنش همه قار است رفتنش بمنقار
 مرغیکه چو در دست تو جنبید بیند
 در جنبش او عقل ترا مردم هشیار
 تیرست که در رفتن سوفارش پیش است
 هر چند که هر تیر سپس دارد سوفار
 گلزار کند رفتن او عارض دفتر
 آنکه که برون آید از آن گوشه گلزار
 اقرار تو باشد سخنش گرچه روا نیست
 در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
 دشوار شود بانك تو از خانه بدهلز
 واسان شود آواز وی از بلخ بیلغار
 در دست خردمند همه حکمت گوید
 جز ژاژ نخاید همه در دست سبکسار
 هر کس که سخن گفته همه ذخیر بدو کرد
 جز کایزد دادار و پیام آور مختار
 در دست سخن پیشه یکی شهره درختیست
 بی بار و ز دیدار همیریزد ازو بار
 تا در نرنی سر بگلش بار نیارد
 زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار

غارِست مر او را عجبی بادر و در بند
خفتش نباشد همه الا که در آن غار

چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا
بیرون نکشی پایش از آنجای چو کفتار
راز دل دانا بجز او خلق نداند

زیرا که جز او را بدل اندر نبود بار
راز دل من یکسره یا بی همه با اوست
زیرا بس امین است و سخندار و بی آزار

ای مرکب علم و شجر حکمت لیکن
انگشت خردمند ترا مرکب رهوار
دیبای نقش بتو بافند ولیکن

معنیش بود نقش و سخن بود و خردتار
من نقش همیندم و تو جامه همیاف
اینست مرا با تو همه کار و بیاوار

دیای تو بسیار به از دیبه رومی
هر چند که دیبای ترا نیست خریدار

ملمعات و آن عبارتست از اینکه مصراعی را بر بی بیاورند و دیگری را
بفارسی یا یکی فارسی و دیگری ترکی و هکذا چنانکه در این ابیات :
مسعود .

هر روز فزون گرددت از گردون ملکی
فاللیل بما تطلب من جدك حبلی'
حافظ

الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

حضورى گرهمى خواهى از او غايب مشو حافظ

متى ما تلق من تهوى دع الدنيا و اهلها

سعدى

سل المصانع ركبا تهيم فى الفلوات

تو قدر آب چه داني كه در كنار فراتى

شبنم بروى تو روز است و ديده ام بتو روشن

و ان هجرت سواء عشتى و غداتى

اگر چه دور بماندم اميد بر نگرفتم

مضى الزمان و قلبى يقول انك آتى

شبان تيره اميدم بصبح روى تو روشن

لقد افتش عين الحيوه فى الظلمات

فكم تمر عيشى و انت حامل شهد

جواب تلخ بديعست از آن لبان نباتى

نه پنجره عمر است عشق روى تو ما را

وجدت رائحة الود ان شملت رفاتى

وصفت كل مديح كما تحب و ترضى

محامد تو چگويم كه ما وراء صفاتى

جامى

ز هجران بر لب آمد جان غمناك الا يا ليت شعرى اين القاك

بهر جمعيتى وصل تو جويم لعل الله يجمعنى و اياك

بحسرت بادر و ديوار گويم الا يا ربع سلمى اين سلماك

مولوى

بار ديگر بايدم جستن ز جو كسل شئى هالك الا وجهه

حذف - و آن عبارتست از اينكه در نظم يا نثر بعضى از حروف

هجا را نیاورند مثل آنکه حروف نقطه دار را نیاورند یا حروف بی نقطه را نیاورند یا الف را و یا حرف دیگر را چنانکه در مقامات حریری خطبه ایست بی نقطه که اولش اینست (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَمْدُوحِ الْاَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ الْاَلَاءِ) و نیز در آنجا خطبه دیگر است بی نقطه که اولش اینست (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ) و نیز در آنجا آیات است بی نقطه که اولش اینست .

أَعِدُّ لِحِسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ وَأَوْرِدِ الْأَمْلَ وَرَدَّ السَّمَاحِ

و از امیر المؤمنین علیه السلام خطبه بی الف نقل نموده اند و بهتر آنست که بنقل آن خطبه مبارکه تبرک جوئیم و باقی انواع بدیعه را حذف نموده و بدان خطبه مبارکه سخن را ختم کنیم .

شیخ ابراهیم کفعمی قدس الله سره نقل نموده که اصحاب پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم در مجمعی مجتمع شدند و امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آن محضر حاضر بودند مذاکره کردند در اینکه ادخل حرف در کلام کدامست پس همه اتفاق کردند بر اینکه آن الف است امیر المؤمنین علیه السلام بدون تا مل شروع کردند در خواندن این خطبه و نامیده اند آنرا بخطبه موقفه انتهى همانا این قدرت جز از قوه ولایت نیاید و این شکوفه جز از شجره عصمت ندمد اگر چه جای تعجب است لیکن از مظهر العجائب و مظهر الغرائب عجب نیست اینست خطبه شریفه .

حَمْدُ مَنْ عَظُمَتْ مِنْهُ وَسَبَقَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ وَ تَمَّتْ
كَلِمَتُهُ وَ نَفَذَتْ مَشِيئَتُهُ وَ بَلَغَتْ حُجَّتُهُ وَ عَدَلَتْ قَضِيَّتُهُ حَمْدُهُ

مُقَرَّبٍ بِرُبُوبِيَّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعِبَادَتِهِ مُتَّصِلٍ مِنْ خَطِيئَتِهِ
مُعْتَرِفٍ بِتَوْحِيدِهِ مُسْتَعِينٍ مِنْ وَعِيدِهِ مُوَمِّلٍ مِنْ رَبِّهِ مَغْفِرَةً تَنْجِيهِ
يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَبَنِيهِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنُؤْمِنُ
بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدَتْ لَهُ بِضَمِيرٍ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ وَفَرَدَتْهُ تَفَرِيدَ
مُؤْمِنٍ مُتَّقِنٍ وَوَحَّدَتْهُ تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكَ فِي مُلْكِهِ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَتَلْزَمُهُ عَنْ
مِثْلِ (مَثِيلٍ) وَنَظِيرٍ عِلْمَ فَسْتَرٍ وَبَطْنَ فَخْبَرٍ وَمَلَكَ فَقْهَرٍ وَعُصِي
فَقَعْفَرٍ وَوَعْدَ فَشَكَرٍ وَحَكَمَ فَعَدَلٍ لَمْ يَزَلْ وَلَنْ يَزُولَ وَلَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ رَبُّ مُتَقَرِّدٍ
بِعِزَّتِهِ مُتَمَلِّكٌ بِقُوَّتِهِ مُتَقَدِّسٌ بِعِلْوِهِ مُتَكَبِّرٌ بِسُمُوهِ لَيْسَ
يُذَرِّكُهُ بَصَرٌ وَلَمْ يُحِطْ بِهِ نَظَرٌ قَوِيٌّ مَنِيعٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ عَلَى حَكِيمٌ
رَوْفٌ رَحِيمٌ عَزِيزٌ عَلِيمٌ عَجَزَ فِي وَصْفِهِ مَنْ يَصِفُهُ وَضَلَّ فِي نَعْتِهِ
مَنْ يَعْرِفُهُ قَرُبَ فَبَعُدَ وَبَعُدَ فَقَرَّبَ يُجِيبُ دَعْوَةَ مَنْ يَدْعُوهُ وَيَرْزُقُ
عَبْدَهُ وَيَحْبُوهُ ذُو لُطْفٍ خَفِيٍّ وَبَطْشٍ قَوِيٍّ وَرَحْمَةٍ مُوسِعَةٍ
وَعُقُوبَةٍ مُوجِعَةٍ رَحْمَتُهُ جَنَّةٌ عَرِيضَةٌ مُوَبِّقَةٌ وَعُقُوبَتُهُ جَحِيمٌ
مُؤَصَّدَةٌ مُوَبِّقَةٌ وَشَهِدَتْ بِبَعْثِ مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ وَصَفِيهِ
وَخَلِيلِهِ بَعَثَهُ فِي خَيْرِ عَصْرٍِ وَفِي حِينِ فَتْرَةٍ وَكَفَرٍ رَحْمَةً

لَعَبِيدِهِ وَمِنَّةً لِمَزِيدِهِ خَتَمَ بِهِ نُبُوَّتَهُ وَقَوَّى بِهِ حُجَّتَهُ فَوَعَّظَ
وَنَصَحَ وَبَلَغَ وَكَدَحَ رَوْفَ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ رَحِيمٍ وَإِلَى سَخِيٍّ
زَكِيٍّ رَضِيَ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَتَسْلِيمٌ وَبَرَكَتَةٌ وَتَعْلِيمٌ وَتَكْرِيمٌ مِنْ رَبِّ
غَفُورٍ رَحِيمٍ قَرِيبٍ يُجِيبُ وَصِيَّتُكُمْ مَعْشَرٍ مِنْ حَضَرَانِي يَتَّقَوْنَ رَبَّكُمْ
وَذَكَرْتُكُمْ بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِرَهْبَةٍ تُسْكِنُ قُلُوبَكُمْ
وَخَشْيَةً تُدْرِي دُمُوعَكُمْ وَتَقِيَّةٌ تُنَجِّيْكُمْ يَوْمَ يُذْهِلُكُمْ
وَتُبْلِيكُمْ يَوْمَ يَفُوزُ فِيهِ مَنْ ثَقَلَتْ وَزُنُ حَسَنَتِهِ وَخَفَ وَزُنُ سَيِّئَتِهِ
وَلِتَكُنْ مَسْئَلَتُكُمْ مَسْئَلَةً ذُلٍّ وَخُضُوعٍ وَشُكْرٍِّ وَخُشُوعٍ وَتَوْبَةٍ
وَنُزُوعٍ وَنَدَمٍ وَرُجُوعٍ وَلِيَعْتَنِي كُلُّ مُعْتَنٍ مِنْكُمْ صِحَّتَهُ قَبْلَ سَقَمِهِ
وَشَبِيبَتَهُ قَبْلَ هَرَمِهِ وَسَعَتَهُ قَبْلَ عَدَمِهِ وَخَلَوَتَهُ قَبْلَ شُغْلِهِ
وَحَضَرَهُ قَبْلَ سَفَرِهِ قَبْلَ هُوَ يَكْبُرُ وَيَهْرُمُ وَيَمْرُضُ وَيَسْقُمُ
وَيَمِلُهُ طَيِّبُهُ وَيُعْرِضُ عَنْهُ حَبِيبُهُ وَيَتَغَيَّرُ عَقْلُهُ وَيَنْقَطِعُ عَمْرُهُ
ثُمَّ قِيلَ هُوَ مَوْعُوكُ وَجِسْمُهُ مَنُهَوَّكُ ثُمَّ جَدَّ فِي نَزْعِ شَدِيدٍ
وَحَضَرَهُ كُلُّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ فَشَخَّصَ بَبَصَرِهِ وَلَمَحَ (طَمَحَ) بِنَظَرِهِ
وَرَشَحَ جَبِينَهُ وَسَكَنَ حَيْنَهُ وَجَذَبَتْ نَفْسُهُ وَنَكَبَتْ عَرْسُهُ
وَخَفِرَ رَمْسُهُ وَيَتِمُّ مِنْهُ وَلَدُهُ وَتَفَرَّقَ عَنْهُ عَدَدُهُ وَفُيِّسَ جَمْعُهُ
وَذَهَبَ بَصَرُهُ وَسَمِعُهُ وَكَفِنَ وَغُمَضَ وَمُدِّدَ وَوُجِّهَ وَجَرَدَ

غَسَّلَ وَعُرِّيَ وَنُشِفَ وَسَجِيَ وَبُسِطَ لَهُ وَهُيَّ وَنُشِرَ عَلَيْهِ كَفُّهُ
وَشُدَّ مِنْهُ ذَقْنُهُ وَقُمِصَ وَعُمِمَ وَلَفَّ وَوُدِّعَ وَسَلِّمَ وَحُمِلَ فَوْقَ
سَرِيرٍ وَصُلِّيَ عَلَيْهِ بِتَكْبِيرٍ وَنُقِلَ مِنْ دُورٍ مَرُوحَرَفَةٍ وَقُصُورٍ
مُشِيدَةٍ وَحُجِرٍ مَنُضَّدَةٍ فَجُعِلَ فِي ضَرْبِ مَلْحُودٍ وَلَحْدٍ ضَيِّقٍ
مَرُصُوصٍ بِلَبَنِ مَنُضُودٍ مُسَقَّفٍ بِجُلُودٍ وَهَيْلَ عَلَيْهِ حَفْرُهُ
وَخُتِيَ عَلَيْهِ مَدْرُهُ فَتَحَقَّقَ حَذْرُهُ وَنُسِيَ خَبْرُهُ وَرَجَعَ عَنْهُ وَلِيَهُ
وَنَسِيْبُهُ حَمْدُهُ وَتَبَدَّلَ بِهِ قَرِينُهُ وَحَبِيبُهُ وَصَفِيُّهُ وَنَدِيمُهُ فَهُوَ
حَشَوُ قَبْرِ وَرَهَيْنُ قَفْرِ يَسْعَى فِي جِسْمِهِ دُودُ قَبْرِهِ وَيَسِيلُ صَدِيدُهُ
مِنْ مَنَحْرِهِ وَيُسْحَقُ لُؤْبُهُ وَلَحْمُهُ وَيُنْشَفُ دَمُهُ وَيَرْمُ عَظْمُهُ
حَتَّى يَوْمَ حَشْرِهِ فَيُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ حِينَ يَنْفَخُ فِي صُورٍ وَيُدْعَى
لِحَشْرِ وَنُشُورٍ فَتَمَّ بَعُثَرَتْ قُبُورُ وَحُصِلَتْ سَرِيرَةُ صُدُورٍ وَ
جِيءَ بِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِدِّيقٍ وَشَهِيدٍ مِنْطِيقٍ وَتَوَلَّى لِفَصْلِ حُكْمِهِ
رَبُّ قَدِيرٌ يَعْبُدُهُ خَيْرٌ بِصِيرٌ فَكَمُ مِنْ زُفْرَةٍ تُضْنِيهِ وَحَسْرَةٍ
تُنْضِيهِ فِي مَوْقِفٍ مَهُولٍ عَظِيمٍ وَمَشْهَدٍ جَلِيلٍ جَسِيمٍ بَيْنَ يَدَيِ
مَلِكٍ كَرِيمٍ بِكُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ عَلِيمٍ حِينَئِذٍ يُلْجِمُهُ عَرَقُهُ وَ
يَحْفَرُهُ فَلَقَهُ عِبْرَتُهُ غَيْرُ مَرْحُومَةٍ وَصَرَخَتُهُ غَيْرُ مَسْمُوعَةٍ وَ
حُجَّتُهُ غَيْرُ مَقْبُولَةٍ وَتَوَلَّى صَحِيفَتَهُ وَتَبَيَّنَ جَرِيرَتُهُ وَنَطَقَ

كُلُّ عَضْوٍ مِنْهُ بِسُوءِ عَمَلِهِ فَشَهِدَتْ عَيْنُهُ بِنَظَرِهِ وَيَدُهُ بِبَطْشِهِ وَ
 رِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَجِلْدُهُ بِمَسِّهِ وَقَرْنُهُ بِلَمَسِهِ وَيَهْدَدُهُ مُنْكَرٌ وَ
 نَكِيرٌ وَكَشَفَ عَنْهُ بَصِيرٌ فَسُلْسِلَ جِلْدُهُ وَغُلَّتْ يَدُهُ وَسِيقَ
 يَسْحَبٌ وَحَدَهُ فَوْرَدَ جَهَنَّمَ بِكَرْبٍ شَدِيدٍ وَظَلَّ يُعَذَّبُ فِي
 جَحِيمٍ وَيُسْقَى شَرْبَةً مِنْ حَمِيمٍ تَسْوِي وَجْهَهُ وَتَسْلُخُ جِلْدَهُ
 يَضْرِبُهُ زَبِينَتُهُ بِمِقْمَعٍ مِنْ حَدِيدٍ يَعُودُ جِلْدُهُ بَعْدَ نَضْحِهِ بِجِلْدٍ
 جَدِيدٍ يَسْتَعْيِفُ فَتَعْرِضُ عَنْهُ خَزَنَةُ جَهَنَّمَ وَیَسْتَصْرِخُ فَيَلْبَسُ
 حَقَبَةً بِنَدَمٍ نَعُودُ بِرَبِّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَصِيرٍ وَتَسْأَلُهُ عَفْوٌ
 مِنْ رَضَى عَنْهُ وَمَعْفُورَةٌ مَنْ قِيلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلِيَّ مَسْئَلَتِي وَمُنْجِحُ
 طَلِبَتِي فَمَنْ زُحِرَ عَنْ تَعْدِيبِ رَبِّهِ سَكَنَ فِي جَنَّةٍ بِقُرْبِهِ وَخُلِدَ
 فِي قُصُورٍ مُشِيدَةٍ وَمُكِنَ مِنْ حُورٍ عَيْنٍ وَحَفَدَةٍ وَطِيفَ عَلَيْهِ
 بِكُتُوسٍ وَسَكَنَ حَظِيرَةً فِرْدَوْسٍ وَتَقَلَّبَ فِي نَعِيمٍ وَسُقِيَ مِنْ
 تَسْنِيمٍ وَشَرِبَ مِنْ عَيْنِ سُلْسِيلٍ مَمْرُوجَةٍ بِزَنْجَبِيلٍ مُخْتَوِمَةٍ بِمِسْكَ
 وَعَبِيرٍ مُسْتَدِيمٍ لِلْحُبُورِ مُسْتَشْعِرٍ لِلشَّرْوِ يَشْرَبُ مِنْ خُمُورٍ فِي
 رَوْضٍ مُشْرِقٍ مُغْدِقٍ لَيْسَ يَصْدَعُ مِنْ شَرْبِهِ وَلَيْسَ يَنْزِفُ
 هَذِهِ مَنَزِلَةٌ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِ وَحَذَرِ نَفْسِهِ وَتِلْكَ عُقُوبَةٌ مِنْ جَدَدِ مُنْشِئِهِ
 وَسَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِيَةَ مُبْدِيهِ ذَلِكَ^(۱) قَوْلُ فَضْلِ وَحُكْمُ عَدْلِ

(۱) لفظ (ذلك) مخالف التزام است شاید در اصل خطبه نبوده

خَيْرُ قَصَصٍ قُصِّ وَوَعِظٍ نُصِّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ نَزَلَ بِهِ رُوحُ
 قُدُسٍ مُبِينٍ عَلَى قَلْبِ نَبِيِّ مُهْتَدٍ مَكِينٍ صَلَّاتٌ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ
 مُكْرَمُونَ بَرَزَةٌ عُدَّتْ بِرَبِّ رَحِيمٍ مِنْ شَرْ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَضَرَّعْ
 مُتَضَرِّعُكُمْ وَلْيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ فَسَنَسْتَغْفِرُ رَبُّ كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَلَكُمْ
 خاتمه در تنبيه بر اموری چند است .

باید دانست که صنایع بدیعیه هر چند هر يك موجب حسن و آرایش
 کلام است لیکن بعضی از آنها را بر بعضی مزیت است و آنچه بالنسبه بر همه
 آنها مزیت دارد در نظر ارباب فن صنعت توریه است چنانکه بعضی نقل
 کرده اند .

و نیز باید دانست که شاعر و دبیر را شایسته آنست که گذشته
 از علوم ادبیه از سایر علوم نیز اطلاع داشته باشد چه آنکه کلام
 دوشجون است و بهر جانبی میکشد و رشته آن بجمیع فنون میرسد .
 و نیز شایسته آنست که آیات قرآن و احادیث پیغمبران و اوصیاء
 ایشان را در نظر داشته باشند تا کلام را بدرج آنها زینت دهند و اساس را
 بد آنها حکم سازند .

و نیز شایسته است که از امثال سائره و اشعار بلیغه نیک اطلاع داشته
 باشند تا سخن را بد آنها زینت دهند .

و نیز باید که ابتداء سخن را سخت رعایت نمایند که بنیکوتر وجهی
 ادا گردد تا موجب نشاط سامع و سبب رغبت او باستماع باقی کلام شود
 چه اگر بر وجهی نامطبوع واقع شود بر گوش مستمع ناگوار آید و
 بسا که موجب اعراض از استماع باقی کلام گردد .

و نیز باید که آخر کلام را نیکو رعایت نماید زیرا که اگر آخر کلام مرغوب افتد .

اگر نقصی در اثناء باشد تدارك مینماید و اگر نا مرغوب افتد بسا موجب شود که کلمات سابقه مرغوبه نیز از نظر افتد و بیوقع گردد .
و نیز باید از کلماتیکه اسباب تطیر است احتراز نماید خاصه در ابتداء کلام و بالاخص در مدح ملوک و اگر بر شماریم وقایعی را که در این باب اتفاق افتاده سخن باطناب کشد .

و نیز باید که پای از داتره ادب بیرون نگذارند و از کلمات زشت مستهجن زبان خود را نگاه دارند تا سخن را وقعی و وزنی باشد .

و نیز باید که رعایت طبقات مردم نیکو بنمایند و نسبت به هر طبقه مناسب اوسخن رانند زیرا که باهر طبقه از مردم نوعی از سخن مناسب و یگانه است که این نوع در طبقه دیگر غریب و بیگانه است .

چنانکه مردانرا بشجاعت و سخاوت ستودن نیکو و پسندیده است لیکن زنانرا باین دو صفت یاد نمودن شایسته نیست زیرا که از زنان جبن و بخل نیکوتر باشد چنانکه طغرائی گوید .

قَدْ زَادَ طَيْبَ أَحَادِيثِ الْكِرَامِ بِهَا مَا بِالْكَرَائِمِ مِنْ جُبْنٍ وَمِنْ بُخْلِ
و نیز شایسته است که کلمات اساتید نامدار و بزرگان روزگار را تتبع نمایند تا از نکات و لطایفی که بکار برده اند اقتباس کرده و در موقع حاجت بکار برند .

و چون بدین مقام رسیدیم بخاطر آمد کلماتیکه دیوانه عاقل بهلول کامل در مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون و حاکم بصره بود فرمود بهتر آنکه این قصه را بر سیل اختصار نقل کنیم .

وقتی عمرو بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن خطاب بود وارد شد در مجلس محمد بن سلیمان بهلول نیز وارد آن مجلس شد مابین او و بهلول سؤال و جواب بسیاری شد عمرو بن عطاء از شاخی بشاخی میشد تا آنکه پرسید امام تو کیست بهلول گفت (مَنْ سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الْحَصِي وَكَلَّمَهُ الذَّنْبُ ادَّعَوَى وَرُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ الْمَلَا أَوْ جَبَّ الرَّسُولُ عَلَى الْخَلْقِ لَهُ الْوَلَا وَتَكَامَلَتْ فِيهِ الْخَيْرَاتُ وَتَنَزَّاهُ عَنِ الْخَلَائِقِ الدَّنِيَّاتِ) عدوی گفت وای بر تو مگر هرون الرشید را خلیفه نمیدانی که باینکلمات سخن میرانسی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره خالی و عاری میدانی و الله بر تو گمان ندارم مگر آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان داری و خلافت او را اظهار میکنی بخدا سوگند اگر این خبر را بدو برسانند ترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان از مضمون این کلام لطافت مشحون بخنده در آمد و با عدوی خطاب کرد و گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فظیص و شنیع که تو میخواستی او را بیندازی او ترا انداخت ، چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه بکار او نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید بآنچه زینده آن نیست .

و از کلمات لطیفه بهلول که شایسته است نقل آن در این مقام کلمه ایست که بهرون گفت و قتیکه خواهش نصیحت از او نمود و فرمود (هَذِهِ قُصُورُهُمْ وَ هَذِهِ قُبُورُهُمْ^(۱)) اینکلام با کمال رشاعت

(۱) ناصر خسرو اینمعنی را بنظم آورده

مست ولا یعقل نه چون بخوارگان
بانگ بر زد گفت کای نظارگان
ایشن نعمت ایشن نعمت خوارگان

ناصر خسرو براهی میگذاشت
دید قبرستان و مبرز روبرو
نعمت دنیا و نعمت خواره بین

و لطافت دارای چه اندازه و جازتست که اگر شرح دهی مجلدی بزرگ خواهد شد و دارای چقدروثاقت که پندی از این حکمترتصوّر نتوان نمود گویا رشته بگردن جانها انداخته بسمت آخرت میکشاند و دلها را از دنیا سرد نموده بجانب عقبی بر میگردداند کاش عقلای زمان پند این دیوانه را بکار می بستند تا از مکاره دنیا و آخرت میرستند .

تذکر چون در فراهم ساختن این تألیف دوست فقید مرحوم خلد مقام علامه نحریر آقا شیخ آقا بزرگ ساوجی که از عنفوان جوانی تا اوان کهولت و پیری در کشف هر معضله و حلّ هر مسئله در طیّ مفاوضات و خلال مباحثات و مذاکرات همواره یار و مددکار این بیچاره بود و بالخصوص در تحریر و تنظیم این رساله از کمک و همراهی دریغ نمیفرمود لازم دانست محض ادای حق آنعزیز ختام این نامه را بیاد آن طائر عرش آشیان مشکین سازم و از کرم ناظرین تمنا کنم که چون بنام آن مرحوم رسند این بنده را نیز بطفیل وی بدعای خیر یاد فرمایند .

تذکر
نص

فهرست مندرجات فن اول (معانی) از کتاب هنجار گفتار

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اموریکه باید در تالیف و تصنیف	۲	فصل ششم - تقسیم طرفین اسناد	۳۱
کتاب ملحوظ شود	۴	بحقیقت لغویه و مجاز لغوی	۳۲
مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت	»	باب دوم - در احوال مسندالیه	۳۳
فصل اول - تقسیم فصاحت و بلاغت	»	موارد حذف مسندالیه	۳۴
تعریف فصاحت و غرابت	۵	موارد ذکر مسندالیه ، تعریف	۳۵
تفاوت حروف ، مخالفت قیاس	۶	باضمار مسندالیه	۳۶
فصاحت کلام ، تفاوت کلمات ، ضعف تالیف	۷	تعریف مسندالیه بعلمیت	۳۸
تعمید لفظی ، تعقید معنوی	۸	« « بموصلیت	۴۰
تکرار ، تنایع ، اضافات ، فصاحت متکلم ،	»	تعریف مسندالیه با اشاره	۴۱
بلاغت کلام	۹	تعریف مسندالیه بالف و لام	۴۲
بلاغت متکلم ، فصل دوم - اموریکه	۱۰	تعریف مسندالیه باضافه	۴۳
احتراز از ان لازم است ، (۱) زیادت	۱۱	تنکیر مسندالیه	۴۴
حروف	۱۲	توصیف مسندالیه	۴۵
(۲) زیادت کلمه ، (۳) نقصان حروف	۱۳	تاکید مسندالیه	۴۶
(۴) حذف کلمه ، (۵) از احیف ،	۱۴	ابدال مسندالیه	۴۷
(۶) خطای لفظی	۱۵	عطف بیان مسندالیه	۵۱
(۷) خطای معنوی	۱۶	عطف بحروف مسندالیه	۵۲
(۸) ترکیبات ناپسند	۱۷	توسیط ضمیر فصل میان مسند و مسندالیه	۵۳
فصل سوم - احتراز از مضامینی	۱۸	تقدیم مسندالیه بر مسند	۵۴
که موجب طعن میباشد	۱۹	تاخیر مسندالیه از مسند	۵۵
فصل چهارم - وظایف منشی کتاب	۲۰	وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر ،	۶۰
(فن اول علم معانی)	۲۱	وضع ظاهر در موضع ضمیر	۶۱
باب اول - در احوال اعداد خبری	۲۲	وضع ضمیر در موضع ضمیر	۶۲
فصل اول - در حالات مخاطب	۲۳	التفات در کلام	۶۳
فصل دوم - تقسیم اسناد بحقیقت	۲۴	تلقى مخاطب بغیر مایترقب	۶۴
و مجاز	۲۵	تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی	۶۵
فصل سوم - عدول از حقیقت بمجاز	۲۶	قلب در کلام	۶۶
فصل چهارم - شناختن اسناد مجازی	۲۷	باب سوم - در احوال مسند ، حذف مسند	۶۷
فصل پنجم - در احتیاج مجاز	۲۸	ذکر مسند ، تعقید مسند بمتعلقات و	۶۹
اسنادی ؛ قرینه	۲۹	بحروف شرط	۷۰

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ترك تقييد، تخصيص، ترك تخصيص	۷۷	عطف جمله خبریه بر خبریه	۱۲۰
فعل آوردن مسند	۷۸	جامع بین شیئین	۱۲۲
جمله بودن مسند	۸۰	خاتمه در احوال حال	۱۲۲
تعریف مسند	۸۱	باب هشتم - در ایجاز اطناب مساوات	۱۲۶
تفکیر مسند، تاخیر مسند، تقدیم مسند	۸۳	ایجاز قصر	۱۲۷
باب چهارم - در احوال متعلقات فعل	۸۵	ایجاز حذف و وجوه آن	۱۲۹
حذف مفعول	۸۷	وجوه اطناب	۱۳۱
تقدیم مفعول بر فعل	۸۸	ایضاح	۱۳۳
مبحث دوم - احوال متعلقات		ایغال	۱۳۴
بعضی با بعضی	۸۹	تذیل	۱۳۵
باب پنجم - احوال قصر	۹۰	تکمیل	۱۳۶
طرق قصر	۹۳	تتمیم، ذکر الخاص بعد العام، تکریر	۱۳۷
باب ششم - احوال انشاء	۹۸	اعتراض	۱۳۸
باب هفتم - احوال فصل و وصل	۱۱۳	خاتمه در ذکر وجوه بلاغت	۱۴۰

فهرست مندرجات فن دوم (بیان) از کتاب هنجار گفتار

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
مقدمه در بیان چگونگی استعمال		تقسیم دوم باعتبار وحدت و تعدد	۱۷۰
الفاظ و اقسام آن	۱۴۲	تقسیم سوم باعتبار وجه شبهه	۱۷۲
مبحث اول - در تشبیه، مبصرات		تقسیم چهارم باعتبار قوت وضعف	
طرفین تشبیه، مبصرات	۱۴۴	در مبالغه	۱۷۸
مسهوعات	۱۴۵	تشبیه معاطله، مبحث دوم در استعاره	۱۷۹
مشمومات، مذوفات	۱۴۶	مبحث اول استعاره مصرحه	۱۸۰
ملموسات، مدرکات خیالی	۱۴۷	وجه فرق استعاره از کذب	۱۸۲
مبحث دوم در وجه شبهه و اقسام آن	۱۴۹	تقسیم استعاره	۱۸۳
مبحث سوم در غرض از تشبیه	۱۵۹	مبحث دوم استعاره مکنیه	۱۹۴
مبحث چهارم در ادات تشبیه	۱۶۵	مبحث سوم در مجاز مرسل	۱۹۶
مبحث پنجم در تقسیمات تشبیه،		مبحث چهارم در کنایه	۱۹۹
تقسیم اول تشبیه باعتبار طرفین	۱۶۷	خاتمه در اینکه استعاره المبالغه از تشبیه	
		است	۲۰۴

فهرست مندرجات فن سوم (بدیع) از کتاب هنجار گفتار

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
		باب الالف	
ابهام تضاد	۲۲۷	باب الناء	۲۶۷
ابهام تناسب	۲۳۳	تفریق	۲۲۰
الابهام	۲۳۷	تدبیح	۲۳۲
ارصاد	۲۴۰	توریه	۲۳۴
اطراد	۲۴۱	توجیه	۲۳۸
استطراد	۲۴۲	تجاهل عارف	۲۳۹
استتباع	۲۴۳	توشیح	۲۴۱
ادماج - استخدام	۲۴۴	تقسیم	۲۴۹
افتنان	۲۴۶	تفریع	۲۵۴
اغراق	۲۵۱	تجربید	۲۵۵
اشاره	۲۶۲	تعذید	۲۵۶
اتساع	۲۶۷	تورید ، تطریر	۲۵۷
اضراب - اعتراض	۲۷۰	تسلیم ، تنکیت	۲۵۸
الاتفاق	۲۷۱	تلمیح	۲۵۹
الاشتقاق	۲۷۲	تعجب	۲۶۲
الاكتفاء	۲۷۳	تاکید المدح بما يشبه الذم ، تاکید الذم	
استثناء	۲۷۴	بما يشبه المدح	۲۷۵
ارسال المثل	۲۷۶	تحلیل ، تعویض ، تقلیب	۲۹۱
ابهام عکس	۲۸۸	تشجیر معنوی ، تعقیب	۲۹۲
ابهام توکید ، ابهام توالد ضدین	۲۸۹	تطبیق ، تذهیب	۲۹۶
ابهام تشابه	۲۹۰	قرصیع ، تفویف	۳۰۳
اعاده ، انعطاف	۲۹۷	تسمیط	۳۰۵
اخبار	۲۹۸	تضمین	۳۲۵
اقتصار	۲۹۹	باب الجیم	
انسجام	۳۰۸	جمع	۲۱۹
اقتباس	۳۲۴	جمع و تفریق ، جمع و تقسیم	۲۲۱
الغاز	۳۲۶	جمع و تفریق و تقسیم	۲۲۳
		جناس ، جناس تام	۳۱۴
باب الباء		جناس محرف	۳۱۶
براعت استهلال	۲۱۴		

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
جناس زاید و ناقص	۳۱۶	باب الهمین	
جناس مضارع و لاحق	۳۱۸	عنوان	۲۶۱
جناس قلب	۳۱۹	العکس	۲۸۶
جناس مزدوج	۳۲۰	باب الغین	
جناس لفظی	۳۲۱	غلو	۲۵۱
باب الحاء		باب القاف	
حسن الابتداء	۲۰۶	قسم	۲۶۴
حسن التخصیص	۲۰۹	القول بالموجب	۲۷۱
حسن الطلب	۲۱۰	باب الکاف	
حسن المقطع	۲۱۲	الکلام الجامع	۲۷۹
حسن النسق و تنسيق الصفات ، حسن		باب اللام	
البيان	۲۱۵	لف و نشر	۲۴۷
حسن التعامیل	۲۱۶	باب المیم	
حصص الکلی فی الجزء	۲۶۶	مقابله	۲۲۸
حسن اختراع	۲۶۸	مراعات النظیر	۲۲۹
حذف	۳۳۱	مبالغه	۲۵۰
(باب الخاء) ، خطبة موقفه	۳۳۲	مذهب کلامی	۲۸۲
باب الذال		مذهب فقهی	۲۸۳
ذو المعنیین	۲۴۵	مراجعه ، مزاجه	۲۸۴
باب الراء		المناسبة ، المشاکلة	۲۸۵
رجوع	۲۶۴	مستزاد	۳۱۳
رهز	۳۰۰	ملامعات	۳۳۰
رد المعجز علی الصدر	۳۲۲	باب النون	
باب الطاء		نداء	۲۹۹
طباق حقیقی	۲۲۴	باب الهاء	
طباق مجازی	۲۲۵	الهزل الذی یراد به الجذ	۲۷۶

از تحمل زحمات آقای سید احمد کنانی زنجانی که یکی از دانشجویان مبرز دانشگاه
معقول و منقول است در استنساخ اصل کتاب و مقابله آن و تنظیم فهرست متشکر
و از خداوند متعال تائید و موفقیت ایشان را خواستارم .

جدول خطا و صواب فن اول (معانی) از کتاب هنجار کفتار

صفحه	خط	صواب	خط	خطا	صواب
۹۳	التقدیم	التقدیم	۷۴	۱۲	ولو - یخلد
۵۴	فصاحت عبارتست	فصاحت کلامه عبارتست	۷۴	۱۳	حمد
۹۶	با فصاحت آن	با فصاحت کلمات آن	۷۵	۴	بر
۷۱۶	آحسن	آحسن	۷۵	۱۲	یعبده
۱۷۱۶	شاعرگی	شاعرگی	۷۶	۱	عتاب
۳۱۷	نسقنی	نسقنی	۷۶	۹	صایح
۲۰۱۷	شکر	شکر	۷۷	۳	مسند
۲۴۲۲	لیافنی	لیافنی	۷۹	۴	فینقم
۴۲۴	مثل کمال	مثل اظهار کمال	۸۶	۷	قول شاعر
۱۱۲۴	در کمال	و کمال	۸۶	۹	ساحه
۲۱۲۶	فاعطاء	فاعطاء	۹۲	۱۶	تسیع
۲۲۲۶	و شجون	ذو شجون	۹۴	۲	وجوت
۶۲۹	یضرَب	یضرَب	۱۰۰	۷	آبلغ
۱۳۳۱	الکبر	الکبر	۱۰۰	۷	و الارض
۱۳۳	مسائل	سائل	۱۰۳	۱۸	حافظ
۱۲۴۰	حسر	حر	۱۰۵	۶	ینقمون
۱۴۴۰	ضن	ضمن	۱۱۱	۳	گشت
۱۲۴۶	اعجبتی	اعجبتی	۱۱۶	۲۱	چوی
۱۵۵۱	نمیکنند	نمیکنند	۱۲۴	۲۰	تیمی
۱۳۵۲	جماد	جماد	۱۳۰	۱۲	القریة
۷۵۸	اذا	اذا	۱۳۰	۱۶	یا
۲۰۵۸	یجاب	یجاب	۱۳۱	۲۱	الخطم
۲۶۵۸	تخشی	تخشی	۱۳۲	۱۰	قدت
۲۵۵۹	در هم	در هم	۱۳۲	۱۴	جانت
۱۷۶۶	مهمه	مهمه	۱۳۵	۲	علم
۱۷۱	سیئه - یقنطون	سیئه - یقنطون	۱۳۵	۲۲	کاو

جدول خطا و صواب راجع بفن دوم (بیان) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۸	۱۱	شیع	شیع	۱۸۳	۱	بر خواستن	بر خاستن
۱۶۰	۱۲	آقدام	آفلام	۱۸۹	۸	بقداب	بقداب
۱۶۰	۲۲	بمحوسه	بمحسوسه	۱۹۱	۱۵	سلکتهها	سلکتهها
۱۶۹	۴	بیفایده بر	بیژایده بنقش بر	۱۹۱	۱۶	فمطشها	فمطشها
۱۶۹	۱۴	شیر	تیر	۱۹۱	۱۷	کتها	کتها
۱۷۰	۱۵	الغتاب	الغتاب	۱۹۸	۹	مجلس	مجلس
۱۷۹	۹	نماید	نمایند	۱۹۸	۱۲	کشیده	کشید

جدول خطا و صواب راجع بفن سوم (بدیع) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰۶	۱۶	دقیق	رقيق	۲۸۵	۹	موضوعة ، مصفوفة	موضوعة ، مصفوفة
۲۰۶	۲۱	آن	ان	۲۸۸	۸	مانند	ماننده
۲۱۴	۱۳	محبوب	محبوب	۲۸۹	۳	آجینه	آجینه
۲۱۶	۵	خوانخواره	خوانخواره	۲۹۲	۳	یوم	یوم
۲۲۶	۵	خلقوا	خلقوا	۳۰۳	۱۰	بز واجر لفظه	بز واجر و عظه
۲۲۶	۶	فکائما رزقوا	فکائما رزقوا	۳۰۷	۱۰	تمسبط	تمسبط
۲۲۷	۱۴	این	لین	۳۰۹	۲۰	کشیده	کشد
۲۲۷	۱۵	احراقست و	احراقست که مند افراقست و	۳۱۶	۲۲	ر	بر
۲۲۸	۱۷	معانی	آن معانی	۳۱۷	۲	استحسن	استحسن
۲۳۰	۱۷	خروش	خروس	۳۲۰	۱۴	دو	در
۲۴۱	۳	بعدت ، قربت	بعدت ، قربت	۳۲۲	۱۶	سحجان	سحجان
۲۵۷	۳	کرد	کرد	۳۲۴	۳	سبیر	یسیر
۲۵۹	۵	ممکن	عکس	۳۲۷	۶	پهلش	پهنش
۲۶۰	۱۸	بصهمک	بصحنک	۳۳۲	۹	جوئیم	جوئیم
۲۶۲	۸	هم	هم	۳۳۳	۱	بر بویته	بر بویته
۲۶۴	۲۱	تعظم	تعظیم	۳۳۳	۲	مغیره	مغیره
۲۶۵	۹	قد	لا	۳۳۳	۱۳	يعرفه	يعرفه
۲۶۶	۱۵	هدیه	هدیه	۳۳۵	۴	منصده	منصده
۲۶۸	۱	واحتکم	واحتکم	۳۳۶	۳	عنه ، جیده	عنه ، جیده
۲۷۱	۱۳	دیگر را	دیگری را	۳۳۷	۳	مکرمون	مکرمون

نہ
R R
آخری گزرج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
ضرورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
